

۱۷
سج



ووقف هذه السيرة الخيرة والتمعة المسعدة حصر سلطانها على العظم
 حصه احد في العالم السلطان في السلطان العظم العاري
 محمود لا زال اوراقه حيا كحور من ليل
 ما به معروف كرام وقصصها على كل
 واما هذه السيرة الخيرة والتمعة المسعدة
 الى موصوف كرام على كل
 عظم



T. C.
İSTANBUL
Fatih Kâğıtçıbaşı
SAYI

Soleymar UCC Phone: 1
 Name: Felt
 No. 3460

K. 3562

12 11

C-9

7

W

巴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسمی حمد و بویع بی عین لایق حضرت بعثت مآلی الملکی
باشد که مختارک در بدو فطرت اولی و هو الذی بیدای
الخلق که حقایق انواع را از مطالع ابداع بری آورد
هیولی انسانی را که سمیت عالم خلقی داست جهل طور در
ملازج است کمال از صورت بصورت و حال بحال کرد
که **خمرت طینه آدم بیدری ان یعین صبأ حاکم** تا بون نهایت
تربیت برسیب و اثر حصول شایستگی قبول دروی بدید
آمد خلعت بصورت انسانی را که بطراز عالم امری داست
که **وینزل الروح من امر بیک دفعه که** و ما امرنا الا ولایک
برطریق کن فیکون کلج بالبصر او هو اقرب دروی
روشانند با وجود اول او رتم تمامی یافت و نوبت تکون
بکون شانی رسید و مستعد بحمل امانت ربانی گشت
که **ثم انشأناه خلقا قبارک الله ایحس الخالقین**

بدو فطرت در وجود نشأت ثم نعیک معنویت انسانا
که **بیک** در وجود صورت نزعیت اوست و انجا یعنی
در بدو وجود بیک لجه یافته بود در تعلیم گاه
علم الانسان ما لم یعلم و کاخانه **اعمال و اصالحا**
بجریک ذات و تعذب صفات و ترقی در مدارج کمال
و تحلی بصوالج اعمال پال بسال باحلال خیال از مرتبه
بمرتبه منزل بمنزل می گرداند تا انگاه که با معیاد
ان جی الی ربک رساند و صورت مستعار او را که لباس
اول هیولی ادبی انسانی بود و در دوزن اول بچندان تخمیس
و ترشیع مخصوص شد **دفعه و ایچ استرداد شد که**
فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعه ولا یستبدلون تا بون
ند **من الملک الیوم** با بواب **الله الواحد القهار** از حضرت
مالک الملک در فضاء عالمها و ملکوت افد و موعب
کُل شئی هالک لا وجهه در اید **بعک** کما بک کم تعودون
باجاز رسیدک باشد و حکمت گشت **کنز الخفیة** با تمام سوره
ذلك تقدر العزیز العلیم و صلوات نامحسوس و تحیات نا
بعدد سزاوارنبار و بود مقید بر سر در راه نمایان دین

و مرستیوایان اهل یقین محمد مصطفی باشد که خلاص خلائق
 از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست
 و امان اهل ایمان از درجیات غفلت و ضلالت از اعتصام
 بحبل عصمت و جلی الله علیه و علی اله و آله و سلم تسلیما
 کثیرا **محرر این مقالات و مؤلف این رسالت گوید تحریر**
این کتاب که موسوم است به خلاق ناجری در دقتی اتفاق افتاد
 که بسبب تعلب روزگار جلاء وطن بر سبیل اضطرار
 اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خطه تهران
 پای بند کرده اینک و انجا بسببی که در صدر کتاب مذکور است
 درین تألیف شروع یوست **بموجب قضیه و در این هم ما دست داریم**
و این هم ما دست داریم و نص کل ما توفی البریه نفیسه
 و عرضه کتب له جدقه جهت استخلاص نفس و غرض از
 وضع دیباچه بر صیغتی موافق عبادت آن جماعت در ثناء
 و اطراک سادات و کبراء ایشان و اگرچه آن سیاق مخالف
 عقیدت و بیان طریقت اهل شریعت و سنت است جان
 نبود یان علت کتاب با خطبه بر وجه مذکور ساخته
 شد و یکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون

حکمت است و بموافقت و مخالفت مذهبی و تحلیاتی تعلو
 ندارد طلائف فواید را با اختلاف عقاید بمطالعه از رغبت
 افتاد و نسخه ها بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر
 گشت بعد از آن چون لطف کرد کار جلالت اسماء بواسطه
 عنایت بادشاه روزگار عمت معدومته این بنده سپاس دارا
 از آن مقام نامحور و مخزجی گرامی گرد جناب آن که جمعی
 از اعیان افاضل و ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه
 خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضا ایشان برقم
 بر رضا بران کشیدخواست که دیباچه کتاب را که بر سیاق
 غیر مرضی بود بدل گردانید تا از وجهت آن که کسی با نکار
 و تعبیر مبادرت نماید بیش از وقوف بر حقیقت خیال
 و ضرورتی که باعث بوده بران مقال بی ملاحظه معنی **لعل**
له عذرا و انت تعلم خالی ماند پس بموجب این اندیشه این
 دیباچه بذات تصدیق ایراد گردد اگر ارباب نسخ که برین کلمات
 واقف شوند مفتاح کتاب بنظر شوند بصواب ذکر شد و الله
بسم الله الرحمن الرحیم
کتابت شد در شهر تبریز
در کتب خانۀ حضرت میرزا محمد باقر

بوقت مقام قهستان در خدمت عالم ان بقعه مجلس عالی
ناصر الدین عبدالرحیم بن منصور **تغذیه** الله بر حمته
در اثناء ذکر که می رفت از ثواب الطهاره که استاد
فاضل و حکیم کامل ابوعلی محمد بن محمد بن یعقوب بن
مسکویه خازن بازی سقا الله ثراه و رضی عنه و ارضاه
در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاق آن بر این اورد بلوغ
ترین اشارتی در فصیح ترین عبارتی پرداخته خاتم آن
پسه چهار بیت که پیش ازین در قطعه گفته امین است
بوصف کتاب ناچاق است **سفسی کتاب از کل قصیده**
وصار التحمیل البسیه ضامنا مؤلفه قدایمنا الحق خالصا
بنا لیسفه من بعد ما کان کامنا **و سمة باسم الطهاره قاضیا**
بوحی معناه ولم یک ما لنا لقد بذر الجهد لله ذبه
فما کان مع الحق خالصا بالتحمد اوراق فرمود که این
کتاب بقیس را بیک بل کیوت الفاضل و نقل از زبان
مادری با زبان بادی تجرد یک ذکر باید کرد چه اهل
روزگار که پیشتر از حلیت ادب خالی اند از مطالعه و
معانی چنان تا لفظی نیست فضیلتی چالی شوند از احیاء

خیری بود هر چه تمامتر مجز این اوراق خواسته این
اشارت را با نقیاد تلقی کند معاودت فکر صورت بکرین
خیال عرضه کرد گفت معانی بدان شریفی از الفاظی بدان
لطیفی که کوئی قیاس است بر بالاداد درخته سلخ کردن و در
عبارت واهی نسخ کردن عین مسخ کردن بود و هر صاحب
طبع که بران وقوف یابد از عجب جوتی و غیبت کوتی
مجزون نماید و دیگر هر چند که این کتاب مستمل بر شرفین
بازی است از ابواب حکمت علمی اما از دو قسم دیگر خالی است
یعنی حکمت بدنی و حکمت منری و تجرد یک بر این
دور کنین که بامتداد روزگار اندک پس یافته اند که نیست
و بر مقتضای قضیت گذشته واجب و لازم پس اولی آنکه
ذمت بعهده ترجمه این کتاب مرهون نباشد و ثقل
طلعت بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام
حکمت علمی بر سبیل ابتداء نه شیوه ملازمت اقتدا چنانکه
مضمون قس که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه
معانی کتاب استاد ابوعلی مسکویه را شامل بود مرتب
کرده آید و جد دو قسم دیگر از اقوال و آراء دیگر حکما

مناسب وقت اول نمطی بقدر داده شود و من از خاطر در ضمیر مال
یافت بر وعظه داشت بسندیک آمد پس این موجب هر چند
خوشت با منزلت آن برتبت و بایه آن جرات نمی دید و برین
عنایت نیز از طعن طایعن و وقعت بدکوی خلاصی زیاده
صورت نمی بست اما چون در انضاء آن عزم مبالغتی تمام
و فرمودند و درین معنی شریع میوشت و بتوفیق الله تعالی
بتمام رسید و چون سبب تالیف اقتراح و اشارت او بود
کتاب اخلاق ناجری نام نهاد و انظار بکرم عمیم و لطف
جسیم بزرگانی که منظر ایشان بکدر آنست که چون بد
خطیانی و پیموی قبول تلقی کنند از شاالله تعالی
فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش در خواض دین
مطلوب و واجب بود و چون مطلوب در در باب جزوی است
از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم
آن باقسام او از لوازم باشد با مفهوم از اجماع بحث مقصودست
بر آن معلوم کرد پس **کونیم** حکمت در اهل معرفت عبارت
بود از دانستن چیزها جناتک باشد و قیام نمودن کارها
جناتک بایک بقدر استطاعت تا نفس انسانی بمکالی

که متوجه آنست برسد و چون خیر باشد حکمت منقسم
شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصور حقایق
موجودات بود و تصدیق با احکام و لواحق آن جناتک
فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل مبارست
حرکات و مزاوت صناعات از جهت اخراج انفع در
چنین قدرت باشد بحد فعل بشرط آنکه مودعی بود
از نقصان بحال بر حسب طاق بشری و هر که این
در معنی در حاصیل شود حکمی کامل و انسانی فاضل
بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانکه
فرموده است عز من قایل **يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ مَنْ**
يُؤْتِي الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و من علم هر حکمت
دانستن همه چیزهاست جناتک مست پس باعتبار اقسام
موجودات منقسم شود بحسب اقسام و موجودات در تقسیم
یکی آنکه وجود آن موقوف بر حرکات ابادی اشخاص
بشری نباشد و در دوم انفع و وجود آن منوط بتصرف و تدبیر
این جماعت بود پس علم موجودات نیز دو قسم بود یکی
علم بقیم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و یکی علم

بقسم دوم و انرا حکمت علمی خوانند **و حکمت** نظری منقسم
 شود بدو قسم یکی علم بانچه مخالطت مابده شرط نبود در تعقل
 و تصور آن دوم انچه باعتبار مخالطت ماده معلوم شود پس
 ازین روی حکمت نظری بسه قسم سود اول علم مابعد الطبیعه
 خوانند **دوم** را علم ریاضی و سیوم را علم طبع و هریک ازین سه
 علم مشتمل شود بر چند جزو که بعضی از آن بمثبات اصول باشد
 و بعضی بمنزلت فروع **اما اصول** علم اول در فن بود یکی
 معرفت اله سبحانه و مقربان حضرت او و علایم مبادی و اسباب
 دیگر موجودات شک اند چون عقول و نفوس و احکام افعال
 او و انرا علم الهی گویند **دوم** معرفت امور کلی که احوال
 موجودات باشند از آن روی که موجودند بوز و جهت
 و کثرت و زوایا و احوال و حدوث و بقا و غیر آن
 و انرا فلسفه اولی خوانند و فروع آن چند نوع بود فروع معرفت
 نبوت و شریعت و امامت و احوال معابد و انچه بدان مانند
اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقابله
 و احکام و لواحق آن و انرا علم هندسه خوانند **دوم**
 معرفت اعداد و خواص آن و انرا علم عدد خوانند **سیوم**

و این علم را علم طبیعی
 و این علم را علم ریاضی
 و این علم را علم فلسفه
 و این علم را علم فقه
 و این علم را علم طب
 و این علم را علم نجوم
 و این علم را علم کلام
 و این علم را علم منطق
 و این علم را علم اخلاق
 و این علم را علم سیاست
 و این علم را علم تاریخ
 و این علم را علم جغرافیه
 و این علم را علم طب
 و این علم را علم نجوم
 و این علم را علم کلام
 و این علم را علم منطق
 و این علم را علم اخلاق
 و این علم را علم سیاست
 و این علم را علم تاریخ
 و این علم را علم جغرافیه

معرفت اخلاف اوضاع اجرام علوی بنسبت بایکدیگر
 و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان
 و انرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج افلاک ازین نوع
 و چهارم معرفت سبب مولفه و احوال آن و انرا علم تالیف خوانند
 و چون در آوازه ها بکار دارند باعتبار تناسب بایکدیگر
 و کمیت زمان سکات که در میان آوازه ها افتد انرا علم
 موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود فروع علم
 مناظر و مرابا و علم جبر و مقابله و علم جبر افعال و غیر آن
و اما اصول علم طبع هشت صنف بود اول معرفت
 مبادی متغیرات چون فاعل و مکان و حرکت و سکون
 و نهایت و لانهایت و غیر آن و انرا بهای طبع خوانند
دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسایط
 علوی و سفلی و انرا بهای عالم گویند **سیوم** معرفت
 اربکان و عناصر و تبدل صورت بر ماده مشترکه و انرا
 علم کون و فساد خوانند و چهارم معرفت اسباب و علل
 حدوث حوادث هوایی و آرضی مانند رعد و برق و صاعقه
 و باران و برف و زلزله و انچه بدان مانند و انرا آثار علوی

خوانند و نجم معرفت مرتب آن و آنرا
علم معادن خوانند و هشتم معرفت اجسام نامیه و نفوس
و قوی آن و آنرا علم نبات خوانند و هفتم معرفت احوال
اجسام متحرکه که حرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام
نفوس و قوی آن را علم حیوان خوانند و هشتم معرفت
احوال نفس ناطقه انسانی و چگونه تدبیر و تصرف او در بدن
و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و نهم علم طبعه نیز بسیار
بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحیت
و غیر آن **و اما** علم منطق که حکیم ارسطاطالیس از آن
گرفته است و از قوت فعل آورده مقصودست بر دانستن کیفیت
حیزها و بطریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت
آن علم تعلیم است و منزلت ادلت است تحصیل دیگر علوم را
اینست تمامی اقسام حکمت نظری **و اما** حکمت عملی را دانستن
مصلح و مضرکات ارادی و افعال صنایع نوع انسانی بود
درجه‌ای که مودی بود بنظام احوال معاش و معاد ایشان
و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند سوی آن هم منقسم
شود بدو قسم یکی اینج راجع بود باین نفسی یا نفرد و دیگر

اینج راجع بود باجماعی مشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم شود
یکی اینج راجع بود باجماعی که میان ایشان مشارکت بود و دیگر
منزل و خانه و دیگر اینج راجع بود باجماعی که میان ایشان
مشارکت بود و در شهر و ولایت یکی اقلیم و مملکت پس حکمت
عملی نیز سه قسم بود و اول با تقذیب اخلاق خوانند و دوم را
تدبیر منازل و سیوم را سیاست **و اما** **و باید دانست** که
مبادی مصلح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام بود
و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع **اما** اینج
مبادی از آن طبع بود آنست که تفاسیل آن مقتضای عقل
اهل بصارت و تجارب و آداب یکاست بود و با خلاف
اجزای و تعلل سیر و آثار مختلف و متبدل شود و آن
اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمد **و اما** اینج مبادی
آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعی بود بر آن
انرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای شخصی
بود مویله بتأیید الهی مانند مغبری یا امامی انرا توامیس
الهی خوانند و آن نیز سه صنف باشد یکی اینج راجع باین
نفسی بود با افراد مانند عبادات و احکام آن و دوم

انج راجع باهل منازل مشارکت مانند مناجات دیگر معالمت
سیوم انج راجع بود باهل شهرها و اقلیمها مانند جود و سیاحت
و این نوع علم را فقه خوانند و موزون است این جنس اعمال مجرب طبع
نباشد بقلب احوال و تغلب بحال و تطاول روزگار و تفاوت
ادوار و تبدل ملک و دودل و بدولت و این باب از ادوی
تفصیل خارج اند از اقسام حکمت به نظر حکیم مقصودست
برتبیع قضایا بعقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال
در آن متطرق نشود و مانند افس ملک و انصرام دول مندرج
و متبدل ندرج و از ادوی اجمال داخل مسایل حکمت عملی باشد
چنانکه بعد از شرح آن جایگاه خوش بیاید انشا الله تعالی
و بعد از آن فهرست اصول ایراد کنیم و در مطلب خوب نمایم
بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدم یافت واجب بود
وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است بر سه
مقاله نهادن هر مقاله مشتمل بر قسمی و لا محاله هر مقاله
مشتمل بر چند باب و فصل بود نخست مسایل نمطی که در آن
مقاله اند و تفصیل نیست **فهرست کتاب** و این مشتمل
بر سه مقاله و بی فصل است **مقاله اول** در تہذیب اخلاق

پنج

و آن مشتمل بر دو قسم است قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر
هفت فصل است **فصل اول** در معرفت موضوع مبادی
این نوع **فصل دوم** در معرفت نفس انسانی که اثر نفس ناطقه
خوانند **فصل سوم** در تقدیر قوتها نفس انسانی و تمیز
آن از دیگر قوی **فصل چهارم** در آنک انسان اشر و عجب
این عالم است **فصل پنجم** در بیان آنک نفس انسانی را کمالی
و نقصانی هست **فصل ششم** در بیان آنک کمال نفس در
حیست و کبر کسایی که مخالفت حق کرده اند در از باب
فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب آن رسیدن
بکمال است **قسم دوم** در مقاصد و آن مشتمل بر دو فصل است
فصل اول در جود و حقیقت خلق و بیان آنک تغیر اخلاق
ممکن است **فصل دوم** در آنک صناعت تہذیب اخلاق
شریفات صناعات است **فصل سوم** در آنک اجناس
فضایل که مکارم اخلاق عبارت از است چند **فصل**
چهارم در انواع که در تحت اجناس فضایل باشند **فصل**
پنجم در جبر اخلاق آن اجناس که اصناف و ذایل باشد **فصل**
ششم در فرق میان فضایل و انج شبیه بود بفضایل از احوال

فصل هفتم شرف عدالت در دیگر فضایل و شرح احوال
و اقسام آن **فصل** هشتم در ترتیب اکتساب فضایل
و مراتب سعادات **فصل** نهم در حفظ صحیح نفس
که از بر مجاوزت فضایل مقصود بود **فصل** دهم در معالجت
امراض نفس و آن بر ازاله رذایل مقدر بود **مقاله**
دوم در تدبیر منازل و آن بر پنج فصل است **فصل** اول
در سبب احتیاج منازل و معرفت ارکان و تقدم و تقدم
آن **فصل** دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اول
فصل سیوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل **فصل**
چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب
اشان و رعایت حقوق بزرگان و مادران **فصل** پنجم
در معرفت سیاست و تدبیر اهل خدم و عبید **مقاله** سیوم
در سیاست مدن و از هست فصل است **فصل** اول
در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم
فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان
بود و اقسام او **فصل** سیوم در اقسام اجتماعات و شرح
احوال مدن **فصل** چهارم در سیاست مدن و ادب ملوک

فصل نهم در سیاست خدمت و ادب اتباع ملوک
فصل سیم در فضل صداقت و کیفیت معاشرت
با ائمه و ائمه **فصل** هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق
فصل هشتم در وصایا منسوب به فلاطون نافع در همه
ابواب ختم کتاب بر آن کرده آید انشاء الله تعالی
و پیش از خوض تویم اینچ درین کتاب تجدید می افند از جوامع
حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و بطریق اخبار
و روایات از حکماء متقدم بر مناصر باز گفته می شود
بی آنکه در تحقیق حق و باطل باطل شروع رود یا باعتبار
مذهب خود ترجیح بای و تزییف مذهبی کرده شود
بس اگر متأمل را در نکته استباه می افند یا مسئله را بمثل
اعتراض شمرد باید که بداند که مجرّد ثبات ملاب
عهد و موافق رضامن استکشاف از وجه صواب نیست
متهمات را از حضرت الهی که منبع فضل رحمت و مصلحت
نور هدايت آنست تو فو استر شاد می باید خواست و همت
برادر آک حق حقیق و تحصیل خیر کلی مقدر می داشت
تا بر طایفه جاودانی و مقاصد دیربانی برسند و الله دلی

و ملهم العقل منه المبتهدى واليه المنتهى **مقاله اول**
در تهذيب اخلاق و انستمل است بر دو قسم مبادى و مقاصد
قسم اول در مبادى و انستمل است بر هفت فصل
فصل اول در معرفت موضوع و مبادى اين نوع
هر علمى را موضوعى بود كه دران علم بحث كند از ان
موضوع چنانك بدن انسان از جهت يمارى و تنديست
علم طب و مقدار علم هندسه را و مبادى بود كه اكبر
واضح نبود در علم ديگر بمرتبه بلندتر از ان علم مبرهن
شك باشد و دران علم مسلم بايد داست چنانك ان
مبادى علم طب باشد كه عناجر چهار ريش است چنان
مسئله در علم طبيعى مبرهن شود و طبيب از صاحب علم
طبيعى فرا بايد كرت و در علم فوس مسلم شمرد و مخير
از مبادى علم هندسه بود كه مقدار ديومتصله تاوه
موجود است و انواع از سه ريش است خط و سطح و حجم
ما اين حكم در علم الهى كه مرسوم است بما بعد الطبيعى
مقبول شود و مهندسان از صاحب آن علم قبول بايد كرد
و در علم فوس استعمال كبرد و علم ما بعد الطبيعى آن

علم باشد كه انتها همه علوم اوست و او را مبادى غير واضح
نموايد بود و مسايلى بود كه دران علم اثبات آن مسايلى كند
و خود تمامت علم بران مقصور باشد و بيان از مقبضه
در علم منطق مستوفى بيامد است و چون اين نوع
كه دران شروع خواهد رفت علم است تا يك نفس انساني را
به گونه خلق اكتاب تواند كرد كه جملى افعال كه
بارادت او از صايد شود جميل و محمود بود سر موضوع
اين علم نفس انساني بود از ان جهت كه از افعال جميل
و محمود يا قبيح و مذموم صايد تواند شد بحسب ارادت
او و چون چنين بود اول او را بايد كه معلوم باشد
كه نفس انساني چيست و غايت و كمال و در چيست و قوتها
او كدام است كه چون انرا استعمال بروجى كنند
كه بايد كمالى و سعادتى كه مطلوب انسان چنان آيد
و آن چيست كه مانع او باشد از وصول بدان كمال و بر جمله
تزييه و تبسيه او كه موجب فلاح و خيبت او
شود كدام است چنانك فرموده است **و نفس و ما**
بيها فالهمها فجورها و تقوها فدا نلح من زكياتها

و قبل خاب من دسیرها و اکثر این مبادی تعلو علم طبع
دارد و موضع بیان این برهان سایل از علم است اما از جهت
آنکه این علم در منفعت عام تر از آن علم است و از روی افادت
شامل تر حواله این مقدمات کلی آنجا کردن مقتضی جزا
جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نمطی چون
که در استحضاد تصورات این طالب کافی بود تقریر
داده آید و استیفاء بیان بر تمامی برهان با موضع خوش
حواله کرده شود **فصل دوم** در معرفت نفس انسانی
که انرا نفس ناطقه خوانند نفس انسانی جوهری بسیط است
که از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش و قبل سیر و تصرف
درین بدن محسوس که بیشتر مرجع انرا انسان می گویند
بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی
و نه محسوس یکی از حواس و درین مقام احتیاج افتاده
بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود
نفس و دوم اثبات جوهریت و سیوم اثبات سابطات
و چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست و پنجم بیان
آنکه هرگز بذات است و متصرف بالآلات و ششم آنکه

محسوس نیست یکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب
اثبات وجود نفس است هیچ دلیل احتیاج نیست چه
ظاهر ترین چیزها بنزد یک عاقل ذات و حقیقتا و است
محذری که خفته در خواب و بیدار در میزاری مستند
مستی و هشیاد در هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود
و از خودی خود غافل تواند بود و چگونه صورت بنده که
دلیل گویند بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنکه
واسطه شود تا مستبد را مبدول سازند پس اگر بر هستی
خود گفته آید دلیل واسطه شک باشد میان یک چیزتها
پس خود را بخود رسانند باشد و خود خود همیشه خود
بود و با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال
و باطل بود **و اما** در مقام دوم که مطلوب اثبات
جوهریت نفس است گوئیم هر موجود که هست جز واجب
الوجود تعالی و تقدس یا جوهر است یا عرض یا نفس بحسب
این موضع آنکه هر موجود بود یا وجود او به تبعیت
موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش
مستقل باشد مانند سیاهی که در چشم حالت

و هیات تخت که بیع وجود خوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند
 بود و اگر خوب یا انج بجای او بایستد بود صورت تختی
 نتواند بود و جنین موجود را عرض گویند یا جنین نبود
 بلکه او را بنفس خود بتبعیت مستقلاً دیگر استعلاال تواند
 بود مانند جسم و خوب در مثال مذکور و انرا جوهر خوانند و در
 این قیمت مقرر شد گویم نشاید که ذات و حقیقت جسم عرض
 بود چه حاجت عرض آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر
 بود که از چیز را بنفس خود استعلاال بود یا حامل و قابل صور
 معقولات و معانی مبرکات است و پیوسته صورتی معنی
 در و مشتمل می شود و دیگری از زایل و این خاصیت منافی
 عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود
 و معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس جوهر بود و آنست
 مطلوب و اما بیان سبب است او آنست که هر چه بود
 یا قابل تجزیه بود یا نبود انج قابل تجزیه نبود درین مقام
 انرا بسیط می خوانیم و انج قابل تجزیه بود مرکب پس گویم نفس
 تصور معنی واحد می کند چه بر چیزها بوجدت و سلب و جود
 حکمی کند و خود هیچ ثنرت تصور نتوان کرد تا اولاد

و اینست
 که در
 این
 باب
 بیان
 شد
 که
 جوهر
 است
 و
 عرض
 نیست
 و
 این
 است
 که
 در
 این
 باب
 بیان
 شد
 که
 جوهر
 است
 و
 عرض
 نیست

کی جز او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام
 محال انقسام چال لازم آید پس معنی واجب که در و حال بود
 هم قابل قیمت بوده باشد و این محال است چه قابل قیمت واجب
 نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واجب
 نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود
 و از ساطت اوست و اما بیان آنکه نه جسم است و نه جسمانی
 آنست که هر چه جسم است بر ثبوت و قابل انقسام دلیل برین
 آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو
 جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او شوند ضرورت
 انج بدان مماس یک طرف شود هم بدان مماس طرف دیگر نتواند
 شد و الا طریف را از تماس منع نکرده باشد پس واسطه
 نبوده باشد و تلاخل اجسام نیز لازم آید و چون مماس طرفی
 بمیزی دیگر شود متجزی شد باشد و چون جسم مرکب است
 جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود چه انقسام
 محال موجب انقسام چال است پس هیچ جسم و جسمانی بسیط
 نبود و ما گفتیم نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود
 و نه جسمانی و چه دیگر که هیچ جسم قبول صورتی نتواند

کرد تا صورتی که پیش از آن داشته باشد از زایل نشود
 مثلاً چینی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت با آن
 نگردد صورت تریع درو حال نتواند شد و یا پاره شمع که
 نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش از او بر محض نقش
 مهری دیگر درو محو نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی
 مانده باشد هر دو نقش مخلوط شوند هیچ کلام منقش
 تمام نشود و این حکم در همگی اجسام مستمر و عالم باشد و حال
 نفس بخلاف آنست از هر آنک چند آنک صورت معقولات
 و محسوسات بر او طاری می شود یکی از پس یکی جمله را قبول
 می کند و آنک استبداء زوال صورت سابق کند بل که حمله صورت
 در تمام و کامل متمثل است و هرگز بجای نمی رسد که از
 بسیاری صورت درو معین اوست بر آسانی قبول صورت دیگر
 و از آنجاست که مردم چند آنک علوم و ادب را مستجمع تر ختم
 و کیاست درو بیشتر و تعلیم و استفادت را مستعبد تر و این
 خاصیت ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود
 و بعدی دیگر و همچنین قبول ضداد بر جسم در یک حال محال
 بود چه یک چیز هم سیاه و هم سیاه نتواند بود و هر کفایت

اینها در نفس و در اجسام
 و در اشیاء و در احوال
 و در احوال و در احوال

که جسم را حاصل آید و در سبب طریای آن کفایت صفتی حاصل شود
 خنانک از حرارت چادر شود و از سواد آید و حال نفس خلاف
 این حال بود که همه صورت ضداد درو در یک حال جمع آیند
 خنانک تصور سیاهی و سبیدی کند در یک حال و هم از تصور
 کفیات و اعراض متکیف و متصرف نشود بدانچه اگر سیاه
 تصور حرارت کند چادر نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند
 بطویل و عرض نشود و برین قیاس پس نفس جسم نبود و بعدی دیگر
 قوی جسمانی مایل ادراکات جسمانی و ملائست لذات برنی
 و میل با صبر با دراک بود نیکو و میل سامعه با استماع آواها
 خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود
 و قوت غضبی که شوق او در حصول کمال تغلب باشد و این قوی
 از ادراک مرادات خوش مردمی یابند و کامل تری شوند
 و نفس از غلبه امثال این معانی و حصول بدرکات جسمانی
 ضعیف تر و ناقص تر می شود از هر آنک چند آنک از مهارت
 لذات و ملائست شهوات دور تر بود و اینها صریح معقولات
 صریح او را ظاهر تر باشد و حرص و شرب او بر معرفت حقایق
 الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف و باقی از امور

جسمانی بلندتر بود زیادت باشد و اندر لیلی واضح است بر آنک
نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چند از جنس خوش قوت
گیرد و از صفت ضعیف پذیرد از استیلاء حیوانات ضعیف
می شود و با اجتناب از آن قوت می یابد و هر چه هر چه
جن محسوس خود ادراک نتواند کرد **خنانک** بصیر جز از مرگ
بصری خبردار نبود و سمع بیرون آوازهادر نیابد و علی هذا
و هیچ چس ادراک اجناس خود نکند و نه ادراک التاجیاس
خود **خنانک** با صرع نه بنای را بیند و نه جسم را و هیچ چس از
غلبگی که او را افند متنبه نشود **خنانک** جسمی افان
که صبر و شست و اندر باد مانند زمین است بقدر بدبختی
می بیند از این تفاوت فاجش کاهی نیابد و در ختانی
که بر کنار آب نگویند می بیند هر کز سبب و علت نگویند
از بیابان نه بند و محسوس در دیگر غلطها او و در دیگر
حواس و نفس محسوسات همه حواس را یک دفعه ادراک
کند و حکم کند که این را از آن فلان مبصری آید و این
و این مبصر را آواز نه این را از آن باشد و همچنین ادراک کند
که قوت هر حیاطه هست و آلت او کدام است و اسباب

و نفس مع

و عقل اغلاظ حواس استنباط کند و میان حق و باطل از
اچکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را
تکذیب و معلوم است که این علوم او را بتوسط حواس حاصل
نماید است چه آنچه چس را نمود دیگری از استفادت نتواند
کرد و چون حکم او مکذب چس بود آن حکم از چس گرفته
باشد بسطها هر شک که نفس انسانی غیر حواس چس نیست
بلکه شرفتر از آنست و در ادراک کاملش **و اما** آنک او را
ادراک بذاتست و تصرف بالآلات از جهت آنک او فوراً
داند می داند که خود را می داند و نشاید که دانستن
خود را بآلتی بود که آلت میازاد و ذات او متوسط باشد
و خود همین سبب راست کبرک بآلت خود را و آلت خود را
ادراک نمی تواند کرد **خنانک** که هم به آلت میازاد و ذات
او و نه میازاد و ذات خوش متوسط نتواند شد و آنست
مراجعه کما از انج کوبند عاقل و معقول و عقل یکست
و تصرف نفس که بتوسط آلاتست ظاهرست به اجناس
حواس کند و تحریک بعضی از اعصاب و بعضی از در
علم طبیعی مقید باشد **و اما** آنک محسوس نیست بحواس

از جهت آنکه بواسطه اجسام را یا جسمانیات را ادراک نتواند
کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود انست آنج
مطلوب بود از نسیه بر حقیقت نفس بحسب این موضع این
قدر کفایتست بر معرفت نفس ناطقه و باید دانست که
نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی بماند و بر کار
با فناء او بطریق نبوده بلکه هیچ وجه عدم بر جایز نبود و دلیل
برین مطلوب است که هر موجودی که باقی بود و فنا بر او
بود بقا در فعل بود و فنا بقوت و چون چنین بود باید
که مثل بقا بفعل غیر محل فنا بقوت باشد چه اگر آن چیز که بقا
در فعل بود اگر فنا هم درو یعنی بقوت بود لازم آید
که چون فنا از قوت بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد
در یک حال و از حیث است پس باید که آنچه بقا در فعل بود
غیر آن چیز بود که فنا درو بقوت بود و لایحاله باید که
ملاتی او بود و الا این که فنا درو بقوت مستجمع نبوده
باشد چه اتصاف چیزی با مکان عدم چیزی دیگر که
سان ایشان ملاقات نبود و من سواد و بیاض مثلا هیچ نبود
اما با درض ملاقات این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم

با مکان عدم سوادی که درو حال بود ملاقات معنوی
یا میان چال و محال تواند بود یا میان درو حال و محال ملاقات حسی
اتفاقی بود نه خبروری و در صورت مذکور ملاقاتی درستی
پس ملاقات آنچه بقا درو بود بفعل و آنچه فنا درو بود بقوت
بر وجه حلول یکی دیگر بود و نشاید که فنا و محال در حال بقوت
باشد چه بقا و حال بعد از فناء محال متبوع بود پس آنچه فنا
درو بقوت بود محال آن موجود بود که بقا درو بفعل است
و از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی یا فنا برو صحیح بود
در محلی حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا
جز بر صورت یا عرض جایز نبود و مادرست که بر کم که نفس
حال نیست در محلی بلکه جوهریست قائم بذات خویش نه
جسم و نه جسمانی پس فنا بر او روان بود و با انحلال ترکیب
بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرار نظر کند
در احوال اجسام و تبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن
بفکر دقت مقدم رساند و از علم کون و فساد با خبر
بود او را معلوم شود که هیچ جسم کلی با عدم نمی شود بلکه
اعراض و اوضاع و ترکیبات و تلفات و صورت و کیفیات

بریک موضوع مسترک یا یک ماده باقی متبذک شود و جامل این
ایمال در همه اوقات برقرار خویش مثلا آب هوا شود و هوا
آتش و ماده که این سه صورت بر وطاری میشود بر سبیل
بدل در هر سه حال موجود بود والا نتوانستی که که
آب هوا شد و هوا آتش خاک موجودی ماعدم شود و دیگری
در وجود آید کی میان ایشان چیزی مسترک نبود نتوان گفت
که این موجود آن موجود شک و از ماده حاصل قوت فنا
صورتها باشد و هن مواد جسمانی قابل فناست جواهر
محبوده کی از دیش هیولی مقدس بود اولی باشد بعد
قبول فنا و عرض از میان این ضیئه آنسک تا که درین
علم فوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و اداتی است نفس را
مانند ادوات و آلات صنایع و مجترعه بانه خاک جماعه
صورت کنند کی بدن محل یا مکان اوست به نفس جسم
و جسمانی نیست که بمکان و محل تعلق تواند گرفت
بس موت بدن نسبت با نفس هن قوت آلات بود باضا
ما اصحاب صناعات و این معنی در کتب نظر بشرح و بسط
موضح با استشهاد بر این حقیقی موجود است ان قدر انفا کفایت

فصل سیوم در تعویذ قوی نفس انسانی و تمیز آزان قوتها
دیگر نفس با سترک اہم شامل است خد معنی مختلف و انج ازان
معانی تعلق برین بحث دارد سه است یکی نفس نباتی که ظهور
آثار او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را
شامل است و در دم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع
حیوان مقصور است و سیوم نفس انسانی که نوع بر جم
بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مجبور است و هر یکی را ازین
نفس چند قوت باشد کی هر قوتی از ان سببای فعلی خاص
شود اما نفس نباتی یا سه قوتست یکی قوت غاذیه و عمل او
با عانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و مایه که
و ماضیه و دافعه و در دم قوت منمیه و عمل او با عانت
غاذیه و قوتی دیگر که انرا مغیر خوانند صورت
بند و سیوم قوت تولید مثل در نوع و عمل او با عانت
غاذیه و قوتی دیگر که انرا مجوره خوانند بکمال رسد
و اما نفس حیوانی را دو قوتست یکی قوت ادراک آلی و در دم
قوت تحریر ارادی اما ادراک آلی در صنف بود
یکی آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود با حسی و

و شامه و ذایقه و لامسه و دیگر پنج آلات از خواص
باطن بود و از هم پنج بود چس مشترک و خیال و فکر
و وهم و ذکر و اما قوت تحرک ارادی بدو قسم شود
یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب یعنی و انرا قوت
شهووی گویند و دوم آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضری
و انرا قوت غضبی گویند و اما نفس انسانی از میان
نفوس حیوانات احتیاج یک قوتست که انرا قوت
نطق خوانند و آن قوت ادراک الت و تمیز میان
مردکات باشد پس چون توجه او معرفت حقایق
موجودات و اجابات اصناف معقولات بود ان قوت را
بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف
در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط
صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد ان قوت را
ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت
بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند
یکی نظری و دیگر عملی و اما در صدر رساله شرح آن
تقدم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود

هر یک و تمیز از ان نظایرش و بحث از آنکه مبدای این قوا
در اسماخ حیوانی و انسانی یک نفس مجردست یا نفوس و قوی
مختلف تعلق بعلیم طبع دارد و غرض از این ايراد این قدر است
موضع است که تا میان قوت های که آثار آن بحسب ارادت
و رویت صادر شود و تکمیل آن با کتاب صورت شد
و میان پنج تاثیر از جهت طبعست کند و قابل کمالات
زاید بر پنج در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق
ظاهر کنیم چه حاصل این صناعت که در ان خواص
خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس گویم این
قوی کن بر شمریم سه قوت است که مبادی افعال
و آثار مشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت می شوند
یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد
افعال که انرا قوت نظری خوانیم و دیگر قوت شهووی
مبداء جذب منافع و طلب ملاذ از ماکل و مشارب و منافع
و غیر آن شود و سیوم قوت غضبی که مبداء دفع مضایر
و اقدام بر احوال و شوق تسلط و ترغیع شود و این دو قوت
اخر انسان بمشارکت حیوانات دیگرست و قوت اول

با افراد و هر یکی را از این قوی مظهری است در اعضا و او که
بمثابت آلات اند از این اما قوت ناطقه را دماغ که منبع
فکر و رویت است و اما قوت عضبی را دل که معدن حرارت
غریزی و منبع حیات است و اما قوت شهوی را جگر که
الت تغذیه و توزیع بدن را بچلک بر دیگر اعضا است
و گاه بود که عبارت از این سه قوت اعنی ناطقه و غرضی
و شهوی سه نفس کنند پس اول نفس ملکی خوانند و دردم را
نفس سبعی و سیوم را نفس حیوانی و اما دیگر قوی که بهرح
آن داده آمد بوزغاذیه و منییه و غیر آن تجرّف و تائیر
اشان در موضوعات غریزیه بحسب طبیعت بود و ارادت
و رویت را در آن مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان
از این در فطرت یافته باشند زاید نشود **فصل چهارم**
در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است اجسام
طبیعی از آن روی که جسم اند بایکدی کسر مساوی اند در
رتبت و یکی را بر دیگری شرف و فضیلت نیست به یک
چند معنوی همه با شامل است و یک صورت حسی هیولی
اولی عملیه با مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر

می شود تا ایشانرا متنوع می کند با انواع عناصر و غیر آن
مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه
منون در معرض تکافی در رتبت و تساوی در قوت اند
و در میان عناصر متزاج و اخلاط بدید می آید و بقدر قرب
مرکب با اعتدال حقیقی که آن وحدت معنوی است اثر مبادی
و بصورت شرفه قول می کند ترتیب و تباین در ایشان ظاهر
میشود پس اینچ از جمادات ماده او قبول صور را مطاع
ترست از جهت اعتدال مزاج شرف ترست از دیگران و اشرف
مراتب بسیار و مدارج بی شمار است تا بحدی رسید که مرکب
قوت قول نفسانی حاصل آید پس بدان نفس شرف
شود و در وجود خاصیت نزرک بوز اغتذا و نمود و جذب
ملایم و نفوذ غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در
متفاوت اند بحسب تفاوت استعداد اینچ بافت
جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که بمواد کثرت
مانند و از و کد بسته مانند گیاههایی که بی برز نذری
بمجرد امتزاج عناصر و طلوع افق و هبوب بیاخ بر وی
و در قوت بقاء شخص زمانی دراز و بقیه نوع نبود

بس هم برین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید تا
یکاهها و تخم دار و درختان میوه بار رسد که در ایشان
توت بقاء شخص و بقیه نوع بچد کمال باشد و در بعضی
که شرفتر باشند اشخاص ذکور که بمادی صبور مولد
باشند از اشخاص اناث که بمادی مواد باشند متمیز
شود و همچنین تا بدرخت خراب رسد کی بجد خاصیت
از خواص حیوانات مخصوص است و آن است که در
بیت او جزوی معین شده است که حرارت غیرتری
در بیشتر باشد بمثابت جل دیگر حیوانات را تا اغصان
و فروغ از روی حنا کم شرایش از دل و در لقاچ کشن
دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی انج بدان بار گیرد
بوی زطفه حیوانات مانند دیگر جانوران است و آنکه
مزن سرش بزنند یا آفتی بدش رسد یا در آب غرقه شود
خشک شود هم شبیه است بعضی از ایشان و بعضی از
اصحاب فلاحات خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت
خرما را از همه عجب تر دانست که درختی می باشد که
میل می کند بدرختی تا بار نمی گیرد از کسن هیچ درخت

دیگر جز از کسن آن درخت و این خاصیت نزدیک است
خاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله
امثال این خواص سیار است درین درخت و او را یک چیز
بیش نماند است تا حیوان رسد و آن انقلاع است از زمین
و حرکت در طلب غذا و انج جدا اخبار نبوی صلی الله علیه و سلم
آمده است انحاکی درخت خرما را عظمه نوع انسان خوانده است
انحاکی گفته است **اَلرَّسُو اَعْمَلُ الْخَلَّةِ فَانْهَآ خَلِیْقَةٌ**
مِنْ بَقِیَّةِ طَیْنِ آدَمَ همانا اشارت بدین معانی باشد
و این مقام غایت کمال نباتات است و بمبدأ اتصال باقی
حیوانیات و من ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوان بود
که بمبدأ آن باقی نبات میوسته بود مانند حیواناتی
که من گیاه تولد کنند و از تراوح و توالد و حفظ نوع
عاجز باشند من کرمها و خاک و بعضی از حیوانات
و جانورانی که در فضلی از قبول سال بدیدایند و در
فضلی دیگر مخالفان فصل نیست شوند و شرف ایشان
بر نباتات بقدر است بر حرکت ارادی و اجسایش
تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و من ازین مقام بگذرد

حیواناتی رسد که قوت عضبی در ایشان ظاهر شود تا
از مثالی اجتران نمایند و آن قوت نیز در ایشان مفارقت
بود والت هبیریکی بحسب مقدار قوت ساخته و معبد بود
آنچه بدرجه کمال رسد دراز یاب سلاخها تمام که
عضی بمنزله نیزها باشد بوز شاخ و بیرون و بعضی بمنزله
کاردها و خنجرها بوز دندان و مخالب و بعضی بمنزله تبر
و دوش و نیزه و آنچه بدان ماند و بعضی بجای زوین و نیزه
بوز آلات دمی که در ببری مرغان و غیر آن بود ممتاز
باشد و آنچه آن قوت درون ناقص بود بدگر اسباب دفع قوت
بر بخش و حیل کردن محض باشند مانند اهو و روباه
و اگر تا مل افند در اصناف حسان و مرغان مشاهده
کرده اید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب
فراغت مقدار و مهیاست چه بقوت و شوکت و ترتیب
آلات و خاک یاد کرده آمد وجه بالهام رعایت مصالح
که مستدعی کمال شخصی نوع شود مانند شرایط از دراج
و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن ایشان
بحسب حاجت و ذخیره غذا و ایثار آن بر ابناء و جنین و مع

و مخالفت با ایشان و احتیاط و کجاست و بچیزی و فراست
در مهربانی بچیزی که خردمند در آن متبحر شود و حکمت و تدبیر
بمانع فویش اعتراف کند **سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی**
و اختلافی اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیادت
از جهت قریب آن به باریط و یقین این ازان و شرفترین انواع
آنست که کجاست و ادراک او بچیزی رسد کی قبول تادیب و تعلیم
کند تا کمالی که در و منظور نبود ادراک حاصل شود مانند اسب و قوس
و باز معلم و چند آنچه این قوت در و زیادت بود مزیت او را
در چنان مشتر بود تا بجایی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی
بود در تعلیم خاک آنکه آنچه پسند محاکات نظیر آن تقدیم
رسانند بی ریاضتی و تبعی که بدیشان رسد و این
نهایت برایت حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب
انسان بدن مرتبه متقبل باشد و آن مردمانی باشند
که بر اطراف غارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب
و غیر ایشان به حرکات و افعال امثال این صنف
مناسب افعال حیوانات بود و تا این مقام هر ترتیب
و تفاوتی افند مقتضای طبیعت بود و بعد از این مراتب

کمال بقیان مقبدر بر ارادت درویش بود سر هیرم کی این
توی در تمام افند و استعمال آلات و استنباط مقدمات
اثر از نقصانی بجائی میسر تواند رسانید فضیلت و شرف
زیادت بود بر آنکه این معانی درویشتر باشد و اوایل
این درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوه حدیث
استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفهها و دقیق و آلات
لطیف می کنند و بعد از آن جماعتی که یعقول و اوکار و تأمل
سیار در علوم و معارف و اکتفاء فضایل فروع نمایند
و از ایشان گذشته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقائق
واحکام از مقربان حضرت الهیت بی توطئه اجسام
تلقی می کنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد
سبب راحت و سعادت اهل انالیم و ادوار می شوند
و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت دین نوع
بیشتر از تفاوت بود در نوعها حیوانات هم بدان نسبت
که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون در منزلت
رسد ابتدا اتصال بود بعالم اشرف و وصول به مراتب ملائکه
مقدس و یعقول و نفوس مجرود تا به نهایت اکمل مقام

و جدت بود و آنجا جایزه وجود با هم رسد مانند خجلی مستدیر
که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط
منتفی شود و ترتیب و تضاد بر خرد و بعد از معاد کی شود
و جز حقیقت حقائق و نهایت مطالب که از حق مطلق بود
نماند و سقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام بر این شرح
شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصاً
که او را از ذاتی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانی
کی مطلع نور الهیت و مظهر فضل و جودت نماید ایشان است
و غایت همه غامات و نهایت همه نهائات وجود ایشان
از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و ربك کائنات
و لولاک لما خلقت الافلاك مصداق این معنی است بل این معانی
مقبدر مقصود از اشارت و غرض از شرح این مراتب است
که تا بدانند که انسان در فطرت بر تبه و سطح یافته است
و میان مراتب کائنات افتاده و او را راهست بارادت مرتبه
اعلی و با طبعست مرتبه ابدی از هر آنکه مختار در ظاهر
انج در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا کی بدل
متحمل باستب و موی و بشم که مضرت بر ط و کبر و از دارد

ولات دفع کی بدان از منافی و معاند احتراز توان کرد
طسعت بروی مصلحت ساخته است و ایشان از مزاج العله
که خاندنک و انج انسان را بدان احتیاج بود از این اسباب و احواله
باندیر و رویت و تصرف و ارادت و کرمه خائک مترداند
می سازد نه غذا و او بی ترتیب نوع و چسباده و طعن و عجز و خین
و ترکیب بدست آید و نه لباس از بی تصرف غزل و نسج و نیا
و دیانت میسر شود و نه سلاح جنگ صناعت و تهنید
و تقدیر صورت شد هم خنان در باطن کمال هر نوع از
انواع مرکبات نباتی و حیوانی در ذرات او تقدم یافته است
و با غریز او مرکوز شده و کمال انسانی و شرف و فضیلت
از احواله با فکر و رویت و عقل و ارادت و آموک و کلید
سعادت و سقاوت و تمامی نقصان بدست کفایت او از
داد اگر بروی مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم
حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و ادا و فضایل
بگراید و شوقی که بد طسعت او نیل کمال مرکوز است
او را بر طریق راست و قبری محمود از مرتبه بمرتبه می آرد
و از انقی با قوس رساند تا نور الهی بر وی تابد و مجاورت

ملاز علی بیابک از مقبره بان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه
اصلی سکون و اقامت اختیار کند طسعت خود را بر طریق
انکاس و انعکاس روی به سمت اسفل گرداند و شوقی فایده
و میلی تباه مانند شهوتها و رذیله کی در طبایع بیمار از ایشان
اضافه شود تا روز بروز و لحظه بلحظه ناآرامی میشود
و این خطا بط و نقصان غلبه می یابد تا مانند سنگی که از بالا
بنشیب گرداند کمترین مدتی در جهه ابدی در بقیت آخر رسد
و از مقام ملاکت و بوار او بود خائک گفته اند **شعر**
هی النفس ان شمل تلانم خباسة وان تنبیت نحو الفضائل تلهمج
و از جهت آنکه مردم در بدو ذرات مستعد این دو حالت
احتیاج افتاد معلمان و داعیان و مودیان و هادیان تا
بعضی لطف و کبروی یعنی ابد از توجه بجانب سقاوت
و خیر آن که بدان زیادت حبری و حرکتی حاجت ندارد
بلکه خود سکون و عدم حرکت در آن معنی کافی است تا
می شوند و روی و محتاب سعادت ابدی که جهد و عنایت
مجبور بدان می باید و جز حرکت ضمیر در طریق حقیقت
و انشباب ضیلت بدان مقصد نتوان رسید می گرداند

تا بوسیلت تسدیک و تقوم و تا بدب و تعلیم ایشان مرتبه
اعلی از مراتب وجودی رسد و تقنا الله لما یحب و یرفی
و جئنا عن اشاع الهوی **فصل نهم** در بیان ایک نفس انسانی
کمالی و نقصانی هست **مهر موهوبی** یا از موهوبات نفس باخسین
لطیف یا کثیف خاصیتی است هیچ موهود دیگر با او دران
شرکت ندارد و تعیین و تحقق ماهیت او مستلزم از خاصیت
و تواند بود که او را اعمال دیگر بود کی غیر او چیزها و دیگر
با او دران شرکت با سبب مثالش سمشیر یا خاصیتی است
در مضا و روانی در بریدن و آب یا خاصیتی است در
در مطاوعت سوار و سبکی در دریدن که هیچ چیز دیگر را
دران با انسان مشارکت صورت ننهد هر چند سمشیر
بایسته در تراشیدن و آب یا خ در بار کشیدن مشارکت
و کمال هر چیزی در تمام صدور خاصیت اوست از او و نقصا
او در قصور آن صدور یا عدمش **خناک** سمشیر خندانک
کاملتر در مضا و روانی بریدن تابی زیادت کلفتی
و صبری که بیاچش را بکار باید فعل او با تمام رسید در باب
فونش کاملتر بود و آب خندانک چونکه در در فنان برداری

سوار و مطاوعت لکام و قبول ادب بمالفت و بکمال خوش
نرد کمتر بود و همچنین در جانب نقصا اگر سمشیر در شواری
برد با خود نبرد او را بجای امنی دیگر بکار دارند و در ان خط
در برتت او بود و اگر آب نیک ندرد یا فنان نبرد او را
بالافی کنند و با خزان سپاهت دهند و انرا برنی هنری
و خپاست از چهل کنند همچنین از حی خاصیتی است که
بدان ممتاز است از دیگر موهوبات و افعال و قوتها و در گشت
که در بعضی دیگر حیوانات با او شرکت اند و در بعضی
اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام خنانک
شده از شرح آن گفته آمد **اما** از خاصیت که دران غیر را با
او بدخلت نیست معنی نطق است کی او را سبب ان باطق
گویند و آن نه نطق بالفعل است چه آخرش را ان معنی هست
و نطق بالفعل بل که آن معنی قوت ادراک معقولات
و تمکن از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قیج و مذموم
از محمود باز سنا سک و بر حسب ارادت در ان تصرف کند
و سبب این قوت است که افعال او مقسم می شود بخیر شر
و حسن و قبح و او را وصف کنند سیادت و شقاوت

مخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت با
خناک باید بکار دارد و بارادت و غنی بفضل که او را متوجه
بدان افزاید انک برسد خیر و سعید بود و اگر اهل مال و اعیان
از خاصیت کند سعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض شریک
و شقی باشد اما انج با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت
دارد و اگر بر غالب شود و همت بدان متوجه دارد از مرتبه
فروش منقطع و بامر ابدی صایم یا فروتر از آن آید و از حنا روح
مثلا که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات برنی که هوا
و قوی جسمانی مایل و مستغرق آن باشد و زغال کل و مشرب
و منکح کی نتیجه علیه شهوت بود یا برادر آن قهر علیه ایقام
کی ثمره استیلاء قوت غضبی باشد مقصور دارد چه اگر فکر
کند داند کی قهر همت بر معانی عین بذلت و محض
نقصانست و دیگر حیوانات درین ابواب از کمالتر اند و بر
مراد فروش تا جز تر خناک مشاهده می افتد از هر صیقل
بر فرود و ضعف فوک بشهوت راندن و بصورت شیر
در قهر و شکست و امثال ایشان از دیگر اصناف سیاح
و هیام و مرغیان و حیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل

راهی شود سعی در جراتی که اگر غایت جهل دران بدل کند
در سکی نرسد و صاحب همت از کجا حایز شمرد طلب چیزی
که اگر مدت عمر دران صرف کند با فوکی مقابلی تواند کرد و چنین
در باب آن سبع بر و سبقت گیرد و بضیلت مردم از قوت
نیل آنگاه آید که نفس را از حین ردایل فاش و نقایص
تپاه بال کند از هر آنک طبیب تا از اذات علت نکند امید
صحت نتواند داشت و صباغ جامه را از رخ و دپومت
خالی نیاید قابل رنگی که او را باید بنمرد و لکن همت
نفس انسانی از ابع موجب نقص و فساد است صرف کنند
بضرورت قوت ذاتی در حرکت آید و با فعال خاص فروش
که از طلب علوم حقیقی و معارف علمی بود مشغول شود
و همت بر اکتساب سعادات دامن خیرات مقصور کند
و حسب طلب و مهارت مشاغل و بجا نیست اعداد
و عوایق آن قوت در نراید بود مانند اتر که تا میل از
ندارت خالی نیابد مستعمل نسود و من استعال کبریت
هر لحظه استیلاء او بیشتر باشد و قوت اجزات درو زیاد
تا معتناء طبع فروش با تمام رساند و همت آن نقصان را بر است

بعضی سبب صرف ناکردن تمامی قوت روت در طلب مقصود و بعضی
 سبب ضعف روت از ملاست موانع و بعضی سبب توجه بعضی
 نقص از جهت کم قوت سهوت و غضب و تسبیح بهایم
 و سباع و مغرور شدن بشوغل محسوسات از وصول کرامات
 که او را بد معوض آن از فریک اند تا مملکت ابدی و شقاوت
 پرهیز رسیدن همچنین کمال مراتب است زیاد از مراتب نقصان
 که عبارت از آن گاه سلامت و سعادت و گاه نعمت و رحمت
 و گاه بملک باقی و پرهیز حق و قوه عین کند خناک است
 عزایمه **فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ** و اندر
 در بعضی مقامات تشبیه بحر و قبور و غلمان و ولایت کنند
 و در بعضی صور کنایات بلذتی لا عین را و لا اذن
 سمع و لا خطر علی قلب شری هم مری منوال تا رسیدن بحوار
 رب العالمین و یافتن شرف مشاهد جلال و در نعیم مقیم
 پس هر که بحدیعت طسعت از حین مواهب شرف داده
 اعراض کند و در طلب خزان خیاسات ثبات که محقق
 کبرای یقین تجسبه الخزان باشد سعی نماید سزاوار
 مقت و غضب معبود خوش شود و استحقاق از احب بلاد

و عباد از و از احوال سغه و فساد و از آن در عاجل و استیجاب
 خسارت و عقوبت و ویل و هلاکت در اجل کسب کند
 ایاذنا الله من ذلك بفضل و رحمته انس بیان کمال نقصان
 نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق **فصل ششم در بیان**
انک کمال نفس در چیست و کبر کسانی که مخالف حق کرده اند
 وزن از فضل کبرشته معلوم شد کی نفس انسانی را کمالی و نقصان
 و ذکر آن کمال بر طریق اجمال تقدم یافت واجب نمود
 در معرفت تفصیل از کمال ارجح داد تا وزن بر حقیقت
 آن واقف شوند در طلب از غایت بذل حیدر درغ ندانند پس
 گویم هر چه بود کی مرتب بود کمال و غیر کمال اجزا و بسایط او بود
 خاک کمال شکنین غیر کمال سرکه و انگیس بود و کمال خانه
 غیر کمال بربوب و پست و وزن آدمی مرتب است کمال او نیز غیر کمال
 بسایط و اجزاء او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود
 در آن با او مشارک نباشد و اکثر سر روان کسی بود که قادر ترین
 ایشان باشد بر اظهار از خاصیت و ملازم ترین ایشان از ذاتیها
 و ملوئی که راه یابد و وزن خیال نیست و کمال معلوم باشد
 حال رذلت و نقصان مقابل آن بود هم معلوم باشد اما کمال

انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است یکی
قوت علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی آنست شوق و پیروی
ادراک معارف و نیل علوم باشد تا به مقتضای آن شوق اجابت
بمراتب موجودات و اطلاق روحانیات از حسب استطاعت
حاصل کند و بعد از آن معرفت مطلوب حقیق و غرض کلی
که آنها و همگی موجودات با او بود مشرف شود تا به عالم توحید
بل به مقام ایجاد برسد و دل و ساکن و مطمئن گردد و غبار
حیرت و ذنوب شک از صفت ضمیر ناپسند خاطیر او سترده شود
و حکمت نظری مابینها مستمل است بر تحصیل این نوع کمال
و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص فوشر را مرتب
و منظم گرداند خنانک با ملک دیگر موافق و مطابق شوند
و بر یکدیگر کبر علی نمایند پس تسالم ایشان اخلاق او
مرفی گردد بعد از آن بدو کمال غیر و آن تدبیر امور منارل
و من باشد برسد تا احوالی که باعتبار مشارکت افتد
منظوم گرداند و همکنان سعادت که در آن مساهم باشد
برسند و این نوع کمال است مطلوب و حکمت عملی و این
کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول

که تعلق بطبیعت دارد منزهات صورت است و کمال دوم مشابهت
ماده و خنانک صورت را با ماده و ماده را با صورت نبات
و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم
بیحال پس علم مبدا است و عمل تمام و کمالی که از هر دو مرتبت
باشد آنست انرا عرض از وجود انسان خوانند چه کمال عرض
دینی یعنی یکدیگر کردند است و درق میان هر دو باضافت
نبات شود عرض از آن بود که هنوز در حد قوت بود و هنوز کمال
نیل رسد کمال شود خنانک خانه تا مادام که وجود او در
تصور نشاء باشد غرض از او بود و هنوز در حد خارج حاصل
ایند بر وجه کمال رسد پس وزن انسان در حد رسد
کی بر مراتب کائنات بر وجه کلی واقف شود جزئیات را
متناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از
وجه در حد حاصل آید باشد و وزن عمل مقارن از آن شود
تا آنان و افعال او بحسب قوی و ملکات مستند به حاصل
آید با افراد فوشر عالمی شود بر مثال این عالم کبیر استحقاق
اک و ارا عالم صغیر خوانند و یا بدس خلفه خدای تعالی
شود در میان خلق از او اولیا و خالص او گردند پس این

تمام مطلق شود و نام مطلق آن بود که ادبافا و درام بود پس
سعادت ابدی و نعیم مقیم مستعجب گردد و قول مضطرب
خوش مستغف شود و بعد از آن میان او و معبود او جایی
چایک نیاید بلکه شرف قربت حضرت الهی یابد و این رتبت
اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر
ممکن نوزدی که بعضی از اسماج این نوع بدست مقام رسد
سبیل این نوع در دنیا و استیالات و سبیل دیگر حیوانات
و نباتات و دردی را در برابرشان هیچ شرف و مزیت صورت
نستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم
کردند بطولان مردم بعد از تلاش نیت و تفهیم اجزا و ازینجا
او غافل ماندند پس همگی همت بر کتاب لذات و توصیل
بشوات مقصود کردند و کان مردن کی بود و نفس ناطقه
از جهت ترتیب افعال و تهنیب اموری است کی مودی بود
بلذات دنیاوی مثلا گفتند فایده و غرض از ذکر و فکر
که جد و تسلسل از قوی نفس است تا دیگر لذتی کند که از طبعی
یا مشربی یا منکمی یافته باشد و بفکر در طریقت تحصیل آن
مطلوب برسد پس نفس نفیس را خادای و مزدوری بشیردند

در خدمت شهوت خسیس و ذات شریف را که شریک ملا و اعلی است
در رتبت بر بندگی اخس موالی و آن نفس سیمی است کی قسم دیگر
حیوانات است در منزلت فرود آوردند و این رای ستره حال
و فرمایگان خلق است و بدین رای نزدیک است انجمنی از معابد
تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا
از رشت عرن و قربت حضرت الهی فرج قدرت بر تحصیل
مطایع لذت و تمکین از منالک شمی و وصول مباشرت غیبت
و در عبادات و دعوات از معبود غرض همین خواهند و ترک دنیا
و زهد در غایب آن بر سبیل متاجر و مراجع کند اندک
عاجل برای سیار اجل ترک گیرند و حقیرانی در طلب طیر
باقی بنظر کنند و تحقیق این جماعت چریج تر خلق باشند
بر لذات و شهوات نه زاهدترین و قانع ترین ایشان و باز
این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملا و اعلی ذکر
رود و بشنود که فرستگان مقربان حضرت قدس اندازین
تا ذرات و خسایین شهوات مقبدر و مبرا اند حکم کنند
بر علو مرتبت ایشان بل خود دانند که باری سبحانه کی خالق خلقت
و بدیع کمال است منزه و متعالی است ازین درجه و لذت و تمتع با مثال

این معانی بر روانه داشتن بدن با مشارک سک و خل با نفس
و دیدن اند و در عقل و تمیز مشارک فرستگان و الحق جمع این
عقدهت با رای اول در یک ضمیر از عجايب عالم است و اگر فکر کردند
آنکه مایه ایشان روشن شوی که تا با اول بالجمع مبتلا شوند
از لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا مسقت عطش کبر قمار
نیابند از شربت آب پر در راحت نیابند و تا اسیر امتداد اوعیه
منی نسوند از دغدغه بحری استماع آن سیاه بدشان رسد
و تا هیچ بر ما و کبر ما تحمل نکند از زینت لباس متمتع نه بینند
بس موز انا صناف این نوع مداوات و علاج کی سبب شفا باشد
از آلام و موجب سلامت از کائنات آن پاش باشد و بدار از مقابله
شاید آن برهند طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان
تمکن یا بد کمان برند که ان لذات کمال سعادت است و این
مایه غافل مانند که اگر لذت مطعوم مستاق باشند اول عالم
جمع مستاق شده باشد و اگر راحت شیر و آب طلب کنند از پیش رخ
عطش طلب کبره باشند و هم برین منوال و جال نور کوید در حق
این جماعت این خیشان که تباها ترن سیرتی موسوم اند و
یکی یا بند که درین مذهب با ایشان مساهم بود منجرب او در حق

۷۲
با او برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند و در نمایندگی مابین
طریقت متفرد نستیم ندارند که موز بعضی از اهل فضل و عقل را
با فوستر دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تبلیغ ایشان
بر قوی و کبر و ادای یابد و این جماعت اجداد و نواموزان را
تباها کند و در فواید ایشان افکنند که فضایل ملکی حقیقت
ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و موزان همه طبع مایل
شهرت اند و این سخن از هوای نفس خریدار بدن سبب اتباع
این جماعت بسیار شوند و اگر یکی بعضی از شان را تنبیه
کند کی این لذات بحسب ضرورت بدست است از جهت آنکه بدن
از طبایع متضاد موز چهار و بار و ربط و یا بس مرکب است
و غلبه این یکی ازین اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد
و معالجت با کل و شرب از جهت دفع از حال است که اقتضاء
انحلال بدن کند تا باشد کی بدن خدا مکمل بود یا قی ماند
و علاج مرض سعادت تمام نتواند بود و راحت از عالم غایتی مطلب
و خیری محض نشود چه سعادت تمام آن بود که او را فواید یخی
نود تا بمداوات از مسغول و محتاج ساید بود و فرستگان که
مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند

و حضرت عترت از انصاف بحسب اوصاف منزه و تعالی در معاضه
 گویند مرجم هست که از فرسته فاضلتر است و کاملتر و خدای عز و
 علا را با خلق نسبتی نتوان داد پس در سخن سبب و جدل از آن در آید
 البتة که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند
 کی شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او قبیح افکنند و از همه عجبتر
 آنکه با وجود چنین مذهب و رای کبر از کیه باز شنوند که
 ترک طریقت ایشان یعنی ایشان شهوات گرفته است و استهلاک
 نماید بهمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی المفاتی دیگر
 مشتهیات شعار خود ساخته و بر کمر لقمه و نامرغوب تر
 خرقه اقتضار نموده ازو تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامت
 نزل شمزند بل گویند او ولی خدای و صغی اوست و در میان خلق
 از فرسته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست و عوز او را بیند
 از تواضع و خضوع و تنقه مهمل نکند از آن و فرست را باضاف
 با او از جمله اشقیای شمزند و سبب این خالت هر چند مخالف
 عقاید ایشانست آن بود که با سفاقت رای و زوال عادت
 هوس در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است
 تا بدان بر اهل فضل و قوت یا بند بس ناکرام و تعظیم ایشان

مضطرب می شوند و بناقض مذهب خویش از آنجا که نمی دانند از رنگ
 می کنند و روشن بد تنبیهی بر سنج رای و ضعف مقال این جماعت
 آنست اگر چه نفیس بسی حزن بر نفس عاقله مستولی شود و با جیش
 بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت
 عقل باقی بود از اطهاران معاملات شرم دارد و فعل خویش را بیچار
 خانه و مجامع ظلمات کی مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر
 کسی از حالت ازو مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی بدو در آید
 کی مرکب از و طلبد مگر کسی که خپاست طبع بغایت بیرو طاری
 شده باشد که انسایت تمامی ازو زایل شده بود و وقایع
 از لوازم ترافی بود و بقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس
 چنین کس خود امیدوار نبود و علاج را در مرض مزمن و علت
 متمک از تاثیر صورت نبند اما قوم اول که هوس را بند
 حیا در ایشان باقی است و عبادت تحت ایشان بر هو باید که
 اندیشه کند کی حیا دلیل قبیح بود از هر آنکه همه قوم تظاهر
 بفعل جمیل دوست دارند و سبب مباشرت اینج متضمن قبیحی
 بود و از آن شرم باید داشت لا محاله نقصانی تواند بود
 کی لازم طبیعت بشر است و از آن آن بقدر وسع طاعت واجب

بر انچه آتیج بود و آنچه ستر و دفر محتاج تو دمیج ستر و دفر
درای قلع آن از طبع نتواند بود و اگر کسی فراهمی امتحان کند
تا بر ضعف عقدت آن جماعت و قوف یابد بر ایشان سوال
کند کی اگر این افعال افعال خیر است چرا که آنان و استنکار آنان از
فضیلت و مروت می شمارند و اظهار آن و اعتراف بدان بر
خاست و وقاحت حمل کند ظهور انقطاع و تبلاشان
در جواب او را کفایت بود در معرفت رذات سیرت و خبیث
سیرت بر عاقل یابد که همت بر ازاله این عیوب و نقصانات
کی بدان مبتلاست مقصور دارد از غدا بد قله حفظ اعتدال
مزاج و قوای حیات قناعت نماید و جزینا و دل آن متعطلت
نطلبد بل میحت طلبد کی خود لذت تابع اقتدای عرض حاصل
و اگر از آن حید اندک تجاوری نماید از همت حفظ مروت و رعایت
قلا و مروت غرض در میان مردم و احتراز از بخل و دنا
شرط آنکه مودی نبود برنجی و علقه شاید اما باید که بشایبه
غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس آن مقصدار کی دفع مضرب
بر او کبریا کند و عورت پوشید دارد راضی شود و اگر
اندک تجاوری کند بقدر انچه از حقارت و لوم ایمن شود تا اقرا

و اگر کسی فوش بشرط آنکه مودی نبود بمباهات و مفاخرت
شاید اما باید که بر زیادت از قانون اعتدال قیام نماید
و از مباهات بر تداوم مستفی جفط نوع و طلب نسیل و
امتیاز کند و اگر اندک مایه از آن در کرد باید که از نظر
سنت و قاعده حکمت سرزنش شود و محرمت مردمان
و انچه از چاله او خارج باشد دست درازی نکند و در مسکن
و دیگر چیزها کی بدان احتیاج بود هم بر نسیان بمجاورت حید
نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او
بدان درست شود و نفس عاقله را کمال مطلوب برساند سعی نماید
و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه است فضیلتی که
چیا مقتضی کتمان آن شود و با ستار و دیوار خانه و ظلمت شب
احتیاج سفید از همت دفر آن و بر جمله در مردم سه قوت
بر کسب خنای که کسب ادون نفس بیعی و او بیط نفس سببی و اشراف
نفس ملکی و مشارک بهایم با در دست و مبایر ایشان ماضی
و مشارک ملایکه ماضی است و مباین با دفر و عنان اختیار
و زمام ایشان بدست او اگر می خواهد عمر نگاه بهایم فرواید
تا هم از شان یکی بود و اگر می خواهد مقام ملایکه شود

تا هم از شان یکی بود و اگر می خواهد مقام ملایکه شود

یکی از نشان بود عبارت از سه نفس در قرآن مجید نفس اماره
و نفس لوامه و نفس مطمئنه ابدست نفس اماره بارتعاب
شهوات فرماید و بران جبار نماید و نفس لوامه بعد از ملاست
انج مقتضی نقصان بود بندامت و ملامت از اقدام را در
چشم بصیرت قیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل حمیل اثر
مرضی راضی نشود و حکما گفته اند از سه یکی صاحب ادب
و کبریم است در حقیقت و بوی و از نفس ملکی است و در جم
هر چند ادب نیست اما قابل ادبست و انقیاد مؤدب
نماید در وقت نادب و از نفس سعی است سیم عاجم ادبست
و عاجم قول آن و از نفس سیمی است و حکمت در وجودش
سهم بقا بدست کی موضوع در مرکب نفس ملکی است مدتی
که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسیب
و حکمت در وجود نفس غضبی کبر و قهر نفس سیمی است تا ناسازی
که از استیلا او متوقع است منفع شود به سیمی تا بل ادب
نسب و این معنی نزدیکست تا ویل انج از تریل نقل انتاد
و اولادون جدا سازت نفس سعی و سیمی گفته است اما هده
فهی بمنزله الذهب فی الیس و الانطاف و اما نلک بمنزله

الحیدیک فی الصلابة و الامتناع و همچنین در موضع دیگر گفته است
ما اصعب فی الشهوات ان یكون فاضلا بر هر که اشارت فعل حمیل
کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت کند استعانت باید چیست
بر و بعضی که میگوید حمت بود با او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود
استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم
مقضاء او بیاچیز را چیرت و شبیهانی دامن گیر شود هنوز
در طریقت استصلاح نود و صلاح چش امیدوار بود امضا و عرمت
در قطع طمع شهوت از معاودت مثل از حالت استعمال باید
کرد و الا مثل او همچنان بود کی حکیم اول گفته ستر مرچ
و احزان و ینم که دعوی محبت افعال حمیله می کنند و از تحمل
مؤثر با معرفت فضیلتش اغراض می نمایند تا کمال و طالت
در ایشان ممکن یابد و انگاه فرقی نیست میان ایشان و میان
کسی که بمحبت فعل حمیل و معرفت فضیلتش موسوم شود چه اگر
میان و نایبانی در جاهی افتد هر دو در ملاکت مساهم
باشند و ینا با سیمقاق مذمت و ملامت منفرد و مثل این
به نفس قدما و حکما و ن مثل سه چو از مختلف نلک اند
در یک مرتجع ندره فرسته یکی و فوک تا هر کدام که غالب شود

حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با آن سه نفس من مثل انسان
بود را بخت سیمه بقوت کی یا یوزی با او را یک بود و در طلب
میند روز ایند اگر حکم مردم را بود هم صابر پای هم سبع را بود
اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خوش بوقت حاجت
رغابت کند و ترتیب علوفه و ما لا بد همه جماعت بر قاع
عدالت نکند پس همگان در مطعم و مشرب دیگر مصالح معاش
مزاج العله باشد و اکبر سیمه غالب باشد تمکین را یک نکند
پس هر مفعی که علفی استریند از دور بدان جانند و دیدن
و از نا همواری حرکت در شب و بالا و تعسف از جاده و تحیل
نه بجایگاه هم خوستن را هم یار از آن رنجه کند و من علف
خوش رسد دیگر از آن بزرگ بدارد تا از کرسنکی ضعیف شوند
و بد معرض هلاکت افتند و گاه بود که در انشاء دیدن درختی
یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد بصدقه یا
سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان هلاک کند و همچنین اگر سبب
غالب شود بوقت مشاهده صیدی را یک و مرگ را بعضی قوت
بران سوی میل دهد و رخ و خوف تلف مانند آنج گفته اند حاصل
اید بل که محتمل بود که در انشاء مقاومت و مجاربت از حیوان

که مطلوب اوست جراحی یا زخمی یا بند که هلاک شوند اثنا
عز در فغان چاکلی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی سواران
افات و عوارض این مانند و حال این سه قوت در تسالم امتزاج
مخلاف حال اجسام بود چه از یک نفس ملکی ایجاد آن دو نفس
دیگر با او لازم آید خنانک کوی بر سه در حقیقت یک چیزند
و با این هم قوی و اثبات که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر
شود خنانک کوی هر یک با نفراده بر حالت اول اند و از روی
مطابقت و مسامتت یکدیگر در آن حالت کوی موثر همان
یک قوت تنهاست و هیچ مانع و ضد ندارد و از اینجا اختلاف
علماء در آنک ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اند
اگر تدبیر نه مفوض نفس ملکی بود مانع و مخالف بیدار یک
و هر ساعت در تواید بود تا موری شود با خلالات و هلاکت
هر سه و هیچ حال نبود بقاء تر از آن چه در نفس آن بود اهل است
رانی و تضییع نعم او کی معنی نیست نیست و کفران ایادی و انکار
حقوق از که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که
ظلم بحقیقت همانست و در پیش مردم و بادشاه را مملوک
و خداوند را ندیده که انکار خلق از انوارت دانست

دانش متخفی طاعت شاطین و اقتضای سنت الیس و جنود او بود
نعوذ بالله منه و نسأله العیمة و التوفیق **فصل هفتم**
در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن کمال است بون
میر علی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی
تواند بود و غرض در آن خانک در اثنا سخن گفته آمد سعادت
اوست که باضافت با او خیر او است پس از وی حنان بود
که معرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف
بران در ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال چادش
شود و در طالب آن شوق حادث غالب شود و در کمال فرح
و اهتر از طغیر بر مطلوب زیادت کرد و حکیم ارسطاطالوس
افتتاح کتاب اخلاق برین فصل کرده است و الحق رای صواب
درین باب همانست که او را نموده است به اول فکر آخر عمل بود
و آخر فکر اول عمل خانک در حکلی مناعات مقرر است چه
نجات تا تحت تصور نایک تحت نیک فکر در کیفیت عمل
چون نیک و نایکیت عمل تمامت در خیال نیارد ابتدا عمل
نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او ممکن نیاید و تا
آن تحصیل پیش نشود از خیر و سعادت او را دست نهد

و استناد ابوعلی رحمه الله گوید ارسطاطالوس گفته است در کتاب
اخلاق که احداث را یا کثانی یا که طبیعت احداث بود ازین کتاب
زیادت منفعتی نبود پس گفته است یا احداث نه احداث غیر
می خواهیم که عبرت را درین معنی نماند نیست بلکه یا احداث کثانی را
می خواهیم که سیرت ایشان ملاست شروات حی بود و میل بران
بر طبایع ایشان مستولی باشد و من تویم معنی استناد ابوعلی
ایراد از فصل که مستمل بحث از سعادت و خیر است در کتاب
اخلاق نه از آن جهت که در جمیع تا احداث بدان رسد بلکه از جهت
آن که این معنی بر سمع ایشان کبریا یابد و بدانند که مردم را
حین مرتبه هست و می تواند که بران مرتبه برسد تا شوقی بد
ایشان برید آید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان
درجه برسد و او رحمه الله در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادت
میان کرده است پس رای هب صنفی از حکما نقل کرده است
و بعد از آن مذهب متاخران را پنج مقضای عقل آورده است
بقرین داده خانک خلاصه آن معانی شرح داده اید ان شاء الله
می تویم حکما و متقدم گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق
و یکی اضافی خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود مبرودات

است و غایت همه غایبها اوست و خیر باضافه خیرهای
که در حصول بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل
خیر است و لکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست
به حرکت ارادی نفسانی بکمال خویش بر آن روی سعادت
هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص
یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ
سعادت کرده اند و اصل آنست که از اطلاق بجهان بود
چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه سبب رای و زرقی
بود که از ایشان صادر شود بلکه سبب استعدادی بود
که از طبیعت یافته باشند بر سعادت حقیقی شود و آنچه
بعضی حیوانات را میسر شود از ملائمت کمال و مشارب
و راحت و آسایش از باب سعادت شود بلکه آن امثال
آن چیزهایی بود که سخت و اتفاق تعلق دارد و در
مردم نیز همچنین اما سبب آنکه هتم خیر مطلق که معنی
که همه اشخاص در آن استراحت دارند آنست که هر کس از جهت
رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی
باشد و در عقل جایز است که حرکت و سعی نه نهایت کند

نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعل باید که
فایده آن در آن چیزی متصور باشد و لا یعیث اذی و عقل اینرا
تبعی شمرده پس اگر غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق
آن بود و اگر سبب بود در حصول چیزی که خیر است آن چیز
زیادت بود آن خیر باضافت بود و آن خیر خیر مطلق
و بعضی صناعتها و رویتها همه عاقلان متوجه بسوی خیر نیستند
پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود
معرفت آن معنی تا همه کس بمقتضای آن مقصود دارند
و از توجه بخیرات بر آنکه اضافی احتراز نمایند و از عطف
ایمن شوند چیزی که نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه
تا مرتبه نزد یک بدان برسند انشا الله تعالی **قسمت خیر**
فروریوس از ارسطایلس نقل کرده است او خیرات را
برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی
ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در بطریق خیر
اما شریف بعضی است که شرف او ذاتی است و دیگر خیرات را
شرف از عارض شود و از دو چیز است عقل و حکمت
و اما ممدوح انواع مضایل و اقسام افعال جمیع است و اما

خیر بقوت استعداده از خیرات است و اما نافع در خیر چیزها
که لذاته مطلوب نبود بلکه سبب چیزی دیگر مطلوب بود
موز مکت و ثروت و بوجیه دیگر خیرات یا غایات اند
یا نه غایات و غایات یا تمام اند یا غیر تمام آنچه تمام است
سعادتمند است موز حاصل آید صاحبش طالب مزیدی بود
بر آن و آنچه غیر تمام است مانند صحت و پیاد بود که موز حاصل
آید بر آن اعتبار سفتد بل که آن چیزها دیگر بیاید و غیر
غایت مانند تعلیم بود و علاج و ریاضت و بوجیه دیگر خیرات
یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو معقول بود یا محسوس
و بعضی در مقولات عشر که اصناف موجودات را شامل است
خیرات تعبیر کرده اند گفته اند خیر در جواهر مانند جوهر
عقل بود که بدیع اول است همه موجودات را در طریق کمال
انتهای او و انتهای او محضت عزت و در کم مانند مقیدار
معتدل و بعد تمام و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی
و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در این مانند
مکان نیز و در متی مانند زمان موافق و در وضع
مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در تغل

مانند نفع از پس و در افعال مانند احساس محسوسات ملایم
موز اواز خوش و صورت نیکو است اقسام خیر بر حسب
انج حکما گفته اند **قسمت سهولت** و اما اقسام سعادت
مخند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکماء قدما که
در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط
و افلاطون و غیر ایشان که بر این سطلطالیس سابق بوده اند
سعادت را جمع بانفس نهاده اند و بدین دراز خطی انفسی
نشمرده پس رای همه جماعت بر آن مجتمع شده است که
سعادت مشتمل بر چهار جنس است کی انرا احسان ضایل
خوانند و آن **حکمت** و **شجاعت** و **عفت** و **عِدالت** بود
خاتمه اکثر قسم دوم از این مقالات مشتمل بر شرح ارفو اهد
بود و گفتند حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت
و بدین که فضایل بدنی و غیر بدنی حاجتی نیستند چه اگر
موجب این فضایل خاها بود که در یاد و روش یا ناقص
اعضا یا بجملگی امراض و بچین مبتلا مضرتی از آن سعادت
او نرسد مگر مرضی که نفس را از عمل خاص فویش باز دارد
موز ضلالت عقل و رجوات ذهن که با بود از حصول کمال استغذر بود

و برین رای از جهت ان اتفاق کرده اند که بدن نزدیک اشاراتی
نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس را طقه او را نهاده اند
و جماعه که از ارسطایس بوده اند من در اوقات از
اشاع او و بعضی از طبعیان که در حوزی از اجزاء انسان
نهاده اند سعادت بدو قسم کرده اند قسم نفسانی و قسم
جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی
منضم نشد ابرم تمامی بروقت و حسنیهایی را که خارج
بدن باشد و صحت و اتفاق تعلق دارد و قسم جسمانی
شمرده اند و از رای نزدیک محققان حکما ضعیف است
چه تحت و اتفاق را ثبات و بقای نبود و فکرت در رویه را
در حصول آن مداخلی و بجایی نه پس سعادت که اشرف و اکرم
حیثهاست و از شایبه غیر و زوال معبرا و تحصیل این بریت
و عقل مقدر چگونه در معرض اختیار اشیا توان آورد و اما
ارسطایس من نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و کثیر
انسان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت خود
در بسیار و ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل
در جاه و رفعت و چریج در تمکن از راندن شهوت و غضوب

در استیلا و شدت جودت و عاشق در طفر بر معشوق
و فاضل در افادت معروف و برین قیاس و از روی حکمت
واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی بحسب انج مقضا
عقل بود آن هر آنک هر چیزی که ای خویش باضافه با بعضی
معین سعادت است جزوی و در نظر فیلسوف باید که حق
جملگی حقائق را شامل بود پس بدن سبب جملگی سعادت را
در پنج قسم مرتب کرد قسم اول انج صحت بدن و سلامت
جواس و اعتدال مزاج تعلق دارد و قسم دوم انج مال و اعیان
تعلق دارد تا قبول آن افشاء کبرم و مواصلات با اهل
خیر و دیگر افعال مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند
و قسم سیوم انج تعلق بحسب حلیف و ذکر بخیر دارد در میان
مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محبت شایع
شود و قسم چهارم انج تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضا
رویت بر حسب اهل و ارادت داشته باشد و قسم پنجم انج
تعلق بحدوث رای و صحت فکر و رزق و بر صواب در مشورت
و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور
دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم را حاصل

باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در
بعضی ابواب و به بعضی اضافات ناقص بود و همین حکیم
می گوید دشوار بود مردم را که انعال شریف از صابر شود
بی ماده مانده فراخ دستی و دوستان بسیار رخت نیک
و از نخواست و چرکت در اظهار شرف فروش محتاج است
بصناعت ملک و بدن سبب گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی
از خدای تعالی مخلوق می رسد سعادتی محض از آن جمله است
چه سعادتی عطیتی و موهبتی است از وسعانه در شرف
منازل و اعلی مراتب خیرات و از حاصل است با انسان تمام کی غیر
تمام را مانند دوزکان یا ادمشاکتی مست در آن وهم چنین خلاف
انفاد حکما را تا سعادتی عظمی که انبیا زید بود در ایام حیات او
بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او بطایفه اول از حکما قدما
که بزرگ در سعادتی جفلی ندرند گفتند مادام که نفس مردم
متجبل بود به بدن و بکورت طبیعت و نجاست جسم متلا
و ملوث و ضرورات حاجات او بحیرها و سیار شاغل و سعید
مطلق نبود بل که خنایک از کشف حقائق معقولات بر وجه
اتم بظلمت هیولی و نقصان تصور ماده مجبوست چون

ازین کدورت مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص
چو هیرتایل انوار الهی گردد و اسم عقل تام بر او افکند پس سعی
حقه نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و حکیم
ارسطا بطالیس و طاعتی که متابعت او کردند گفتند قبیح و شنیع
بود کی تویم شخصی باشد درین عالم معتقد ارای حق و مطالب
بر اعمال خیر و مستجمع انواع مضایل کامل بذات و محمل غیر
مخلوقات رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کائنات مشغول
با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون بمیرد
و این آثار و انعال باطل شود سعید و نام گردد بلکه رای ایشان
بر آن مقبره است کی سعادتی را بدایح و مراتب بود و بقدر
سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقبی رسید سعید
تمام شود و اگر چه در قید حیات باشد و روز سعادت تمام حاصل
امک باشد با انحلال بدن زایل نشود انست اقوال متقدمان
درین باب و چون متاخران مرین در طریقت نظر کردند
و از باقواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند مردم را
فضیله روحانی می تواند بود که بدان مناسب ملائکه اکرام بود
و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود و از بهر آن

۲۸
امناء پنج منجبه کمال جزو روحانی است و نوری چند جزو جسمانی
درین عالم سفلی مقیم است تا انرا عمارت کند و نظام دهد
و کتاب فضیلت کند پس جزو روحانی بعالم علوی
انتقال کند و در صحبت ملائکه می باشد ابد الابد و مراد ایشان
از عالم علوی و سفلی نه علو و سفلی مکانی بحسب حس بلکه
مرجه محسوس بود اسفل بود بدن اعتبار و اگر چه در مکان
اعلی بود و مرجه معقول بود اعلی بود و مرجه در مکان
اسفل بعقل او کند و مردم مادام کی درین عالم باشند اطلاق
ایم سعادت برو مشروط بود باستجماع هر چه فضیلت تا هم
چیزهایی که در وصول سعادت ابدی مانع بود و ارجا جلا شد
و هم در انشا و ملاست امور مادی بر مطالعه و ابر شریف
عالی ریختن از ان و استیاق بدان موسوم و مایل را مرتبه
اول بود از مراتب سعادت پس جزو انتقال کند بدان عالم
از سعادت بدنی مستغنی شود و سعادت او بر مشاهده
جمال مقدس علویات که عبارت از ان حکمت حقعی است مقصود
کرد تا مستغرق حضرت عزت بود و بار صافی جلالت
متجلی گردد مرتبه دوم از مراتب سعادت رسیدن باشد

و اصحاب مرتبه اول را نیز دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعه را
که در رتبت جسمانیات باشند و فضایل این طرف در انشا
مستوفی و از غلبه شوق برابر فهمی بر ایشان بر مرکب دهرت
آن عالم مواطب و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبت روحانیات
باشند و سعادت آن جناب در انشان بالفعل حاصل
و از فرط کمال استکمال بواسطه که باشد آمده اند بالذات
و به تنظیم امور عالم بالعرض ملفت مع ذلک نظر در دلائل
قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و اقل
بدان بقدر طاق و استطاعت متمتع و مستمع و بهره این دو
صنف خارج اند از اسما خاص نوع انسانی در زمره سلیم و سلیم
معدود باشند اولی که کمال انعام بل هم افضل جه انعام بد
معرض جنس کمالی نامه اند و خاست نفس و دنیات
همت از ان معرض شیک بل هر طایفه بقدر استعدادی که
از موهبت در بند و فطرت یافته اند کمال فویش رسیده اند
و ان کبر و را بطریق رسیدن کمال بر ایشان کشاده اند
و ایشان را بخندین تر عیب و تزییب با ان دعوت کرده
و اسباب تسیر از احتیاج مقبره رسانند و ایشان سعی

و هذا مال كبره انك بله اشار طرف ضد اشعار ساخته
و روزگار در استعمال قوی شریفه بر مرکب دینه مصرف
داشته پس انعام را در حرمان از بجا و رت ارجح مقدس و قبول
سعادت اشرف عذر واضح است و مستحقان مذمت و طاعت
و حضرت و ندامت این جماعت را لازم خنایک گفته آمد
در مثل بینا و ناسنا که از جاده منحرف شوند تا در راه اضمحله
هر چند جد هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است دنیا
بینا مردم بر ظالم شک که سعادت انسان مدام که انسان
در دو مرتبه مرتب است مرتبه اول از شایسته الام و حیرت
مستخلص شود چه سبب حرمان از درجه اقصی وجه از
حسب اسغال بخدای طبعی و زخارف حی بس آن سعادت
محقق ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبه دوم را بود
که از این معانی خالی اند و ما ستنارت انوار الهی و استفاضا
آثار نامتناهی جالی و هر که بدان منزلت رسیده نهایت
مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی
بالات افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسیر نماید
بلکه جملی امور و مایه خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیک

ترین چیزی است بدو و پای باشد برو و نجات و خلاص از آن
نزد کمین غطی شمیرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب
ضرورت این نیت باشد که مربوط است برو و او را در انحلال
و ازالت آن بحال اختیاری نه پس از بحلانج مقتضای ارادت
و مسیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخالفت
طبیعت و مخالفت هوا و شهو و را در و اثری صورت نمند
پس نه از نقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی
جنون نماید و نه بظفر بر مرادی اعتراض کند و نه با دراکل ملاکی
انساب کند و در فضیله از کثانی حکیم ارسطاطالیس
راست بر مضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی یعربی
نقل کرده است با احتیاطی همه تاملت و استاد ابوالعلی
ان فصل بعینه در کتاب بطهارت ایراد کرده اشارتی ظاهر است
درین حال دارد درجه دار فضیله سخنان با باری نقل کرده شد
و آن اینست اول مراتب فضایل که انرا سعادت نام کرده اند
انست که مردم ارادت و طلب در مصالح فویش اندوز عالم
محبوس و امور حسی که تعلق نفس و بدن دارد و انج
دران متجصل و باز آن مشایک بود صرف کنند و تصرف او

در احوال محبوب از اعتدالی که ملائیم آن احوال بود خارج
شود و درین حال مردم هنوز ملائیس هوا و شهوات بود الا
آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تحاذر نماید و درین
مقام بانج آن اقدام باید نمود نزد مکر بود از بانج اجتناب
از آن واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب تدبیر مستقیم
در فضیلت و از تقدیر فکر خارج نمقتد هر چند مشوب
بود بتصرف در محسوسات پس مرتبه دوم و آن خنار بود
که ارادت و همت در ابرار فضل از اصلاح چال نفس و بدن
صرف کنند بی آنکه ملائیس هوا و شهوات بود و بمقتضیات
حتی التفاتی نماید بکبرایج ضروری و ناگزیر بود پس
فضیلت مردم درین نوع رتبت مترادفی شود چه مراتب
و منازل این نوع سیار است بعضی از بعضی بلندتر و
آن تکثیرا اما اولاً از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیاً
از جهت اختلاف عادات و ثالثاً از جهت تفاوت مباح
در علم و معرفت و فهم و رایعاً از جهت اختلاف ممتزها و خفا
بحسب تفاوتی که در شوق و تحمیل مسقط طلب اقبال
و گفته اند نیز که از جهت اختلاف محبت و اتفاق و اتفاق

از آخر مراتب این صنف فضیلت بعضی است الهی محض باشد که
در آن مرتبه نه الفات افد مظهری و نه نظر بر آینه و نه
مشایعت گذشته و نه میل بدوری و نه بخل نزدیکی و نه خوف
و فرح از حالی و نه شوق و شغف چیزی و نه رغبت بچیزی از
چیز و انسانی یا از چیز و نفسانی و لکن بجز عقلی تصنیف
باشد در مراتب اعلی از ضایل و از صرف همت بود بامور
الهی و محاولت و طلب آن از اظهار عوفی یعنی تصرف او
در آن و طلب او آن را برای ذات و حقیقت آن معنی بود
نه از برای چیزی دیگر و این رتبت نیز در اینجا بر مردمان
مختلف افد بحسب شوقها و همتها و فضل عنایت و طلب
و قوت طبع و صحت عقیدت و تسبی بهر کسی بعزت او
و اقتدار او و انفعال او بحسب منزلت و مرتبت آن کس بود
درین احوال که درین فصل بر شمریم و آخر مراتب فضیلت
آن بود که انفعال مردم همه الهی محض شود و فعل که
خیر محض بود و فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند چنانچه
فعل چه خیر محض غایتی بود و مطلوب لذاته و مقصود
لنفسه و بانج غایت بود و خاصه که در غایت نفاست بود

نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مرجع من جمله الهی شود
 صادر از باب و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی را باشد
 و دیگر درای طبیعت بدن و عوارض هرجد نفس سیمی و سیمی
 و عوارض خیالات که از هرجد نفس و از درای نفس حی
 متولد شود جمله دروشتی و نایز شونک پس آنگاه او را هیچ
 ارادت و همت خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند
 بلکه تصرف او در افعال ارادت و قصد بود چیزی دیگر
 یعنی غرض او جدا بود یعنی جز ذات آن فعل نبود و انست سبیل
 فعل الهی پس از حال آخر مراتب فضایل است که مرجع بدان
 اقتدا کند افعال مبداء اول که خالق کل است عزوجل یعنی
 در افعال خوش طالب حظی و محازاتی و عوضی و زیاجتی
 نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او نه برای چیزی
 بود که از چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل
 حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت عقل الهی
 را افعال باری عزوجل همیخیزد از برای ذات او نه از برای چیزی
 دیگر که خارج پس فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت
 محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه پسوی غایتی

دیگر که خواهد که آن غایت فعل آید و افعال خاص خدای
 سبحانه همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست پسوی چیزی
 خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهایی است که
 ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل تمام
 محصول امور خارجی و تدبیر آن امور و قصد پسوی آن بودی
 پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و انست سبیل
 بود تعالی عن ذلک علواً جیراً لکن عنایت او عزوجل و علا
 مخارجیات و فعلی که لقضاء تدبیر و تدبیر آن امور کند
 از بقصد ثانی صادر شود و از راهم نه از برای از چیزها
 کند بلکه هم برای ذات مقبوس خوش کند چه فضل ذات
 او هم بذات او است نه پسوی چیزهایی که مفضل علیه است
 و غیر آن هم محض است سبیل مبردی که بغایت قصوی
 برسد در اقتدار او که او را ممکن بود بباری سبحانه تا افعال
 او بقصد اول هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد
 و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند کی سبب فایک و نفع غیر
 در قصد اول از برای غیر کند بلکه توجه بغیر قصد ثانی
 باشد چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه

از برای دفع مضرت و نه بجهت مباحثاتی و طلب ریاضتی
و محبت کرامتی و انست غرض حکمت و منتها سعادت
الا اسک که مرد درین درجه نرسد تا جمعی از اوست خوش
که تعلق با امور خارجی دارد و همگی عوارض نفسانی است
نکردند و خواطری که از آن عوارض طاری شود در
منتفی و مفقود شود و تا اندرون او از اشعار الهی و همت
الهی متملی شود و آن امتلا بعد از آن تواند بود که از امور
طبیعی جانی شود و از آن کمال کرد و پائی تمام بر نگاه
از معرفت الهی و شوق الهی متملی شود و با امور الهی شقیق
کرد و در نفس و ذات او کی عقل محض است ایج حاصل
شود همچون تضایا اولی که انرا علوم اوایل عقلی خوانند
مقبور شود الا انک تصور عقل و رؤیت او در آن حال
امور الهی را و سقن او بدان برده می شرفت و لطیف تر
و ظاهر تر و منکشف تر و مبین تر بود از تضایا اولی
که علوم اوایل عقلی است این فصل تا انجا حکایت سخن
حکیم است و در مطاوی این کلمات فواید سیار است
درین باب و نوع و بیاید دانست که کسانی که عنایت

اشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود و در بعضی با
در وقتی درون وقتی اشان را سعادت حاصل نایست
ترتیب ملک و تدبیر منازل بطور دریا طایفه درون طایفه
و اصلاح امور اشان در وقتی درون وقتی صورت نمند
و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است کی یک خطای که
ظاهر شود مبشر شود بفصل چهارم و یک روز کی معتدل
بود دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سیل
طالب سعادت است که طلب التذاذ کند بلذتی که
در سیرت حکمت باشد تا از آن شعار خویش سازد و چیزی
دیگر مایل نشود و از سیرت ثابت و دایم گردد چه
سعید مطلق انگاه بود که سعادت او را زوالی و اسقالی
نباشد و از آن کاس و این طایط این من شود و تقلب احوال
و گردش روزگار را در اثری زیادت باقی نماند از همت
انک صاحب سعادت مادام که در بر عالم باشد در تحت
تصرف طبایع و اجرام و فلک و کواکب و سعد و نحس و
بر محیط و پرو طایر در نجات و نواب و محن و مصا
شرایک دیگر ابناء و خسر خویش بود الا انک این احوال

اورا ذلیل و شکسته نکردند و در احتمال آن مقاسات شقی که
دگر از آن رسد مبتلا نشود چه مستی که تاثر و ممکن نبود مانند
آنان بنه جنع و تلق بر و طاری شود و نه ناسیاسی و نه
صبری از و جاد در کرد و اگر مثل بمصایب و آلام ایوب صغیر
علیه السلام ما خود و میخیزد از جد سعادت مایل نشود و انزال
اشقا بر تکاب نکه به محافظت جماعت و شراط صبر
و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمد
و ثقت بمبالات یغوارض دنیاوی که بد ضمیر او متمکن شده
بود او را از آن باز دارد و از کسانی که بد در فضایل موعوم
ناشد ممتاز گرداند و آن جلالت یا بسبب ضعف طبیعت
و غلبه جبن بر عزت منفعل آن آثار شوند یا با اضطراب
ناجش و جزع بر احساس الم خوستر افضیحت کنند و در
معرض رحمت اجانب و دلپوزی دوستان و شمایست
دشمنان آرند و یا اگر باهل سعادت تشبه کنند
و بظواهر صبر و بکون بتکلف استعمال فرمایند در اطن
متالم و مضطرب باشند و از غمیری و عدم معرفت و اائق
نابودن سلامت عاقبت حرکات نامتناسب از ایشان

شود بلکه مثال انعال و حرکات ایشان افعال و حرکات
عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت الت و ن تحرک بجای
همین کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و برعکس همچنین
کپی که نفس او متعارض باشد از تجاوز جدا اعتدال و بل طرف
از اربط یا تفریط ایمن بود و اربط با یس گفته است
سعادت خیری ثابت غیر منفیر است خاتمه کتیم و دریم
در معرض تشرات مختلف بس کاه بود کی کی که خوش
عیش ترین خلق بود بمصیبتها عظیم مبتلا شود خاتمه
در حال برنامس بر من گفته اند و اکبر خیر شخص در اثناء
آن بلیه متونی شود مردم او را سعید شمرند بس برین
تیا س مردم را بتوان گفت تا معلوم نشود کی حال او در آخر
عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس سنیع است بعد از آن
در جواب این سبقت گفته است سیرت مردم و ن محمد باشد
در هر حال که بر و عارض شود فاضل ترین فعلی که مناسب
آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا
در حال ثروت و حسن تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال
سعید باشد و سعادت او مشقّل نشود و روز خیرین بود

اگر بخوبی عظیم بود وارد شود بصبر و مدارا انرا تلقی کند
تا در سیرت او اقتضای مزید سعادت نکند چه اگر بخلاف
این بود سعادت او مگر بکمال و منعجز شود و اخرا از مهموم
تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل موز از سعید در امثال این
ایمال صبار شود اشراف و چنین آن زیادت بود چه احتیاج
مصاب عظام و خرد شمردن و قایع صغیر موز نه از جهت
مهم اجباب با نقصان فهم بود بلکه از غایت نهرامت
ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی
باشد بر گفته است و موز قوام سیرت بصبر و افعال بود
خناک گفتیم بر هم سعید شقی نشود چه هیچ وقت
ارتقا بفعلی بر یک نکند و موز چنین بود سعید غش
مغبوط باشد و اگر چه بصیبتیانی که بر ناپرس سید
بود رسد از جهت آنکه هیچ افعیل را از سعادت خوش
مستقل نتواند کرد و در همه ایوال بر سنت و سیرت
خوش باشد تا انجا سخن حکیم است و موز گفتیم که سعادت انگاه
حاصل آید که بیا جیش از لذت که در سیرت حلت بود بماند
یابد واجب نمود کی بیان اقسام سیرتها و برج لذتی که بعد از

باشد با این قواعد اضافت کنیم تا این باب تمام باشد در نوع
خویش پس گوئیم سیرتها و اصناف خلق بحسب بساطت سه
صنف است از جهت آنکه غایات افعال انسان سه نوع است
اول سرت لذت کی غایت افعال نفس نهوی بود و دوم سیرت
کرامت که غایت افعال نفس عضبی بود و سیم سیرت حکمت
که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و آتم
سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را اما کرامتی
و لذت ذاتی نه عرضی بخلاف در سیرت دیگر چه این از حکیم
صاحب شود جمله مختار و مبدوح باشد و از آن حال انقال نکند
و موز هر کس لذت در اذکار مطلوب خویش بود سرت
عقل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت و موز
نفس فاضل را غایت طالب نیل مضایل است بر حصول آن
او را لذت ترین چیزها باشد پس سعادت لذت ترین چیزها
بود و موز اسقال کند ذاتی بود و اما لذت نهوتی چون
از تواتر سبب عین الم می شود پس عرضی بود و همچنین در کرامت
و رای این حکیم یعنی ارتباط ایس خناک گفتیم آنکه چند
سعادت الهی اشرف چیزهاست و سیرت اولیذ ترین سیرتها اما

از جهت اظهار فضیلت او بدیگر سعادت خارج احتیاج افتد
والا ان شرف بوشیه ماند و مزحین بود چنانچه چش ماند
فاضلی حفته بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر با اطلاع بر حقیقت
آن شرف تمکن شود از اظهار آثارش لذت او لذتی تمام
و بالفعل باشد و هر چه او سپردی حقیق بود منزه از تمویه و مثلاً
از نیل بخار و با بطل و در آن حال محبت کمالی که در دل او
را می بود بحد شیفگی و عشق رسد و نکاید کی سلطان عالی
مستخر سلطان رطب و فرح کند یا با شرف اجرا خدمت اخیر
اجرا کند و هر چه از شرف لذت بود که دیگر حیوانات را در آن
شرکتست چه آن لذت چسبی باشد و چه معرض زوال و انتقال
و از تواتر و تعاقب مردی ملالت و کراهت و مقتضی لذت
عقلی بخلاف این ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی و چسبی
عرفی و کسی که لذت حقیقی اذراک نکرده باشد چگونه بدان
مایل شود و تباریاست ذاتی فهم نکند از کجا طالب آن باشد
همین تا بر خیر مطلق و فضیلت نام و توقف ببدن شایع
و احتیاج او بدان صورت ننهد و حکما قدم را مثلی بود
که در میان کل و مساجد آن را اشیاء گردیزی و آن نیست

که فرسته کی مؤکلات است بردنای کویک دردنا خیری هست
و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر هر که این هر سه را
بشناسد حنا نک باید ساخت از من حلاص بابک و سلامت
ماند و هر که نسناسد او را بکنم تباہ ترین کستی و ارضان
بود که من او را یکبار نکشم تا از من برهک بلکه او را هسته امسته
می کشم در زمان دراز و اکبر کی درین مثل تا مل کند بر معانی
مسایل گذشته تنبیه یابک و اما شرح لذت سعادت
گویم لذت در نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی
محب نظر اول از روی محاز مانند لذت ذکر در مباحث
و لذت انفعالی مانند لذت انان و لذت انفعالی برع الزوال
ماند چه از طریق احوال مختلف مفعول و متبدل شود
و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعالات
نشد پس لذت حیوانی حتی علی الإطلاق از قبیل لذات
انفعالی بود و بد حقیقت چه زوال پذیر است و انقضا
و تبدل بدان درایک و همان لذات یعنی ادرجالی آلام
مانند و مسکبه شمرند و لذت سعادت که مخالف است
ذاتی است نه عرضی عقلی است نه چسبی و الهی است نه می

لذت فعل بود و از اینجا گفته اند چه کما که لذت صحیح چنان را
از نقصان تمام رساند و از بیماری بجهت و از بدلت بفضیلت
و حال این دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف اند
اما لذت حسی در بداء بزرگ یک طبعست مرغوب بود و شوق
بحسب استدلاء قوت حیوانی در تریاید باشد و وزن حاصل
ایداشغال طبع روی نماید ناگاه بود که باندراست قوت غریزتی
قمع را مستحسن شمرد و منیع را جمیل بندد و وزن نهایت رسد
النذاذ منتفی شود و زطر بصیرت زشتی و فضیلت انرا ظاهر
گرداند و روخامت عاقبتش در نظر آید پس انرا معادی نبود و لذت
عقلی بخالف این لذت بود هم در بداء و هم در معاد چه
در بدایت طبع انرا کبراهت دارد و صبر و ریاضت و نبات
و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف چنین و بها
و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که درای همه لذات
بود روی نماید و عاقبت مجموع و معاد حقیق او معاینه شود
و از اینجا است که مردم را در عفو ان عمر تا دین بدر و مایل
اجتیاج است بعد از ان سیاست شریعت بعد از ان تهذیب
عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت و وزن برین مرتبه

رسد اگر لزوم آن سیرت را مقتدا سازد بر سیاحتی که موجب
سعادت بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته
باشد و وزن معلوم شاید که لذت سعادت لذت فعلی است پس خاک
لذت انفعالی تملق باخذ و قول دارد لذت فعلی را تعلو با
عطا و ادا بود و از اینجا معلوم شود که سعادت مستلزم
بود باشد چه استغناء لذت سعادت در افشاء فضیلت
و اظهار حکمت بود خاک خاک فرط لذت صاحب خط
نکو در اظهار کثابت و غایت لذت صاحب الحاح در زمان
الت باشد و از جهت آنکه وزن سعید بکریم ترین نفایس
و شرفترین رغایب بود یعنی الال غیر لذت او از همه
لذات ستر تواند بود و عجب انسک این بود که بود
حقیقی است با شرف منزلت و علوم مرتبت خاصیتی است
خاصیت بود مجازی چه اموال و اعراض و نیازی بذا لاقص
شود و بتذیر در ان موجب قلت ذاتید و نستی ذخایر
و خزاین باشد و در بود حقیق خدا ناک بذا و بتذیر
بشترافتد نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان
و زوال محفوظ تر ماند باز آنکه مواد بود مجازی در بعضی

حق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعداد و دزدان باشد
و مراد بود حق از تصرف صرف و طرق آفات و تسلط
خباد و اضداد ایمن و موز جال لذت سعادت معلوم شد
المساوات که ضد آنست و در دجست و ندامت برزوات
خیر کرمتی نیز هم از اینجا معلوم شود و حکما را
خلافت یا سعادت ممدوح باشد یا فی حکیم ارتباط پس
گفته است چیزهایی که در غایت فضل بود اندام مدح نتوان گفت
بلکه چیزهایی دیگر را مدح بدان توان گفت مثلاً بار بار عروضا
و خیر محض فیض ذات مقدس است چه مدح چیزهایی
دیگر باضافت با حضرت او یا با اوصاف بخریت تواند بود
اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را تمجید
کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیر است چه ابری
الهی است سراوار تمجید بود و از مدح منز و مردم را سعادت
یا بصفتی که مزی سعادت بود مدح توان گفت **خاتمه**
بعدالت کی مقتضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد
که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم

قسم دوم در مقاصد و انستمل برده فصل است **فصل اول**

در چید و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن است
خلق ملک که بود نفس را مقتضی شهوات صدور فعلی از
نیاحتیاج تفکری و رویتی و در حرکتی و در روشن شده است
کی از کیفیات نفسانی اینج پریغ الزوال بود از احوال خوانند
و اینج بطلی الزوال بود از ملک گویند پس ملکه کفیتی بود
از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است و اما طبیعت
یعنی سبب وجود و نفس در چیزها شد یکی طبیعت و دوم
عادت اما طبیعت حنان بود کی اجل مزاج شخصی حنان
اتصافند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که
کمتر سبی تیر یک قوت عضبی او کند یا یکی که از اندک
آوازی که بگوش او رسد یا از خبر کبر و بی ضعف که
شنود خوف و بددی بر و غالب شود یا کسی که از اندک
حرکتی کی موجب تحب بود خند بسیار و بی تکلف و
غلبه کند یا یکی که از کمتر سبی قبض و اندوه با فراط
برود را بد و اما عادت حنان بود کی در اول بر ریت
و فکر اختیار کباری کرده باشد و تکلف در آن شروع
می نموده تا به مهارت متواتر و فرسودگی در آن با آن کار آلف

کیرد و بعد از آن تمام سهولت بی رت از صاوری شود تا
خلق شود او را و قدما را خلاف بوده است اندر آنک خلق از
خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را در استلزام او نشان
و همچنین خلاف کرده اند اندر آنک خلق هر شخصی او را
طبیعی بود یعنی متمنع الزوال مانند چلرت اش با غیر طبعی
گروهی گفته اند بعضی اخلاق طبعی باشد و بعضی با سبب
دیگر حادث شود و مانند آن را سخن کردند و قوی گفته اند همه
اخلاق طبعی باشد و انتقال از آن ناممکن و طاعتی گفته اند
هم خلق نه طبعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم حنان
ازین اند که هر خلق خواهی هر چه یا باسانی یا بدشواری
افخ از آن موافق اقتضای مزاج بود حنانک در مثالها مذکور
یاد کردیم آسانی و آغ مخالف آن بود بدشواری و سبب
هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب شود
در استلزام ارادی بوده باشد و مبداء امت ماست بلکه
گفته و ازین سه مذهب حق آفرست به بیان مشاهده
می افند که کودکان و جوانان بدویش و بحالت کسانی
که مخلق موسوم اند و یا بملاست افعال ایشان از خلق فرا

می گزند هر چند شتر مخلق دیگر موسوم اند و یا بملاست
افعال ایشان از خلق فرامی گیرند هر چند شتر مخلق دیگر
موصوف بوده اند و مذهب اول در جمیع مودی است باطل
توت متمیز در ریت در فصل انواع تادیب و سیاست در طلاق
شباع و دیانات و افعال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر
بر حسب اقتضای طبیعت و قوی روزی و مفیدی شود و رفع
نظام و تعدد بقا نوع و کذب و شناعة این فضیله پس
ظاهر است و از آن باب مذهب اول معنی از حکما کی معروف اند
بر ائمان گفته همه مردمان در فطرت بر طبیعت
خیر افرینند و بحالت ایشان و مبارست شهوات و عدم
تادیب و زجر از فواش بجای رسد کی در چنین و چنین امور
فکر نکنند و از هر طریق که توانند مرغوب و مشتری مثل
نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و اگر
دیگر پیش از ایشان گفته مردم با از طینت سفلی و روح
طبیعی ازین اند و کبریات عالم در قاده او بر
کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز است
و قبول خیر و توطی تعلیم و تادیب کنند بعضی از ایشان

در غایت شرافتند بتأدیب اصلاح ندمرزند و بعضی که اصلاح بدید
باشند اکبر از ابتداء نشویا اهل فضیلت و اختیار نسینند خیر
شوند و الا بر طبیعت اصل بمانند و مذهب النور است
که بعضی از مردمان طبع اهل خیرند و بعضی اهل شر و باقی
متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف و از دو مذهب اول
ابطال کرد بدن حجت کی اکبر همه مردمان در نظر خیر
باشند و تعلیم شجره انتقال کنند ضرورت استفادته
یا از خود کنند یا از غیر خود اکبر از خود کنند پس قوتی که
در ایشان بود مقتضی شرف و دون چنین بود طبع خیر
نورده باشند بل که شریر بوده باشند و اگر در ایشان
هم قوت شرف باشد و هم قوت خیر و لکن قوت شرف غالب شود
و بر قوت خیر هم لازم آید که شریر طبع باشند و اما
اگر شرف غیر خود استفادت می کنند آن اختیار طبع اشبار
باشند بر همه مردمان طبع اختیار نورده باشند و همین
حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان طبع اشبار
باشند استعمال کرد و دون هر دو مذهب ابطال کرد
منه بفریش اثبات کرد و کت کی بیان و مشاهده

می نمیم کی طبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر کند و هیچ
وجه از ان انتقال نمی کند و ایشان اندک اند و طبیعت
بعضی اقتضای شرع کند و هیچ وجه قبول خیر نمی کند و ایشان
سیارند و باقی متوسط اند کی بحالست اختیار خیر می شوند
و بمخالفت اشبار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب
اخلاق و در کتاب مقولات گفته است اشارت بر این
و تعلیم اختیار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود
اما تمکید مراعظ و نصایح و تواتر تأدیب و تهنید
و مواظبت سیاسات سنده بهرینه اثری بکند پس
طایفه باشند که هر چه زودتر قبول اجاب کنند و این
فضیلت و مصلحت و در نیکی در ایشان ظاهر شود و طایفه
دیگر باشند که حرکت ایشان سوی التزام مضایل و تأدیب
و استقامت بطی تر بود و اما دلیل حکماء متأخران
بر آنکه هیچ خلقی طبیعی نیست آنست که کونک هر خلقی تغییر پذیرد
و هیچ چیز از ان تغییر پذیرد طبیعی شود نتیجه دهد که هیچ
خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب
دوم از سکه اول مقدمه صغری به بیانی گفته آمد

از شهادت عیان و وجوب تادیب اجداد حسن شرایع
که سیاست خدای تعالی است ظاهرست و مقیده کبری نیز
ظاهرست و در نفس خود بین است چه همه کس ضرورت داند
که طبع انسانی که مقتضای میل اوست سفل تغییر نتوان کرد تا میل
کند بهستی دیگر و طبع انسانی از اجزای به نتوان کبر دانید
و در دیگر امور طبیعی برین مثال بسا کبر خلق طبع بودی
عقلا تادیب کودکان و تهذیب جوانان و تعویض اخلاق
و عادات ایشان نفوذ ندری و بران اقدام نمودن در و اگر
کسی نظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان باطل
کند و علی الخصوص کودکان را که بر دگر کی از جرفی رطبی برند
این معنی او را روشن گردد و کودک در ابتدا زجرات
مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه
نرسید که باشد که احوال و ارادات خویش بحیلت و خدعت
بوشیک کبر داند و حناک دیگر اصناف احوال تمیز
و فکر ناسند تا آنجای قیاس سرنه مخفی دارند و بتکلف انج
مستحین داند فرامایند و در کودکان ظاهرست که
بعضی مستعد قبول ادب باشند باسانی و بعضی بدشواری

و بعضی را طبع از قبول آن مستعذر بود و مقتضیات آن چه
ایشان بوز حیا و وقاحت و سخا و خنث و قساوت
ورق و دیگر احوال از شان صادر و بعد از آن بعضی
القیاد باشند در قبول اضداد آن حالات و بعضی عیبر
القیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی مستعذر القبول تا
برخی خیر برانند و برخی شریک و بعضی متوسط و وزن مانده
احوال خلق مخلوق که بمناسبت هیچ صورت بصورتی مشابه
نست هیچ خلق مناسب خلق یافته نشود و اکبر اهل انانیت
و سیاست کنند و نظام هر کس بدست طبع او دهند و همه عمر
برحالتی که مقتضای مزاج او بود در احوال بالغ عارض شک
باشد با اتفاق بماند بعضی در قید غضب و در جاله
تهوت و کبر و اسیر حرص و بکوهی مبتلا بتکبر
و لکن مؤدب اول همه جماعت را ناموس الهی بود علی العموم
و مؤدب ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از شان حکمت
بود علی الخصوص مراتب بهدایح کمال رسد پس واجب
بود بر مادر و پدر کی در زبان اول در قید ناموس از بند باطنیت
سیاسات و تادیبات اجماع عادات ایشان کنند

که مستحق ضرب و توبیخ باشد چیزی از این خسر بقدر حاجت
در تأدیب ایشان لازم دانند و کبر و هی که بمواعید
فوت از کرامات و واجبات مابصلاح توان آورد این معانی
در باب ایشان تقدم رسانند و علی الجملة ایشان را اجباراً
از اختیاراً بر آداب ستوده و عبادات سننیه بدانند
تا انرا ملکه کند و چون بحال عقل رسند از ثمرات آن
تمتع یابند و برهان برانکه بطریقت قوم و منهاج مستقیم
آن بوده استک ایشان را برانداخته اند تعقل کنند و اگر
مستعد کبرایتی بزرگتر و سعادت جسیم تر باشند یا سانی
بآن برسند لیس الله **فصل دوم در آنک صنعت**
تهذیب خلق شریفترین صنایع است شرف هر صنایع
که مقصور بود بر اصلاح جوهر موی از موی و ذات بحسب
شرف آن موی تواند بود در ذات خوش و این قضیه است
در عقل عقلا ظاهر و مکتوف چه صنعت طب که غرض
از اصلاح بدن انسانست شریفتر بود از صنعت دباغت
که غرض از اصلاح پوست حیوانات مرده باشد
و چون شریفترین موی و ذات این عالم نوع انسانست چنانکه

در علوم خطبری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم
از قسم اول آن اشارتی کردیم و در وجود این نوع متعلق قدرت
خالق و مانع اوست جل اسماء و عظم ذکره و تجوید
و بعد و اکمال جوهرش مفوض برای درویش و تدبیر داران
او چنانکه کبریم و چون کمال هر چیزی در جود و فعل خاص
اوست از بر تمامترین وجهی و نقصان در تصور اصداد
از چنانکه بداسب یاد کرده آمد کی اگر مصداق خاصست
فوش نباشد بر وجه اتم همچون خرنقل اقبال یا شاید یا
همچون کوسند ذیح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضاء
اصداده افعال خاص او کند از ذات و وجودش کمال رسد جز
بتوسط این صنایع صورت نیند پس صنایع است که ثمره
او اکمال شرف موی و ذات این عالم بود از صنایع
اهل عالم تواند بود و ببايد دانست که چنانکه در اسنخا
هم صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نباتات و جمادات
تفاوتی فاحش است چه اسب و دونه تازی با اسب کوه
بالائی و شغ هنری نیک با شغ نرم آهن و نیک فوره دریک
پسک نتوان آورد در اسنخا مردم تفاوت از انسانست

بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن خلاف و مبیانت نیست
که حدیث نوع و از شاعر گفته است **ولم أن من مثل الرجال تفات**
لری المجد حتی عبد الف بواجب اگر چه ندانسته کی مبالغه کند
ولکن محقق مقصود بوده است چه در نوع انسان شخصی
یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود
که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط این صناعت
میشود می شود که ابدی مراتب انسانی را با علی مدارج رسانند
بحسب استعداد و قدر صلاحیت و هر چند همه مردمان قابل
یک نوع کمال خواهند بود خدایت گفته ابد در صناعت که بدو
اخص موجودات را اشرف کائنات توان کرد چه شریف
صناعتی تواند بود این قدر درین باب کفایت بود تا سخن
بحد اطناب نکشد **والله المیسر للخیرات والموفق للחסنات**
فصل سیوم در جبر جناب مضایله که مکارم اخلاق
عبادت از آنست در علم نفس مقبر شده است کی نفس را
را سه قوت متباین است کی اعتبار آن قوتها مصداق
و اما مختلف میشود مشارکت ارادت و چون یکی از آن قوتها
بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند

۵۴
یکی قوت ناطقه کی انرا نفس ملکی خوانند و از مبداء فکر و تمیز
و شوق نظر در حقایق امور بود و درم قوت عضوی
انرا نفس سبعی خوانند و از مبداء غضب ردی و اقدام بر هوا
و شوق تسلط و ترفیع و مزید جاه بود و سیوم قوت شهوانی
که انرا نفس سخی خوانند و از مبداء شهوت و طلب غذا و
الذخاذ بما کُل و مشارب و منالکج بود خدایت رقیم
اول اشارتی بدن قسمت تقدیم افاد بس عدد مضایله نفس
بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هر گاه کی حرکت نفس
ناطقه باعتدال بود در ذات خویش و شوق او با کتساب
معارف یقینی بود نه بانج طمان برند کی یقینی است و محقق
چهل بخش بود از آن حرکت فضیلت علم حادث شود به تبعیت
فضیلت حکمت لازم آید و هر گاه که حرکت نفس سبعی باعتدال
بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند قبط او شود
و تهیج بی وقت و تجاوز جد نماید در اموال خویش نفس را از
حرکت فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت
تبعیت لازم آید و هر گاه کی حرکت نفس سخی باعتدال
بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتضای کند رانج عاقله

نصیب دهند و در اثنا عوای خوش مخالفت نکنند از آن
حرکت عفت حادث شود و فضیلت سخا به تبعیت لازم
آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه
با یکدیگر متمایز و متمسک شوند از ترکیب هر سه حالتی نشأ
حادث گردد که کمال تمام آن فضایل مان بود و انرا فضیلت
عدالت خوانند و از سه جهت اجماع و اتفاق حکما
مشاخر و مقیدم حاصل است بر آنکه اجناس فضایل
چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچ کس مستحق
مدح و مستعجب بها هات و مفاخرت نشود الا یکی از این چهار
یا همه چهار چه کسانی نیر که بشری نسب و نزدیکی
دوستان نمیکنند مرجع بآن بود که بعضی از آبا و اسلاف
ایشان باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی بحد
و تغلب یا کثرت مال مباحات کند اهل عقل را بر او از کار
رسد و عبارتی دیگرش ازین گفته اند که نفس را در دو توت
یکی ادراک بذات و دردم تحریک بالآلات و هر یکی ازین دو
منشعب شود بدو شعبه اما توت ادراک بقوت نظری
و توت عملی اما توت تحریک بقوت دفع یعنی عضبی و توت

جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شود و چون
تجرب هر یک در موضوعات خویش بوجه اعتدال
بود حنانک باید و خندانک باید بی افراط و تفریط
فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی ازین
توت نظری و آن حکمت بود و دردم از تهذیب قوت
عملی و آن عدالت بود و سیم از تهذیب قوت غضبی
و آن شجاعت بود و چهارم از تهذیب قوت شهوی
و آن عفت بود و چون کمال توت عملی آن بود که تصرف
او در آنچه تعلق بعمل دارد بروهی باشد که باید و تحصیل
این فضایل تعلق بعمل دارد ازین جهت حصول عدالت موقوف
بود بر حصول سه فضیلت دیگر حنانک در اعتبار اول
گفته اند و اینجا است کالی و ابر دست و آن است حکمت
تسمیه بریم بعملی و نظری و حکمت عملی را به سه صنف که
یکی ازان ستمل است بر فضایل چهار گانه که یکی ازان
حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت
و این قسمی بدخول بود و جل این است کمال است محنا
عملی تعلق است نظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی

که مقصود بود بر علم با موری که وجود از تعلو تبصر ف علم
دارد موسوم شک است بقسم عملی نظرا نیز تعلقی است
بعمل چه نظیر از موری است که وجود از تعلو تبصر ف
ناظر دارد پس از جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام
حکمت عملی افتد تا حنانک عدالت از حکمت است
حکمت از عدالت بود با الیک مراد از حکمت درین مقام
استعمال عقل عملی باشد حنانک باید دانرا حکمت عملی نیز
فواند و سبب اختلاف اعتبار اختلاف از قسم زایل
شود و شک بر خرد و هر یکی از این مضایل اقتضای استیقام
مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کنند از غیر او چه
مادام کی اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او
برایت نکند موجب استحقاق مدح نشود مثال صاحب
سخاوت را کی سخاوت او از تعدی نکند بغیر منفاق
خوانند نه بخوبی و صاحب شجاعت را چون منصف بود غیور
فواند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر فواند نه حکیم
اما من فضیلت عام شود و اثر خیرش بر دیگران برایت نکند
هالینه سبب خوف و رجا و دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود

و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت
تعلقی نفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود
و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت
تعلقی نفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب است
و اجتنام با سنان حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این
فضایل گفته اند کی حکمت است کی معرفت هر چه سمت وجود
دارد حاصل شود و چون مهورات یا الهی است انسانی
پس حکمت در نوع بود یکی دانستنی و دیگر کردنی یعنی
نظری و عملی و شجاعت است نفس غضبی نفس با طقه را
انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقل
بر حسب رای کند تا هم فعلی و کند جمیل بود و هم صبری
نماید محمود باشد و عفت است شهوت طبع نفس با طقه
باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای بود و اثر حریت
در وظایف بر شود و از تبعید هوای نفس و استخفاف لذات
فابغ مانک و عدالت است این همه قوتها باید یکدگر انفاق
کند و قوت حمیم را امتثال نمایند تا اخلاف هواها و بجا
قوتها بجا بجا در درجه حیرت نمکنند و اثر انصاف

و انصاف در رخصا هر شود و الله اعلم **فصل چهارم در انواعی که**
در تحت اجناس فضایل باشد و در تحت هر یکی از این اجناس چهارگاه
انواع نامحسوس بود و ما اینج مشهور ترست یاد کنیم و اما
انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا
و دوم بر سرعت فهم و سیوم جفا ندهن و چهارم سهولت تعلم
و پنجم چسب تعقل و ششم تحفظ و هفتم تدبیر اما
ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتهی به سرعت
انتاج مضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود مثال
رتقی بدرفشد و اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از
ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن فضل ملکی محتاج
نشود و اما صفا ذهن آن بود که نفس را استعدا استیجاب
مطلوبت اضطرار و تسویش بر طاری گردد حاصل آید
و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدی اکتساب کند در
نظراتی مما نعت خواطر مسفره کلیت فوشر توجه بطول
می کند و اما چسب تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از هر
حقیقی جد و مقیداری که باید نگاه دارد تانه افعال
داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما تحفظ آن بود

۵۵
که صورت های را که عقل با وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص
و مستخلص کرده اند باشد یک نگاه دارد و ضبط
کند و اما تدبیر آن بود که نفس را ملاحظت صور محفوظه
هر وقت خواهد باسانی دست دهد از جهت ملکه که
اکتساب کرده باشد و اما نوعی در تحت جنس شجاعت
یازده نوع است اول کبر نفس و دوم نجوت و سیوم
بلند همتی و چهارم ثبات و پنجم حلم و ششم سکون
و هفتم شهامت و هشتم تحمل و نهم تواضع و دهم حیثیت
و یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که نفس بگرامت و روان
بالات نکند و بسیار و عیدش الفات نماید بل که
بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما نجوت
آن بود که نفس واثق باشد ثبات خویش تا در حالات
فوت جزع برود و نباید و حرکات نامنتظم لغو مباد
نشود و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت
و شقاوت این جهانی در جنم نفقد و بران استبشار
و فخرت نماید تا بحدی از هزل مرگ نیز پاک ندارد
و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید

مسقر شبك باشد تا از عارض شدن امثال آن شكسته نشود
واما علم آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب
بامانی تحریک او نتواند کرد و اگر مگر بر وی بدور رسد در
شغف نیاید و اما سکون آن بود که در خصوصات یابد
حریهایی که جهت محافظت حرمت ماذبان شریعت
لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش
نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس جریص گردد
بر افتناء امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل
آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال
از جهت اکتساب امور پسندید و اما تواضع آن بود
که خود را منزیتی نشمرد بر کسانی که در جاه از او نازل تر باشند
واما حیثیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از
چیزهایی که محافظت از آن واجب بود تنها و ننماید
واما برقت آن بود که نفس از مشاهدت عالم انبیا و جنس متاثر
شود و این را طبری که در افعال او حادث گردد و اما نوعی
که در تحت جنس عفت است درازد است اول حیا و دوم
بفتی و سیوم چنین هری و چهارم مسامت و پنجم بخت

و ششم صبر و هفتم قناعت و هشتم وقار و نهم
دفع و دهم انظام و یازدهم حیثیت و دوازدهم سخا
اما حیا انحصار نفس باشد در وقت اشتیاق از
ارتکاب تمیج بجهت اجتناب از استحفاظ مذمت و اما
رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از طریق
تبصرع و آنرا دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود
که نفس را بتکمیل خویش بخلیتهای ستوده رغبتی مباد
حادث شود و اما مسامت آن بود که نفس بجا ملت نماید
در وقت تنازع آراء مختلفه و احوال متباینه از سیر قدرت
و ملکه که اضطرار بک بدان تفرق نمود و اما دعوت آن
بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت همت و مالک نظام خویش
بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاع
لذات بقیچه از رضا در نشود و اما قناعت آن بود که
نفس آسان فرایکد تا کل و مشارب و ملاسر و غیر آن
و رضا دهد بآنچه سبب خلل کند از هر جنس اتفاق افتد
واما وقار آن بود که نفس در قوه منبسط باشد بسوی
مطالب آرام نماید تا از تشنگی بجا و زنی حد از صابر
نشود

بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما در رع آن بود که نفس ملازم
نماید بر اعمال نیک و افعال پسندیده و قبح و فتنه را بداند و راه
نهد و اما انظار آن بود که نفس را تقدر و ترتیب امور بر وجه
وجوب و حسب مصالح نگاه داشت مگر آنکه شود و اما چریت
آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجهی که اسب
جمیل و صنف آن در وجهی که صراف محمود و امتناع نماید
از اکتساب از وجهی که اسب ذمیمه و اما سخا آن بود که
انفاق مال و دیگر مقتضیات بر سهیل و آسان بود تا خا نک
یابد و خندانک باید موجب استحقاق می رساند و سخا نوعی است
که در تحت انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن اینست انواع
فضایل که در تحت جنس سخا است و آن هشت بود اول کرم
و دوم ایثار و سیوم عفو و چهارم برزوت و پنجم نبل و ششم
موااسات و هفتم بهماجت و هشتم مباحیت اما اگر
آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در امور که نفع
آن عام بود و قدش بزرگ باشد برومی که مصلحت اقتضا کند
و اما ایثار آن بود که بر نفس ایستاد باشد از سیر مباحی
که بخا صه او تعلق داشته بود برخواستن و نزل کردن

در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو آن بود
که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا مطلب مکافات
به نیکی یا حصول تمکن از آن و قدرت و اما مروت آن بود که
نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی برزنت افادت و نزل مال و
یا زیادت بران و اما نبل آن بود که نفس را بهماجت نماید مگر
افعال پسندیده و ملاومت سیرت ستوده و اما موااسات
معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت
و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما
بهماجت نزل کردن بعضی باشد بدل خوشی از چیزهایی که
واجب بود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی که
در تحت جنس عدالت است دوازده است اول صداقت
و دوم الفت و سیوم وفا و چهارم شفقت و پنجم مبلت رحم
و ششم مکافات و هفتم چین شرکت و هشتم چین قضا
و نهم تودد و دهم تسلیم و یازدهم توکل و دوازدهم
عبادت اما صداقت محبتی صادق بود که با غش شود
براه تمام جمعی اسباب فراغت مدتی و ایثار رساندن
مهر چیزی که ممکن باشد با و و اما الفت آن بود که راها

واعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر
معیشت متفق شود و اما وفاق آن بود که از التزام طریق
مواسات و معاونت تجاوز جایز نشود و اما سفعت آن
بود که از حالتی غیر ملایم کی کسی رسد پستش عرض شود و همت
برازالت آن مقصود دارد و اما اصلت رحم آن بود که
خوشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت
دهد و اما کمالات آن بود که ایجابی را کی با او کند
بمانند آن باز یادیت از آن مقابله کند و در ایسات بکسر
از آن و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستادن
در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبع دیگران
افتد و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که
بر وجه مجازات می گذارد از پشت و ندامت خالی باشد
و اما تو در طلب مروت اکفا و اهل فضل باشد خوش روی
و نیکو سخن و در یک چیزهایی که مستدعی این معنی بود
و اما تسلیم آن بود که غلبه و تغلب بیاری سبحانه تعالی
داشته باشد یا بیکسانی که بر ایشان اعتراض حاینه شود
بضاد دهد و بخون منشی و تازه زینتی از او تلقی نماید و اکبر

موافق طبع او شود و اما توکل آن بود که در کارهایی که
حواله آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رؤیت خلوا
در آن مجال تصرفی صورت نهند زیادت و نقصان و تعجیل
و تاخیر نطلبند و بحلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت
آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل جلاله و مقرران
حضرت ارجون ملائکه و انسا و ایمه و اولیا علیهم السلام
و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد او بر و نواهی
صاحب شریعت ملکه کند و تقوی که مکمل و متمم
این معانی بود شعار و دثار خود سازد از است حصر انواع
فضائل و از ترک بعضی یا بعضی فضیلتها بی انداز
تصور توان کرد کی بعضی را نام خاص بود و بعضی را بنوعی و اعلم
فصل پنجم در حصر اخلاص این اجناس اصناف ذایل
بود من مضایل در چهار جنس مجبور است اخلاص از آن که
احسان ذایل بود در بابی الظاهر هم مباد تواند بود از آن
جهل باشد که ضد حکمت و حسن و ضد جماعت
و شر که ضد عفت است و جور که ضد عدالت
و اما بحسب نظر مستفصی و بحث مستوفی هر فضیله را چندی است

کی چون از آن جدا و جدا نماید چه در طرف غلوه چه در طرف
تقصیر بر ذلتی ادا کند بل هر قید کی در تحدید فضیلتی
معتبر بود چون افعال کند یا هر قید که نامعتبر بود
چون رعایت کند از فضیلت و ذیلت کرد در هر فضیلت
مثابت و سبلی است و در ذایل که باز او باشند بمنزله اطراف
مانند مرکز و دایره تا بمنزله آنک بر سطح دایره یک نقطه کی
بر مرکز است در برترین نقطه است از محیط و دیگر نقطه
که ابعاد آن در حصر دهد نباید از جوانی به بر محیط وجه
داخل محیط هر یک در جانی باشد باشد محیط نزدیکتر باشند
از مرکز **محمین** فضیلت را نیز جدی بود کی از جدا
و ذایل در رعایت بعد باشد و انحراف از آن جدا و هر جهت
و حانت اتفاق افتد موجب قریب بود بر ذلتی و انب
مراد حرکت که از آنج کویند فضیلت در وسط بود و در ذایل
بر اطراف پس از این روی باز هر فضیلت و ذیلتها و نامتناهی
باشد چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازم فضیلت
مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب ذیلت مانند
انحراف از آن خط و ظاهر است میان در حد خط مستقیم

چیزی که نتواند بود و خطها نامستقیم نامتناهی تواند بود **محمین**
استقامت در سلوک طریقت فضیلت جز بر یکی نهج صورت نبرد
و انحراف از آن نهج نامحدود باشد و از آن جهت باشد صغیری
که جدا التزام طریقت مضایل واقع باشد و انج در بعضی اشارات
نویس آمده است که صراط خدای تعالی از موی بار کتر و از
سمیر تیز تر بود عبارت ازین معنی است که وجود وسط
حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان
بعد از وجود متعذر تر و بدانج حکما گفته اند اصابه
نُقْطَةُ الْمَرْكَبِ أَيْسَرُ مِنَ الْعِدْوَلِ عَنْهَا وَلَوْ فَمِ الْجَوَابِ
يَعْبُدُكَ حَتَّى لَا يَخْطِيَهَا أَيْسَرُ وَأَصْيَبُ **محمین** معنی
خواسته اند و باید داشت و وسط در معنی اعتبار کنند
یکی انج فی نفسه و وسط بود میان دو چیز مانند چهار کی وسط
بود میان دو رشت و انحراف آن از وساطت محال باشد
و دیگر انج وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و بعضی
بزرگ یک ابطا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد
و ازینهاست شرایط هر فضیلتی محسب هر بعضی مختلف
شود و با اختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اخلاقی

لازم آید و بازاء هر فضیله از مضایل شخصی معین ردایل را
متناهی باشد چنانکه کسب بپس ردایل شخصی در چند وعید
نشان آورد و از سبب است که درای شریخت سیاست
و درای خیر اندک و کن جبران اسباب و اعداد و صاحب
نست چه بر صاحب صناعت اعطاء اصول و قوانین بود
نه احصاء جزوئات چنانکه در دیگر و در دیگر را قانونی
بود در تصور درو انستری که بتوسط ان قانون انتخاب
مانشاهی از بد و نوع در عمل تواند آورد و در هر موضع مصلحت
آن موضع از انج ماده معین و مقدار معین و تقدیر
احتیاجی باشد اقتضا کنند رعایت مقدم رسا اند
نمود که تصور کنند اعداد درها و انستریها مختلف بود
و بود توان آورد و اعداد فساد کی در بطریق صناعت
افتد و چون انحرافات راجع باد و نوع است کی انج از مجاوزت
در طرف انراط لازم آید و دیگر انج از مجاوزت در طرف تفریط
لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رخصت باشد که
آن فضیلت و سبب بود و ان رخصت در طرف و هوزیان
کرده ابد کی اجناس مضایل عبارتست پس اجناس رخصت ایل هشت

۷۰
باشد در ازان بازاء حکمت و آن سفته بود و بلکه و در
بازاء شجاعت و آن ترش بود و حین و در بازاء عفت و آن
شیر بود و غم و شهوت و در بازاء عدالت و ان ظلم بود
و ان ظلام اما سفته و ان در طرف انراط است استعمال قوت
نکری بود در انج واجب شود یا زیادت بر انج مقدار واجب
بود و بعضی انرا کبری خوانند و اما بله و ان در طرف
تفریط است تعطیل ان قوت بود بر اادت نه از روی
خلف و اما ترش و ان در طرف انراط است اقدام بود در انج
اقدام کردن بر ان همیل نباشد و اما حین و ان در
طرف تفریط است چرد بود از چیزی که چرد از ان محمود
نباشد و اما شیر و ان در طرف انراط است ولوع باشد
بر لذات زیادت از مقدار واجب و اما غم و شهوت
و ان در طرف تفریط است سکون بود از حرکت در طلب لذات
ضروری و شریع و عقل در اقدام بر ان رخصت دگر باشند
از روی اینار نه از راه نقصان خلف و اما ظلم و ان در
طرف انراط است تحصیل اسباب معاش بود از رفو و دیمه
و اما ان ظلم تمکین دادن طالب اسباب معاش بود از غصب

و نهیب ان اقیاد نمودن در ذرا کرنش آنست استحقاق
بلکه بطریق مذلت و سبب آنکه وجه تو قبل باموال
و اقوات و غیر آن سیارست ظالم و خاین همیشه سیاه
نشد و منظم کم سرمایه و عادل متوهم چال و هم برین سیاق
در انواع تحت اجناس فضایل باشد اعتبار باید کرد
تا ببرد هر نوعی در ذیل معلوم شود یکی در حد افراط
و دیگر در جانب تفریط و تواند بود کی هر یکی از این انواع و امثال
در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشد اما وزن معنی در
تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای میل
معانی بکار دارند و اما از جهت مثال اینج بازاء نوعی چند
لازم آید باید کنیم تا دیگران بران قیاس کنند گویم از انواع
حکمت هفت نوع بشمریم ذکا و سرعت فهم و بصفاء
ذهن و سهولت تعلم و حین تعقل و تحفظ و تذکر
امثال ذکا و سبط بود میان خبث و بلاغت در جانب اول
و بلاغت در جانب تفریط و درین بلاغت از خواهیم که
از سری اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم
و سبط بود میان سرعت فحش که بر سهیل اختطبات افتد

و اینج کام فهم و ابطالی کی از تاخیر تفهم ملکه شود و اما
صفاء ذهن و سبط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا
سبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و میان التهایی
کی سبب مجاوزت مقدار از مطلوب باشد و اما
سهولت تعلم واسطه بود میان بادرستی که استنباط
صور را بجال نهد و میان تصعبی کی تبذیر مودی بود
و اما حین تعقل واسطه بود میان صرف فکر با دلاکیری
کی در تعقل مطلوب زایل شک و میان تصور فکر از تعقل
تمامی مطلوب و اما تحفظ میان واسطه بود میان عنایتی
زاید ضبط این ضبطش نه فایده بود و میان غفلتی از
استنباط صور کی مودی بود با عراض از این حفظش فهم
باشد و اما تذکر واسطه بود میان فرط استعاضی
که اقتضاء تضییع روزگار و طالات آلت کند میان
نسیانی که انا همال اینج مراعات از واجب بود لازم آید
و هم برین نسبت جدا انواع دیگر اجناس باید گفت و باشد
کی بعضی خیال را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق
که در طرف فضیلت چنانند و اسراف و بخل کی در طرف

فضیلت سخا اند و کبر و تذلل و دو طرف فضیلت تواضع اند و تقوی
و تبحر کی دو طرف فضیلت عبادت اند و باشک که فضیلتی
باضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت
و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود
و میان ارجحیت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا بحد انج
اسراف و تمهور بیشتر بیندگان برند کی فضیلت کاملست
و در طرف تفریطش این استباه نیستد خناک در خل و جن
به این طرف عدمی است و بمیانیت میان وجود و عدم سخت
ظاهرست و در فضیلتی که باضافت عدمی بود عکس این حکم
اند مثلا در تواضع و حلم طرف افراطش ملتبس شود و طرف
تفریط کی وجودی بود التماس ندارد و در فضیلتی که
بعضل رجحانی در یک طرف موسوم باشد مانند عدالت
مرد و طرف و افح بود انشت یا ان اصناف اذایل بر
اجمال و از بعضی از اصناف انواع امراض نفس را جاذب
شود خناک بعد از شرح اسباب و علامات و علاجات
از داده اید انشا الله تعالی **فصل ششم در فرق میان**
فضایل و انج شبیه فضایل بود از احوال پیش از این دریایی

که بر بیان خیر و سعادت مقصود بود یاد کرده ایم کی چنان
سعادت تکمیل قوی ناقصه است و بیان کبر و کم کی تکمیل
قوی تحصیل فضایل چهار گانه متمشی شود پس موجبات
سعادت اجناس فضایل چهار گانه بود و انواعی که
در تحت تصرف آن اجناس باشد و سعید کسی بود کی ذات
او جمیع اوصاف بود و عوز یک جنس از فضایل تلقی
بقوت نظری دارد و ان حکمت و سه جنس باقی تلقی
بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظاهر
آثار سه جنس باقی من و عوز افعالی صادر می شود از مردم
شبیه بافعال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و انج نه
فضیلت بود معرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان انج
مبداء ان فضیلت بود و انج مبداء آن چالقی دیگر باشد غیر
فضیلت احتیاج است پس درین فصل از معنی شرح یاب
کنیم گویم اما در حکمت جماعتی اسند کی مسایل علوم را
جمع و حفظ کنند و در انشاء محاوره و مناظره بیان هر نکته
از نکات حقان و بطریق تعلید و تلقف فرا گرفته
باشند بر وجهی ایراد کنند کی مستمعان تعجب نمایند

و بر و فو بر علم و کمال فضل انبیا کواهی دهند اما در حقیقت ذوق
نفس در برد یقینی که ثمره چکمت بود در ضمیر ایشان مفقود
بود و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تسکین و
بود و مثل ایشان در تقدیر علوم مثل بعضی از حیوانات
در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن
بالباقیان پس آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه بود
با آثار حیوانات و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس اطلاع
بر نفس مشابهت کمتر اند و همچنین عمل اعضا صادر شود
از کسانی که عقیق النفس نهانند مانند جماعتی که از لذات
و شهوات دنیای اعیان را می نمایند یا بجهت انحراف چیزی هم
از آن جنس در ماضیت و زیادت از آن در مقدار هم در عاجل
دنیا یا در آجل آخرت و یا سبب آنکه از احسان بعضی از آن
اجناس نصیب بوده باشند و ذوق از دنیا فانی و از مآل
و تجریت غافل مانده مانند بعضی اهالی میجر و دیاباز و کوهها
و روستاهایی که از شهرها دور تر افتاده باشد و یا
سبب آنکه از توانمندی و تناول و ادیان عروق و اوعیه ایشان
بامثلا مبتلا گشته باشد و ملالت و کلالیت آلت

و چاشنه راه یافته و یا سبب غم و شروت و نقصان خلقی
که در میدان فطرت یا از جهت اختلال ترکیب نیت یا از
شک باشد و یا سبب استیغار خوفی که از تناول
آن توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که لواحق انحراف
و بدادمت بود و یا سبب مانعی دیگر از موانع به عمل اعضا
از این جماعت و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان
بصفت عفت موصوف بود و عفت بحقیقت انبیا بود که
حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او برای ادا این فضیلت
آن بود که زینت قوت شهوانی کی بقا شخص و نوع انبیا
بی وجود آن ممتنع است آنست باین جلالت متجلی باشد
نه شایسته غرضی دیگر و نه جبر نفی یا دفع ضری و بعد از
تقدم این کتاب بر تناول هر جنسی از مستهبات و
حاجت خائک باید و حند آنک باید بر وجهی که مصلحت
اقتضا کند از قلم می نماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود
از کسانی که سخاوت حقیقه از ایشان منفی باشد مانند
کسانی که مال بزل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت
وری یا بطبع مزید جاه و قربت بادشاه یا در بطریق دفع

ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایشاد کند بر کسانی
که بسمت استحقاق موسوم باشند چون اهل شرف یا کسانی که
بمجنون و مضایک و انواع مکرهات مشهور باشند و یا نذل
از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند افعال تجار و اهل
برایست بود و سبب نذل اموال در امثال این طایفه و صدور
اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص
و شر مبتلا باشند و بعضی بطبیعت لاف زدن و ریا
و بعضی بطبیعت بیخ طلبیدن و تجارت و بکروبی نیز باشند
که نذل ایشان بر سبیل تنذیر بود و سبب قلت معرفت بود
بقدر مال و این خیال ستروانان اند و یا کسانی را که
از تعب کسب و صعوبت جمع بی خبر باشند به مال را داخل
صعب بود و منحرف سهل و حکما در تمثیل این معنی چند
مردی کی سنگی کبران بر کوهی نند بلند رود و از انجا در گذارد
با پشته ها در آورده اند چه کسب در دشواری موز خوردن
سنگ کبر است بر دراز کوه و خر در آسانی چون در گذارست
آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروری است در تدریس
عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکساب از

ستوده متعلق به مکاسب جمیع اندک و ملوک طریق آن
بر اجداد دشوار است بر غیر اجداد کی مبالغات نکند کیفیت
اکتاب اسان و درین سبب بیشتر کسانی که بحریت متجلی باشند
در مال ناقص حفظ افتد و از سخت روزگار سکایت نمایند
و اضداد ایشان کی از وجوه خیانات و طرُق ناستوده جمع
مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و مسرور و عوام باشند
لکن عاقل بر آت ساحت از مذمت و نذات عرض از اعتراض
و احتراز از و سبب خیانات و سرقاات و تحبب از ظلم اکفای
یا در تر آن و شر از انجاست بدی فضیلت و لوم و عیار باشد
چون خدایت اغمار و قیادت فجار و ترویج متاعها جث
بر اغنیاء و ملوک و بهاء و پایشان در فواجش و قیام تحسین
شنايع و فضیلت بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن
و سعایت و تمای و غیبت و دیگر انواع شر و فساد کی طلب
مال ارتکاب کنند ایشاد کند بر منفعت و حاجتی که در بعض
آن افعال در خواهد رسید بنه سخت ملامت کند و نه
از گردش روزگار نکات نماید و نه بر چنین متمولان
و متعلمان چسبد و دکن برخی بر حقیقت انکس بود کی نذل

نفعی دیگر جز آنکه سخاوت لذتها جمیلست مشوب نکر داند
واکبر ز طراد بر نفع غیر اشد بالعرض و بقصد ثانی باشد تا یعلت
اولی کی حواد محض است تسببه نموده باشد و کمال حقیقه
حاصل کرده و همچنین علی شیهه شجاعت جبار شود از بعضی
مردمان که شجاعت جداشان مرود شود مانند کسانی که بر بیابان
مرتب در کوب احوال و خطرهای اقلام نمایند در طلب مالی یا
ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب کی جسر آن ممکن شود به یاعت
برین اقدام طبیعت شر باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت
و نبات بر امثال این احوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت
چرخ و ذمت بود چه نفس شریف در معرض خطر نهادن و بر
مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی دیگر کی جاری می
مال بود نهایت خباست همت و در کاکت طبع تواند بود و سیار
بود کی عیار ایشان با عفا و شجاعان مشابهت نمایند با آنکه
دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدی که
اغراض از شهرات و صبر عقوبات سلطان از ضرب سیل و قطع
لطف و اصناف جراحت و نکات از التیام نمودارشان
صاحب شود و باشد کی تا قبی نهایت الصبر برسند و بدست

و بای بریدن و ختم کردن و انواع عذاب و نکال و مثله و کت
و قتل رضادند تا ابرم و دیگر در میان قومی اینها جزو شرکاء
خوش دد سو اختیار و نقباز فضیلت مانند ایشان باشند
باقی و شایع کبر دانند و همچنین شجاعت نماید کسی که از بلاد
قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه و محترمان
و یا آنکه که بارها بطریق اتفاق بر اقرا نطفه یافته باشد
یا نقتی که از ترک جبار از عادت بدخیل او راسخ بود و عظیم
معرفتی کی مواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت
او باشد از حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق از
غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهد
او و فستردا در درو طهارت و خوف اندازند و مرکب بر جرات اختیار
کنند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگر چه شیهه
شجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت
و تفوق خود و ثوق دارد و بر ظفر مشرف است پس
اقدام او بر طسعت غلبه و قدرت باشد نه طسعت شجاعت
ماز آنکه در اغلب مقصود او ازالت مقادمت عاری باشد
و مثل او باز پشه مثل مبارزی تمام سلاح بود کی قصد ضعف

بی صلاح کند بعد مکی آنج شریط فضیلت است در مفقود است
ولکن شجاع محقق این بود کی چند او از ارتکاب امری تبیح
سینع زیادت از چند او باشد از انصرام حیات و بدین سبب
قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند هر چند لذت شجاع
در مبادی شجاعت احساس نیست کی مبادی شجاعت موفقی
بود و لکن در عواقب امور احساس افتد چه در دار دنیا
وجه بعد از مفارقت خاصه انجا کی نذل نفس در حمایت حق
و در راه باری عز و علا و در مصلحت در همانی خود را هلاک
کرده باشد چه اینست که این سیرت دامن گیر او شود داند
که بقا او در عالم فانی روزی چند معبود خواهد بود و هر آنکه
پس از انجام کار او مرگست و رای او در محبت حق و قدم او در طلب
فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذیل از دین و رعایت
حرمت از دشمن و کوثاه گردانیدن دست متغلب از اهل دین
و جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از کمر خشن نیک
دارد و داند کی بدو در اختیار فرار طلب بقا چیزی عکس
کی هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طلب محالست
ما زانکه اگر روزی چند مهلت یا بد عیش و مسخره

او مگذرد بود و در معرض فواری و مذلت و مفت و نذل
روزگار گذراند پس تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر
باقی و ثواب ابد درست تر از تاخیرش با چندین عیب و آفت
دارد و سخن شجاع با اتفاق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم
الله وجهه کی از محض شجاعت صادر شدن است مصادق
این معنی است و آن سخن است قال لا صحابه ایها الناس
انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب
بیک لاف ضربه بالسیف علی البراس اهن من مشیه
علی الفراش رجال شجاع در مقاومت هوا و نفس و جنب
از شهوات همین حال بود کی گفته ابد و هر که چو شجاعت
که پیش از یاد کبریم تصور کرده باشد داند کی انفعالی که
بر سیریم هر چند شبیه است شجاعت اما از مفهم عجا
خارج است و معلوم او شود کی نه هر کی بر احوال اقدام نماید
یا از فضیلت نیندیشد شجاع بود چه کسانی که از ذهاب
شرف و فضیلت حرمت پاک ندارند یا از افتاء هایل
موز نلازل سخت و جوارق متواتر و یا از علمها و مومن
و از امراض موم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج

و اشوب دریا در وقتی که در معرض این ملایات باشند
خایفت نشوند بجنون با و قیامت نزدیکتر باشند از آنکه
شجاعت و همت کسی که در حال امن و فراغت خویشت
در خطر افکند بدان وجه که بطریق آزمایش از مالای بلندی
بجهت بامری دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا
خویش در کبر دای افکند و در سباحت ماهی بر شود
یا بی ضرورتی در معرض شتری مست یا گاو یا نافر هخته
یا اسبی تند ریاضت نایافته شود تا بشجاعت براهند
و مقدمات خود در مردی و قوت ببردان نماید نسبت
بتصلف و حماقت شتر از آنکه شجاعت و اما افعال کیانی
کی خوشت را خفه کنند یا زهر بکشند یا در جاهی افکند
از خوف فقری یا از ترس زوال جاهی یا از مقامات امری
شنیع بر بردی حمل کردن لایق تر از آنکه بر شجاعت
چه موجب افعال جن بود نه طبیعت شجاعت از
جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قاجار و در حالی
که حادث شود فعلی از جادو کردی کی مناسب از حال بود
و ازین معنی واجب است تعظیم کسی که شجاعت موصوف بود

بر کافه عقلا و حکمت جنان اقتضا کند کی پادشاه یا یکی
که یتیم امور دین و ملک بود بحال کس مناست و مضایقت
کند و قد او سناپد و میاز محل او و محل کسانی که بدو تشبه
کنند و از شجاعت نه بره باشند تمیز کنند چه شجاع عزیز بود
بود و استهانت او بشداید در امور میسر و صبر او بر کار
و وقایع و استحقاق و چیزهایی که عوام از آن بزرگ شمرد
مانند قتل سخت طاهر باشد نه بر کبر و هی که تدارکش ناممکن
بود اندوهگین شود و نه از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب
گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود و بر کسی
که مستحق اندا باشد و در وقتی که لایق باشد و عواطف
کشد هم برین شرط بر اسقام اقدام نماید و حکما گفته اند
کسی که در معرض استقامی اقد و از آن ممنوع شود ذبونی نفس
اراده باید کی زوال و جزا بمقام صورت نهد و بعد از آنکه
بمیرا رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او موقوف بود
باشد معاودت کند و بر اسقام اگر بحسب شجاعت بود محجوب
باشد و الا مضموم بود و بسیار کسان بوده اند که بر اسقام
از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را

بدان در درجه هلاک اندک اندکی از آنکه مخیرتی یا اقتضای
کارانگیز را یافته است و خیر اقام و بالاجب و موجب
مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت
و شجاعت یکنیایک الا از مرد حکیم و شریط از تمام نشود
الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار
چاجت و بر مقتضای مصلحت کار دارد پس هر عیفی و هر
شجاعی حکیم بود و هر حکمی عیفی و شجاع بود و تخمین علی
شبهه بعدالت صلا شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود
نود و از اظهار اعمال عدول کنند از جهت ریا و پسمعه تا بواسطه
آن مالی یا جاهی یا جیتری مرغوب جذب کنند یا بخت غرضی
دیگر مانند انبج تقدیم یافت حد دیگر فضایل و نشایده که
افعال امثال از طایفه را با عدالت نسبت دهند از هر آنکه
عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتها و نفسانی و تقویم افعال
و احوالی که صادر شود از آن قوتها خنانک بعضی بر بعضی
غالب نشود بتقدم رسانید باشد بعد از آن در انبج خارج
ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین
نسق رعایت کرده باشد و نظیر او در عموم اوقات را منشاء

فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این نگاه متمسک شود
که نفس را هیأتی نسانی که مقتضای ادب کلی بود حاصل امک شد
تا افعال را آثار او در سلک ظلم انحراف یابد و در دیگر فضایل
همین اعتبار مجادلت باید کرد تا حقایق از انبج بدان
شبهه بود باز سناسد والله ملهم الصواب **فصل هفتم**
در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و تفرج احوال اقسام او
لفظ عدالت از روی دلالت منبئی است از معنی مساوات
و تعقل مساوات بی اعتبار و جدت متمنع و خنانک وحدت
بر تبه اقبی و درجه اعلی از مراتب و مدارج کمال شرف مخصوص
و ممتاز است و سر بیان آثار او از مبدا او اول و حقیقی
اوست در هر ملک معبودات مانند فیضان انوار وجود است
از علّت اولی که موجود مطلق اوست در هر ملک معبودات
بر هر چه بوحیدت نزدیکتر و بودا و شرفتر و بدین سبب در
نسب هیچ نسبت شرفتر از نسبت مساوات نیست خنانک
در علم موسیقی مقید رشک است و در فضایل هیچ فضیلت
کامل تر از فضیلت عدالت نیست خنانک در صناعت اخلاق
معلوم می شود چه در سطح حقیقی عدالت راست و هر چه جزاوت

نسبت با او اطران اند و مرجع همه با او حنا نگریدت مقتضی
شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است کثرت مقتضی
خاست بل مستدعی فساد و رطلان موجودات است و اعتدال
ظلم و عدت است کی سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت
از اصناف متباین برگیرد و یحلیت و جدت انرا از حقیض
نقصان و ردیلت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات رساند
و اگر اعتدال نوری دایره وجود با هم نرسیدی به تولد موالید
نکته از عناصر اربع مشروط است با متراحت معتدل و بی الحاله
سخن درین باب بسیارست و مؤیدی با طناب از فی انک با سر
مقصود شویم و گویم عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفا
و حنا نگر در موسیقی هر نیست کی نه نسبت مساوات بود
بوجهی از وجه انحلال راجع با نسبت مساوات شود و الا از
چند تناسب خارج افتد در دیگر امور هر چه انرا نظایر بود و
از وجه عدالت در موجود بود و الا مرجع آن با فساد انحلال
باشد میانش نسبت مساوات بعینها آنجا بود کی مماثلت مفقود
بود مساوات حنا نگر بود کی کوی نسبت اول یا دوم چون
نسبت دوم با پیمام یا وزن نسبت پیمام با چهارم است و اول را

نسبت متصله گویند و دوم را نسبت مفصله و جدا انواع منتسبات
بر وجه مختلف کار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی
و نسبت بالیفی و دیگر نسبت جنانک در علوم بیان کرده اند
و قدما بار در تعظیم ابر نسبت استخراج علوم شریف توطیط
آن مبالغتی عظیم است پس وزن اعتبار عدا لیت کند در اموری
که مقتضی نظام معیست بود و ارادت را در آن مداخلی باشد
و آن سه نوع باشد یکی راجع تعلق نسبت اموال و کرامات دارد
و دوم راجع تعلق نسبت معاملات و معاوضات دارد و سیم
راجع تعلق نسبت اموری دارد کی تعبدی را در آن مداخلی بود و
نماد بیات و سیاست اما در قسم اول گویند وزن نسبت این
سخن با ان کبرامت یا با این مال مانند نسبت کسبت در مثل
رتبت او بود با کبرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت
داین مال حق اوست و او را پس باید داشت و اگر زیاده و نقصانی
بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه است بمفصله و اما
در قسم دوم گاه بود کی نسبت شبیه بمفصله اند و گاه
بود کی متصله اند مفصله حنا نگر گویند نسبت این ستر از
با این جامه وزن نسبت این نخ بار با این کبری است پس در معاوضه

حیفی نیست و متبصله خناک کونیک نسبت این جامه با این زر و
نسبت ارز با این کبری است بر در معاوضه جامه و کبری حیفی
نیست و اما در تقسیم سه ام نسبت شبهه نسبت هندسی افتد
خناک کونیک نسبت این شخص بارتبت خویش وزن نسبت شخصی
دیگر است بارتبت خویش بر اگر او ابطال تپاوی کند حیفی
ماضری بدیگر محض رساند حیفی ماضری مقابل آن باو باید رساند
تا عدالت و تکافی با حال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت
و مساوات می دهد چیزها نامتناسب و نامتساوی را مثلا
اگر خجلی مستقیم بدو سمت مختلف کند و فواید با جد مساوی
برند هب این مقدار از زاید بقصبان باید کرد و در ناقص زیادت
کرد تا تساوی حاصل آید و ثقل و کثرت و زیادت و نقصان
منفی گردد و این کسی را بیشتر شود که بر طبیعت و سبط واقف باشد
تا در اطراف کند با او و همچنین در ثقیل و ثقل و بیه و خیران و دیگر
اخرانات بر اگر در خفت و ثقل چیزی بر حقیقت نهند از
ثقیل بردارند تا کافی حاصل آید و اگر کم کافی باشد که از یک
طرف نقصان نهند حقیقت شود و وزن در دیگر طرف زیادت نهند
ثقیل گردد و در بیه و خیران اگر کمتر از حق کرد در خیران افتد

و اگر زیادت کرد در بیه و تعیین کند اوساط در هر چیزی تا
معرفت آن در چیزها با اعتدال صورت بندد تا موثر الی باشد
بر محقق واضع تپاوی و عدالت تا موثر الی است چه صبح
و جدت اوست تعالی ذکر و وزن مردمی با طبع است و معیت
او جن بتعاون ممکن خناک بعد از شرح تر گفته آید
و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی
ستانند و به بعضی دهند تا مگافات و مساوات و مناسبت
مرتفع نشود چه بخار وزن عمل خود بصیباغ دهد و صیباغ عمل خود
باو تکافی حاصل بود و تواند بود که عمل بخار از عمل صیباغ
مستربود یا هر دو بر عکس بر ضرورت متوسطی و مقوی
احتیاج افاد و آن دنیا رست بر عباد عادل و متوسط است
میان خلق لکن عبادی جامت است و احتیاج عبادی نابلق
باقی تا اگر استقامت متعاضدان بدینار که جامت است
حاصل نیاید از عباد نابلق استعانت طلبند و او اعانت نداد
کند تا نظام و استقامت بالفعل برود شود و نابلق انسانست
بر این روی حکامی حاجت افاد و از این مباحثه معلوم شد
که حفظ عدالت در میان خلق از این سه چیز صورت نهند

معنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالوس گفته است
دینار ناموس عباد است و معنی ناموس دریافت و تدبیر است
بود و انج بدان مانند و ازین جهت شریعت ناموس الهی خوانند
و در کتاب نیکو ما خیا گفته است ناموس اکبر من عند الله
تواند بود و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس سوم دینار
بود بناموس خدای مقدس نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم
بود و او را اقتدا ناموس الهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا
کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود
انجاکي فموجده است و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم
الناس بالقسط و انزلنا الحديد الاله و بدینا کی مساوات
دهند مختلفا تست احتیاج از ان سبب افراد که اگر تعویج
مختلفات با ثبات مختلفه نوری مشارکت و معاملت و روح
افذ و عطا مقدار و منظوم نکستی اما فوز دینار از بعضی نگاهد
و در بعضی افراد اعتدال حاصل آید و معامله فلاح با تجارت
متساری شود و این از عمل مذنی بود که گفته اند عمارت دنیا
ببدل مدنی است و خرابی دنیا بجهنم مدنی و بسیار باشد که
عملی انزل با عملها بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس

کی در مقابل رنجها و مسقتهای کارخان بسیار افکد و مانند تدبیر
صاحب لشکر کی در مقابل مجاریت مبارزان نه شمار افکد و بازاء
عادل جایز بود و ان کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال
سخن ارسطاطالوس و قواعد گذشته حایز سه نوع بود اول جابر
اعظم و ان کسی بود که ناموس الهی را منتقاد نباشد و دوم جابر
اوسط و ان کسی بود که حاکم را مطاعت نکند و سه ام جابر اصغر
و ان کسی بود که بر حکم دینار نرود و فساد کی که از دوران مرتبه
حاصل آید غضب و نهیب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد
و سادی که از بود دوم نه دیگر باشد عظیم تر ازین فسادها
بود و ارسطاطالوس گفته است کی کسی که بناموس مستمسک
باشد عمل طسعت مساوات کند و اکساب خیر و سعادت
از دوه عدالت و ناموس الهی جز بجموح نفرماید به از قبل
خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و این ناموس خیر بود و بجزها
کی مودی سعادت باشد و نهی از فسادهای بدنی بود پس
تبیاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصانی جهاد و عفت
فرماید و حفظ فرج از ناشایستهها و از فتنه افترا و شتم
و بدگفتی باز دارد و بی بحمله بر فضیلت یخت کند و از زوینت

منع و عاقل استعمال عدالت کند اول در ذات فویش پس در شرکاء
فویش از اهل مدینه پس گفته است عدالت جزوی نه از فضیلت
بل که همه فضیلت بود با پسرها و بود که ضعیف اوست جزوی بود
از زحمت بل که همه زحمت بود با پسرها و لکن بعضی انواع بود
از بعضی ظاهرتر بود مثلا انج در بیع و شری و کفالات و عاریتها
افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل ملک از دزدیها و جوار و قنات
و مخاصمت ممالک و گواهی دروغ و امر صنف محفای نزدیکتر
افتد و بعضی باشد که تغلب نزدیک تر بود مانند تعذیب بقیود
و اغلال و انج جاری بحری آن بود و امام عاقل حکم بیوئیت
باشد که رفع و ابطال این نهادها کند و خلفه نامور الی بود
در حفظ مساوات پس خواست را از خیرات ستر از دیگران
ندهد و از شرور کمتر و از بجا گفته اند الخلفه زجران
بعد از آن گفته است معلوم مرتبه حکومت که را دانند که
شرف جنس و نسبت مشهور بود یا کسی را که بسیار سیار مستظهر
باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و فضیلت را از شرایط استعداد
ارزولت شناسند چه از حد و فضیلت سبب راپات و سیات
حقیقی باشند و مرتبه هریکی در درجه فویش و اسباب

جملگی اصناف مضرات محصورست در چهار نوع اول شرف
در ذات تابع آن افتد و دوم شرارت و وجود تابع
آن افتد و سیم له خطا و جزن تابع آن افتد اما شرف و فویش
شود بر اضربار غیر مردم را در از اضربار التذادی و ایشاری
صورت منفعت کبر آنک فویش در طریق تو قبل بمشتری
واقع شک باشد بالعرض مان رضادهد و گاه بود که گراشت
آن اضربار و تالم بدان ایضا پیر کنند و مع ذلک قوت شرف
برابر تر کباب آن مکرر حمل کند و اما شرف بر که تعمید
اضربار غیر کنند بر سبیل ایشار کنند و از از التذادی یا یک
مانند کسی که غمزد و سعایت کند نزدیک ظلمه تا بتوسط
او نعمت سری ازالت کنند بی آنک منفعتی نادرسد لکن از اول از
مکبر و بی بان کرسید لذتی حاصل آید بوجه تشفی از
چید یا سببی دیگر و اما خطا فویش سبب اضربار غیر شونده
از وجه قصد و ایشار بود و نه مقتضی التذاد بل که قصد
فعلی دیگر بود که از فعل مؤدی شود و اضربار مانند تیری که
نه بقصد بر شخصی آید و هیرینه جزئی و اندوهی تابع این
چالت بود و اما مثقا و مبداء فعل در سببی خارج باشد

از ذات جلال و اودا دراز اختیاری و تصدی نه مانند آنکه
اسب جدمه ستوری ریاضت نایافته کی شخصی برنسته
بود بکی رسد کی از محض دبرد بستر باشد و اودا هلاک
کند و حین شخص شقی و مرموم بود و دربار واقع غیر مرموم
و اما که کی سبب مستی یا خشم یا غیرت بر قیچی اقدام نماید
عقوبت و عتاب از بساط ط نشود چه بداء آن افعال یعنی
تناول مسکبر و انقاد قوت غضبی و شهری و صدور رقیع به
تبعیت آن لازم ابد ماراد و اختار او بود است این
شرح عدالت و اسباب آن و اما اقیامش در افعال حکیم
حکیم اول عدالت به سه قسم کرده است یکی انج مردم را بدان
قیام باید نمود از حق حق تعالی که و ابع خیرات و فیض
کرامات بل سبب وجود و بهر نعمت و تابع وجود است او است
و عدالت حنا از امتضا کند کی نزد نقد طاعت در امور که
میان او و معبود او باشد بطریق افضل مسکول دارد و در
رعایت شرایط و موب مجبور ندل کند و ددم انج مردم
بدان قیام باید نمود از حقوق ابناء جنس و تعظیم رؤسا
و اداء امانات و انصاف در معاملات و سه ام انج را

بدان قیام باید نمود از اداء حقوق اسلاف مانند قضاء
دیون و اوفاد وصایا و اشان و انج بدان مانند تا اینجا معنی
سخن حکیم است و محقق این سخن در بیان و اداء حق
خدا و حل خلافه است و از شرط عدالت باید کی جد
اخذ و اعطاء اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس
باید که بازا انج بهای رسد از عطیات خالق غایب و نعم
نامتناهی و حقی ثابت بود کی نوعی از انواع قدرت در اداء
آن حق ندل کند چه اگر کسی باندک پایه انعامی مخصوص شود
از غیر و انرا بجزا زاتی کند و بهی و بهمت جور منسوب باشد
نکف که عطاها و نامتناهی و نعمتها و بی اندان و خصیص
یافته باشد و بعد از آن بر توان و توانی بلو احق ایدی لحظه
نظر خطه انرا مردی می رسد و او در مقابل باندیشه شکر
نعمتی یا مقام محقق یا اداء معرونی مشغول نشود لابل
سیرت عدالت حنا از امتضا کند کی جد و احتیاج در مجازا
و مکافات مقصور دارد و در احوال و تقصیر خوستان
نامعذور سناسک چه اگر مثل پادشاهی عابد و افضل باشد
که از آن بار سیاست او و سالک و ممالک ایمن و معمر گردد

و عدل و جدا آفاق و انظار ظاهر و مشهور و در حمایت جم
و ذبت از بیضه ملک و منع ابتداء جنس از ظلم بر یکدیگر
و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دلیقه
منحل و مختل ندارد تا هم خیر او عموم رعایا و زیر دستان
شامل بود و هم احسان او بر یک از اقربا و ضعفا علی الجور
و اصل و استحقاق آنک هر یک از اهل مملکت او علی
حک نوعی از مکافات قیام باید نمود که بقاعدان
مستدعی اوصاف بود بهمت بود او را یا جمل هر چند بسبب
استغناء او از صنایع رعیت مکافات ایشان جز
باخلاص دعا و نشر ثناء و ذکر ضائق و آثار و شرح بیایی
و مفاخر و شکوای میل و محبت جانی و نذل طاعت و نصیحت
و ترک مخالفت در سیر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او
بقدر بطاقت و اندازه استطاعت و اقتدای او در تدبیر
منزل و تربیه اهل و عشرت کی نسبت او با ایشان وزن
نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود اغراض ایشان از
اقامت این براسم و قیام برین شرایط با قدرت و اختیار جز
ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت نمود چه اخذ

بی اعطای از قانون انصاف خارج اند و خدا ناک افادت
نعمت و انافضت معروف مشهوری که در مقابل آن باشد تا
ترجمه ظلم اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی
قبیح تر باشد چنانکه از اذالت نعمتی و انکار حق از اکار حق
سبیح تر بود و چون قبیح تقصیر در مکافات حقوق ملوک
در روبا بند طاعت و نیکو محبت و سعی مصالح تا این غایت
معلوم است نه کبره در قیام محقوق ملک الملک بحقیقت
بهر ساعت بلکه هر لحظه خداوند نعم را یادی نامتناهی از فیض
بود از نفوس و اجسام مایه رسد کی در چل و عد و خیر جبر
نتوان آورد و اهدال و تقاعد تا به غایت مرسوم و مستطاب
بود اگر از نعمت اول گویم کی وجود است آنرا بدلی در تصور نمی آید
و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب صورت گویم مصنف کتاب
تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیادت از یک هزار ورق
در احصاء انج و هم ضعیف شرک بدان تواند رسید سیاه
کبره اند و هنوز از دریای قحط در معرض تعریف نیاورده
و از غمزه معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامد و نکته
حقیقت یکدقیقه نرسد و اگر از نفوس و قوی و ملات طارح

کیم و خواهیم که تبحر دهیم مردی که از فیض عقل و نور و بها
و مجد و سنا و برکات و خیرات او سفسف برسد عبارت
و اشارت را در از باب بحالی نیابیم و زبان و بیان و فهم و فهم را
از تصرف در حقایق و در قایق آن عاجز و قاصر شمردیم و اگر آن نعمت
بقا و ابدی و ملک پروری و بوار حضرت احدی گویم که ارا در
معرض تحصیل و اقامت استعبداد و استیجاب آن آرزو است
جز عجز و حیرت و تصور و بدشت و جاصلی نیابیم **لَا يَغْبِرِي**
مَا يَجْمَلُ هَذِهِ النِّعَمُ إِلَّا النِّعَمُ و اکبر باری عز و علا از پستی
مائی نهان است سخت فاجش و شنیع بود که الترام اذ احق
و بذل جبری که بوسیلت از وصیت بود و سمت خروج از شرطت
بدل از خود میجوئیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان
عبادت کی شدگان را بدان تمام باید نمود حشر گفته است که
مردمان را خلافت در انج مخلوق را بدان تمام باید کرد از جهت
حق تعالی بعضی گفته اند اذ بصیام و صلوات و خدمت و هیاکل
و مصیبات و تقرب بقربانها مقیم باید رسانید و قوی
گفته اند بر اقرار بر نبوت او و اعتراف با چنان و تجلیل او
بر حسب استطاعت امتضار باید کرد و طایفه گفته اند تقرب

حضرت ارباب چنان باید نمود اما بانفس خود بتزکیه و حسن
سیاست و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موافقت
و همتی گفته اند برص باید نمود بر تفکر و تدبیر و در
الهیات و تصرف در بحار و لای که موجب معرفت باری سبحانه
بود تا بواسطه آن معرفت او کمال رسد و توحید او و مجید حق
انجام بد و کبروی گفته اند انج خدای جل جلاله بر خلق
واجبت یک چیز معین نیست کی انرا ملتزم شوند و بر یک
نوع و مثال است بل که محبطات و مراتب مردمان
در علوم مختلفست این سخن تا اینجا حکایت لفاظا و است
کی نقل کرده اند و از و در ترجیع بعضی از این اقوال بر بعضی
اشارتی مقول نیست و طبقه مشایخ را از حکما گفته اند عباد
خدای تعالی در سه نوع میجور تواند بود یکی انج تعلق با بدان
دارد مانند صلوات و صیام و وقوف بمواقف شریفه
از جهت دعا و مناجات و جدم انج تعلق بنفس دارد
مانند اعتقادات صحیح و توحید و تجلیل حق و تفکر در
کیفیت افاضت بود و حکمت ادب عالم و انج از این باب
بود و سه ام انج واجب شود در مشارکات خلق مانند

انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات و اداء امانات
و نصیحت ابناء جنس و جهاد با اعداء دین و حمایت حبیب
و از نشان کبریه که با اهل حق نزدیکتر اند گفته اند عبادت
خدا ی تعالی سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل
هر یک در وقت و زمانی و در اضافتی و اعتباری و روحی دیگر
کی انبیا و علماء بجهت کی در تبه انبیا اند بیان آن کند و بر عموم
ظن واجب بود انتقاد و متابعت ایشان تا محافطت
ابر حق جل جلاله کرده باشند و بیاورد دانست نوع انبیا را
در قربت حضرت الهیت منازل و مقامات مقام اول
مقام اهل یقین است کی ایشان را موفقان خوانند و در مرتبه
یکم و نیک و علماء بکار ماسند و مقام دوم مقام اهل اجتناب
که ایشان را محسنان گویند و آن مرتبه کسانی بود کی با کمال
علم بحلیت عمل متحلی و فضیلتی که بر شمریم موصوف و مقام
سیم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی بودند که با ملاح عباد
و بلاد مشغول ماسند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصود مقام
چهارم مقام اهل فوز بود کی ایشان را فائزان خوانند و خلاص
نیز گویند و نهایت این مرتبه منزلت انجیاد باشد و درای نوع

انسان را هیچ مقام و منزلت صورت ندارد و استیلا از این منازل
بهمه رخصت باشد اول حص و نشاط در طلب و درم انبیا
علوم حقیقی و معارف یقینی و سه ام حیا از جهل و نقصان
ترجیحی که نتیجه افعال بود و چهارم ملازمت سکران بطریق ضایل
محیطات و این اسباب اسباب اتصال خوانند حضرت عزت
و آن اسباب انقطاع از آن حضرت کی لغت عبارت از آنست
حساد بود اول سقوطی و موجب عرض بود و استهانت بتبعیت
لازم آید و درم سقوطی و مقتضی عجاب بود و استخفاف
به تبعیت لازم آید و سیم سقوطی و موجب جلد بود و مقت
به تبعیت لازم آید و چهارم سقوطی و موجب خیانت
بود یعنی دوری از حضرت و بغض به تبعیت لازم آید
و اسباب شقاوت ابدی کی برین انقطاع مؤثر باشد
حساد بود اول کپل و رطالت و تضییع عمر تبایع آن افتد
و درم جهل و غیارتی که از ترک نظر و ریاضت نفس تعلیم
خرد و سه ام و قاجاتی که از اهمال نفس و خلعت غذا و
در تبع شهوات تو لگندند و چهارم از خود راضی شدن و خایل
که از استیلا و قیام و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزل

زین وین و غشادت و ختم آمده است و معانی آن چهار
لفظ معانی این چهار سبب نزدیک است و هر یکی را از این تقارن
علاجی است که بعد از این مدحه اقبال باید کرده اید انشا الله
انس سخر حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الی
گفته است جز عدالت حاصل آید نور قوی را جز از نفس
یکدگر در نشد چه عدالت مستلزم همه فضایل است
بس نفس بر آید فعل خاص خود بر فاضل تر از هر چه ممکن بود
تا بد شود و این حالت غایت قرب نوع انسان بود از اله تعالی
و نیز گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل
نست از جهت آنکه هر دو طرف عدالت جور است و هر دو
طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست بیا نش انس که
جور هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان چه جای
در انج نافع بود و فویش زیادت طلبد و دیگران را نقصان
و در انج مضار بود و فویش نقصان طلبد و دیگران را زیادت
و چون عدالت تساوی است و در طرف تساوی زیادت
و نقصان بود بر هر دو طرف عدالت جور است و هر چند
هر فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت

عام و شامل است جملی اعتدالات و عدالت هیاتی نفسانی بود
کی از وجاد شود تمسک بناموس الهی چه مقدر مقادیر
و معین او ضایع و او سابط ناموس الهی باشد بر صاحب عدالت
را هیچ نوع مضادت و مخالفت صاحب ناموس خود در
طبیعت نباید بلکه مملکت است او موافقت و معاونت
و متابعت او مجرب بود چه مساوات از ویایک طبع او
طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود
و در چیزی مشترک میان هر دو و یا در دو چیز سران
نسبت متصل یا مفصل معین شود و باید دانست این
هیات نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر
قوت چه فعل این هیات صا بد شود چنانکه گفتیم
کی افعال عدول از غیر عدول صا بد شود و قوت و معرفت
بضدین تعلق بکسان نیرند چه علم بضدین و قدرت بضدین
کی بود اما بر هیاتی کی قابل بضدی بود غیر هیاتی بود کی
قابل ضد دیگر بود و این معنی در جمعی فضایل و ملکات
تصور باید کرد کی از این علم است و عدالت را با حریت
اشتراک است در باب معاملات و اخذ و اعطای به عدالت

دراکتساب مال اندک بشرایط مذکور و حیرت در انفاق مال هم
بدان شرایط و اکتساب اخذ بود پس بافعال نزدیکتر بود و انفاق
عطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حیرت را از عبادت درست
تر دارند بدین سبب باز آنکه تعلق نظام عالم بعدالت مستر
ازان بود کی بحیرت چه خاصیت فضیلت فعل خیر است نه
ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محبت کمتر ایشان در بدل
معروف بودند نه در جمع مال و جز جمع مال نه برای مال اندک برای
صرف و انفاق کنند و جودش نماید چه کسب بود از ربه
جمیله و تکاپل نمند در کسب چه توصلت و فضیلت خوش
بتوکل است و از تضییع و تبذیر و تحلل و تقیر اختیار
نماید پس هر چری عابد بود اما هر عابدی حیرت نورد و اینجا
نکلی ایراد کنند و ازان جوابی گفته اند و آن است که موزع است
امری اختیاری است کی از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق
محبت کسب کنند باید کی خود کی ضد اوست امری بود اختیاری
کی از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند
و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس هر
بود ممنوع بود در جواب گفته اند هر که ابر تکاپل فعلی کند کی موری

بود ضروری نظام نفس خوش باشد ازان جهت کی با قدرت بر رفع
نفس اختیار بدو ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد
و استاد ابوعلی رحمه الله اعتراض جوابی دیگر گفته است
و آن است کی هر مردم را قوتها مختلف است ممکن بود
کی بعضی ازان باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوی دیگر
مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت با فراط یا کس که
در مستی عریک کند انفعالی اختیار کنند بی مشاورت عقل
کی بعد از معاودت ششمان شوند و سبب آن بود کی در
حالتی که غلبه قوتی را باشد کی مقتضای آن فعل است ان فعل
جمیل نماید و من از قوت استخدام عقل را استعماش او کرده
باشد عقل را ببال اعتراض نبرد و بعد از سکون سورت قوت
تبع و فساد ظاهر گردد اما کسانی که سعادت بفضیلت
موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و
فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوالی دیگر ایراد کنند از سوال
اول مشکل تر و آن است که تفضل محمود است و داخل نیست در عدالت
چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و ما که تیم کی
عدالت مستجمع فضایل است و او را مرتبه و سطح است

بر خنانك نقصان از وسط مذموم بود زیادت هم مذموم بود
بر تفضل مذموم بود و این خلاف باشد و جواب آنست تفضل
احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن نبودن توط
ضایل بر یک منوال نتواند بود چه سخا باز آنک و سبط است
میان اشراف و خل زیادت درو با احتیاط نزدیکتر از نقصان
و عقب باز آنک و سبط است میان شر و محمود نقصان درو
با احتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نمند الا بعد
از رعایت شرایط عدالت کی ازاله استحقاق واجب ادا کرده
باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن اضافت و اگر مثل همه
مال ناستی محتوج هبد و مستحق را ضایع کردارد متفضل شود
بلکه مبذر بود چه اهل عدالت کرده است بر معلوم شد که
تفضل عدالت است و زیاده و متفضل عادی است احتیاط
در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر دهد
و دیگران را شتر و در ضار خود را ستر دهد و دیگران را مضرب
بود و معلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر است از ازان جهت
مسافت است در عدالت نه از ازان جهت که خارج است از عدالت
و اشارت صاحب نامور عدالت اشارتی کلی بود نه جزوی

چه عدالت مساوات است گاه بود کی در جوهر بود و گاه بود کی در
کم بود و گاه بود کی در کیفیت بود و همچنین در دیگر مقولات
و بیانش آنست که اب و هوا متساوی اند در کیفیت نه در
کمیت که اگر در کمیت متساوی بودند بیاحتیاط هر دو متساوی
بودی و در کیفیت تفاضل انسانی بر کیفیت فاضل بر مفضل
غالب شدی و مفضل فاسد شدی و همچنین در اشراف و هوا
و اگر عناصر متساوی نبودندی و انسا با یکدیگر توانستندی
عالم نیست شری در کمترین مدتی و لکن باری عز و علا
تفضل عنایت در حجت خویش حناز تقدیر کرده است که هر
جهاد در قوت و کیفیت متساوی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را
کلی افاضت تواند کرد و لکن جزوی را کی بر طرف اقد جزوی که
بر محیط شود افاضت تا انواع حکمت پیدا کرد جدا اشارت
بدین معنی است که قول صاحب شریعت علیه السلام انما افاضت
العبد قامت السموات والارض غرض آنکه نامور عدالت
کلی فرماید تا افاضت باشد سیرت الیه و تفضل کلی نفر
کی تفضل کلی نامر مجبور بود و عدالت کلی مجبور از جهت آنکه
تساوی را حبدی معین بود و زیادت مجبور بود بلکه با تفضل

خواند و بران حیث و تحریف کند چه تفضل عام و شامل نتواند بود
چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه گفتیم تفضل احتیاط و مالک
در عدالت هم قوی عام نیست چه این احتیاط عباد را جز در نصیب
خود نتواند بود مثلا اگر حکم شود میان دو خصم در هیچ طرف
تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق
از قبیح آید و آنچه گفتیم عدالت هیأتی نفاست منافی از خود
کی گفتیم عدالت فضیلتی نفاست است چه آن هیأت نفاست
سه وجه اعتبار کنند یکی نسبت با ذات آن هیأت و دیگر باعتبار
با ذات صاحب هیأت و سه ام باعتبار با کسی که معامله بدان
هیأت با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکی که نفسانی
خواند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی خواند و باعتبار
سه ام عدالت و در مطلق اخلاق و ملکات همه اعتبارات
رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی
بر آن وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و تکمیل
ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر عدالت تعدیل قوی
نکند شهوت او را با غلبه شود بر امری ملایم طبیعت خوش
و غضب بر امری مخالف آن تابد و امری مختلف طالب اصناف

شهوات و انواع کلمات کرد و از اضطراب و انفلات از اهل
و تجاذب قوی اجتناب شر و ضرر حاصل شود و حال همین بود
هر یک اکثری رضی کنند بی رنج و هجر کی از آن منظوم گرداند
و همین رحمت کمال اله است نبات و قوام دهد و ارسطاطالیس
کسی را که چال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده
بمخفی که او را از در جانبی کشند تا بدو نهد شود یا از جوان
مختلف تا پاره پاره شود و لکن هنر قوت تمیز را کی حلیفه خدای
تعالی است در ذات انسان حکم قوی کند تا او شرایط اعتبار
و تساوی نگاه دارد هر یک با حق خود رسد و سوری ز طایفه که
از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس هنر از تعدیل نفس برین
وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل عشیرت
هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب و ابای و بعد از آن
تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص بر ایشان جنس او
ظاهر شود و عدالت او تمام گردد و چنین شخص در عدالت
بالنعمات برسد و کی خدای تعالی و حلیفه او و بهترین
خلو بود و بار او این بدترین خلق خدای کسی بود که اول بر فرد
بور کند و بعد از آن بر دوستان و بر سوسگان و بعد از آن

برای مردمان و اصناف حیوان با همالسیاسات چه علم بضدین
یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین حاکم و حاکمی حکما
گفته اند قوام موجودات و نظام کائنات بجهت است
و اضطرار مردم با تناء فضیلت عدالت از جهت قوت نفع
بجهت است چه اگر اهل معاملات بجهت یکدیگر موسوم باشند
انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل
آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لائق ترست
در شرح این بحث توقف اولی را الله اعلم **فصل هشتم**
در ترتیب الکتاب مضایل و مراتب سعادات در علوم حکمت مقرب
کی مبادی اصناف حرکات مقضی توجّه باشند با انواع
کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت با صناعت اما
طبیعت مانند مبداء تحریک زطفه در مراتب تغییرات
مرتّب و استیالات متنوع تا آنگاه کی کمال حیوانی برسد
و اما صناعت مانند مبداء تحریک جوب بوسایط
از دولت و آلات تا آنگاه کی کمال تحتی برسد و طبیعت
بر صناعت مقدم است هم در وجود و هم در رتبت چه صدور
اوّاز حکمت الهی محض است و صدور صناعت از محاولات

و ارادات انسانی با تمیّد و استراک امور طبعی بر طبیعت
منزلت علم و استادست و صناعت بمثابة متعلّم و تلمیذ
و چون کمال هر چیزی در تشبّه او بود و تشبّه او
بس کمال صناعت در تشبّه او بود و طبیعت و تشبّه او
طبیعت خزان باشد کی در تقدیم و تاخیر اسباب وضع
هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشت و طبیعت
اقدام کند تا کمالی قدرت الهی طبعی را بطریق تسخیر
متوجّه آن گرداند است از صناعت بوجه تدبیر حاصل
آید و مع ذلک فضیلتی که مستلزم صناعت بود و از حصول
آن کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن کمال مقارن
افتد مثلا چون مردم بیضه مرغان در حرارتی مناسب
حرارت سنه ایشان تربیت دهد همان کمال که
بحسب طبیعت متوجّه بود و آن بر آوردن فرح است و در تدبیر
موجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و این بر این
مرغان سیار بود بیک دفعه کی وجود امثال ایشان بطریق
حضرات متعدّد نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم
چون قهذب اخلاق و الکتاب مضایل که مابعد

معرفت آن اندیم امیری صنایع است دراز باب اقدام بطبیعت
لازم بود و از حصار باشد کی تأمل کنیم تا ترتیب وجود قوی
و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاق بوده است پس در
تهدیب همان تدبیر نگاه داریم و معلوم است که اول قوی در
کودکان حادث شود قوت طلب فدا سعی در تحصیل آن باشد
به کودک وزن از شکم مادر جدا شود شیر ازستان طلب کنند
تا بقدم تعلیمی و بعد از آن کی قوت او ستر شود انزاس از
و کربسش نخواهد و وزن قوت تخیل او بر حفظ مثل فاجر
شود مطالبی که مثالهها آن از بواسا قسایس کرده باشد
التماس کنند وزن صورت مادر و غیر آن پس وزن قوت غصه
در او بیدار آید و از موزونات احتراز نماید و با انج در حصول
منافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر
بافراد مانع و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا
بفریاد و کبریه استغاثت کند و از مادر و حایه
استعاض نماید و بعد از آن ان قوتها و شوتهای مبادی
تجریک آلات اند در نماید باشند تا اثر خاص ترین
نفس و ان قوت متمیز بود در و ظاهر شود و استدارا ظهور

قوت چیا باشد و از دلایل بود بر اچسار بحسبیل و تبیح پس
این قوت نیز روی حد نماید نه بد و هر یکی از این قوتها چون
بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند رعایت
ان کمال در نوع و روحی که صورت بندد اما قوت اول
کی مبداء جذب طلایم است و بریت شخص موکل وزن شخص را
بتغذیه و تمییه نزدیک رساند بکالی که متوجه بدان
باشد منبعث شود بر استبقا نوع پس شوق نخاج شوق
بنا بر حادث کرد و اما قوت دوم کی مبداء دفع منافست
وزن از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت
نوع پس شوق حرکات و اصناف تفوق و ریاسات بدید
اید و اما قوت سوم کی مبداء نطق و تمیز است وزن در ادراک
اشخاص و جزئیات مهارت باید بتعقل انواع و کلیات
مستعمل شود و اینهم عقل بر واقع و درین حال اسم انبساطیت
الفعل بر واقع شود و کمالی که مقوض تدبیر طبیعت
بود تمام کرد و بعد از آن نوبت تدبیر صناعت رسد
تا ان انسانیت کی توسط طبیعت و بود تمام یافت توسط
صناعت بقاء حقیقی باید بر طایف فضیلت را در تحصیل کالی

که متوجه بدان باشد همین قانون اقبال باید نمود و در
تهذیب توها سیاق و ترتیبی که از طبع استغاث
کرده باشد رعایت کرد و ابتدا تعدیل قوت شهوت پس
بتعدیل قوت غضب و خشم بر تعدیل قوت تمیز کرد اگر
اتفاق خان افاده باشد که در تمام طفولت تربیت بر
تابع چکیت یافته باشد خاناک بعد از شرح داده
اید سگر موهبتی عظیم و منتهی جسیم باید که از رده
الکرمات او مکنی بود و هر کت او در طریق طلب فضایل
بسهولت و اگر در مبداء بر عکس مصلحت تربیت یافته
باشد بتدریج در نظام نفس از عادات بد و ملکات نامحسوس
سعی باید کرد و بصیعویت طریقت نو میدی نباید نمود که
اهمال استدعی سقاوت ابدی بود و تلاقی فانایات هر روز
مسکلت تر و بتعذر نزدیکتر تا آنگاه که بر وجه امتناع رسد
و جز تلاقی و تاسف چیزی بدست نماند عبادنا الله
من سو نعمته و بلغنا ما یرضیه بر چمته و بایر دانست
که هیچ کس بر فضیلت مفطور نماند خاناک هم از کمال
نجدار یا کاتب یا صانع نیا فریده اند و ما که هستیم کی فضیلت

از امور صنایعی است اما بسیار بود کی کسی با از روی خلقت
قبول فضیلتی آسان تر بود و شرایط استدلال در پیشتر
و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را ماست آن
حرف می باید کرد تا هیأتی در طبیعت او راسخ شود کی مبداء
صبر در آن فعل باشد از در وجه مصلحت آنگاه او را از
جهت اعتبار آن ملک صانع خوانند و بدان حرفت نسبت
دهند و مخیر طالب فضیلت را بر انفعالی که از فضیلت
اقتضا کند اقدام می باید نمود تا هیأت و ملک که در نفس
او بیدار آید کی اقتدار او بر اجساد از آن افعال بر وجه اتم است
بود و آنگاه به سمت آن فضیلت موصوف باشد و هر خاناک
گفته اید در صنایع اقدار طبیعت می باید کرد و مناسب
ترین صناعات بدین صناعت صناعت طب است که
بر تجوید بدن مقصود است چنانکه این صناعت بر تکمیل
نفس مقصود است پس اقدایی در این صناعت طبیعت
لازم باشد شبیه اقداء طب بود در صناعت طب
طبیعت و از این جهت بعضی حکما این صناعت را طب روحانی
خوانند و همچنانکه طب در جنس بود کی انج مقصود حفظ طبعیت
بود

و دیگر آنجی مقتضی ازالت علت بود همچنان این علم در فن
باشد یکی آنجی مقتضی بحفاظت فضیلت بود و دیگر آنجی مقتضی
ازالت ردیلت بود و ما هر فنی بغایت حد بیان کنیم ان شاء الله
پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اولی بحث از حال
توت نهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال توت غضب
و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدالست یا منحرف
از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه گردان
صبر و انجی نسبت با آن توت جمیل بود از زکونید و اگر از
اعتدال منحرف بود اول بر رد او با اعتدال پس تحصیل آن ملکه
اقدام باید نمود و چون از تهذیب این دو توت فراغت یابد
تکمیل توت نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت
کرد و اول که در تعلیم شریع نماید فوضوح رفتی باید
کرد که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس
معارف هدیات کند پس رفتی که و هم را با عقل در توان
ان مساعدت باشد و تحبیر و خط را در آن بحالنه تا هر
ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه کند و بعد از آن
بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال

از مقصود باید گردانند و ابتدا از مبادی محسوسات کرد
و معرفت مبادی موجودات این بحث با آنها رسایند و چون
بدن مرتبه رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شد باشد
بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توت باید نمود و اعمال
و معاملات بر حسب آن طبیعت مقدر گردانند و چون این
دقیقه نیز رعایت کند انسانی الفیعل شد باشد و اچمت
و سمت فضیلت او را حاصل آمد پس اگر خواهد و در
سعادات خارجی و سعادات بدنی اهتمام نماید نور علی
نور بود و الا باری ملمات معطل نگداشته باشد و معضول
مشغول شود و سعادات سه جنس بود یکی سعادات نفسانی
و دوم سعادات بدنی و سه ام سعادات مادی که با جمیع
و تمدن متعلق بود اما سعادات نفسانی آنست که
شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن برین وجه است اول علم
تهذیب اخلاق و دوم علم منطق و سه ام علم ریاضی
و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی یعنی تعلیم بدنیست
باید تا نفع آن در هر دو جهان بنزدی حاصل آید و اما
سعادات بدنی علمی بود که نظام حال بدن از گرد

من معالجات و حفظ محبت و علم زنت کی عبارت از ان طبع
بود و من علم نجوم کی بقدر معرفت فایک دهنه اما سیادت
مدنی علمی بود کی نظام حال ملت و دولت و امور معاش
و جمعیت تعلق دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام
و اخبار و تزیل و تاویل و علوم ظاهر و از ادب و بلاغت
و نحو و کتابت و جیباب و مساحت و استیفاء و انجیران
ماند و منفعت هر کی بحسب منزلت او باشد و الله اعلم
فصل نهم در حفظ محبت نفس از من محافط فیضایل مقصود بود
من نفس خیر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت
متوفر و باقیناء علوم حقیقی و معارف یقینی مشغول و احب بود
بر بیا جیش اهتمام با موری کی مستبدعی محافطت این شرط
و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ محبت در طبع
استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ محبت نفس اماره معاش
و محافطت کسانی باشد کی در خصال مذکور با او مشاغل و مشاغل
مانند به هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر خلیف
و خلیط نبود و همچنین احتراز از موانع و محالست کسانیکه
در من مناقب میجلی نباشند و علی الخصوص از اخلاط اهل

و نقصت مانند کبر و هی که مسخر کی و کون شهرت یافته باشند
یا همت باصابت تبایح شهوات و نیل فواجش لذات مصرف
کردانیک به تجنب از طایفه یا فطاین صحت را مهم ترین
شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنین از مخالفت ایشان
چند واجب بود از اضمغاء احادیث و حکایات و استماع
اخبار و مجارات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس
و محافل ایشان خاصه و قتی که باسطابت نفس و میل طبیعت
مشوب خواهد بود چنانکه واجب بود چه از حضور یک مجمع یا
از استماع یک نطق یا از روایت یک بیت در آن شیوه خندان
و شمع و خبث نفس تعلق یزد که تطهیر از آن جز روزگار دراز
و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار بود کی امثال از حال سب
فساد فاضلان میبرد و ماده غلویت عالمان مستبصر بشک
باشد تا جوانان مستغول و متعلمان مسترشک چه رسد و سبب
آنست که محبت لذات بدنی و شوق بر اجات جسمانی
در طبیعت انسانی بر کوزست از همت نقیصاتی که بحسب حالت
اول درو مفطور بشک است و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت
بودی گانه نوع یا نمل امتلا شد بدنی و اقتصاد افاضل

و قناعت سیرک و امانت بر مقدار ضروری متمشی کنستی و باید
کی دانسته باشد که موافقت دوستان حقیقی و مداخلت با یاران
موانع در مزاج مستعد و حکایت مستطاب و نگاهت
بمورد کی مستعدی لذت مباح و مرغی بود بروجهی که مقیدان
عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجه انصاف یا مرتبه
نقصان اینجا میله بود داخل نباشد در انج از احتراز
فرمودیم چه انصاف را نیرماند دیگر اخلاق در طرف بود
یکی باحانت افراط و پست مجنون و خلاعت و فسق موسوم و دیگر
باحانت تفریط و تعریف فداقت و عبودیت و بند خوئی
معروف و مذموم و مرتبه وسط کی بر شرایط اعتدال است
بود نه شاست و طلاق و حسن عشرت مشهور بود و اسما
اسم طراف بر صاحب این رتبت مقصور و از اسباب حفظ
صیحت نفس التزام و ظایف انعال حمید بود چه از قبیل نظارت
و چه از قبیل عیالت بروجهی روز بروز نفس را خروج از عهد
وظیفه از هر یک مواظبت می کند و اخلاق افعال از هیچ
وجه حایز شمرده و این معنی بجاء ریاضت بدنی است در ط
جسمانی و مساکنت اطباء نفس در تعظیم ابر این ریاضت از مبالغه

ابطال بدن در تعظیم نفع آن ریاضت شتر باشد چه نفس و
از مواظبت نظر موطول شود و از فکر در حقایق و غوص در معانی
اعراض کند و بیکه و بلادیت بکراید و مواد خیرات عالم قدس
از دست قطع شود و روز از حلیت عمل عاجل گردد با کمال الفت
گیرد و هلاکت نزدیک شود به این عطلت و تطیل مستلزم
انصلاح از صورت انبساطت و رجوع با رتبت بهایم بود
و اندک پس حقیقی است نعوذ بالله منه اما بوز طالب نوا موز
ارتیاض یا موز فکری و ملازمت علوم چهار کانه عادت
کند با صدق الفت گیرد و مؤنت نظر و رویت با سبک شمر
و با حق مستان پس شود و طبعش از باطل و تبعش از دروغ
منتفر گردد تا فون بدرجه کمال نزدیک شود و مظهر حق
با مطالعه حکمت بر دازد بر مستودعات و ذخایر
و ابراد و غواض از علم ظفر یابد و بدرجه اقبی بر سب
و اگر ان طالب در علم و براءت یگانه روزگار در برآمده
اقران شود باید کی عجب او یلم فروش او را از مواظبت
بر وظیفه معتاد و طلب زیادت منع نکند و با فو مقرر دارد
کی علم را نهایت نیست و قوت کل ذی علم علیه و باید

که در میاوردت در سراج مکتوفی شود غفلت نبرد تکرار و تکرار
انرا ملکه کند که آن علم نسیانست و بخیر صبر و حمد الله
هر لحظه یاد می کند که اقدیر عوا هذه النفوس فانها بطليعة
و حادثوها فانها سيرة الدثور به این کلمات با نکت عرف
و غایت فصاحت و استیفاء شرایط بلاغت مشتملست بر
نواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرب بود که نعمت
شرف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت کند
و کسی که این اموال و تجسم مشقتها و تکلف مونها بخندن
کرامت و نعمت مخصوص شود پس اعراض و اغماض و تکاپل
و تغافل از آبادی و عیاری و خالی بماند بحقیقت مغبون
و ملوم باشد و از رشک و توفیق بهره و بجزرم خامه که می بیند
که طالبان نعمت و عرفی و خاطبان نوای مجازی چگونه تحمل
مشاق سفرها و دور و قطع بیابانها و مخوف و عبیه کردن
دریاها و مضطرب و تعرض انواع بکره و اسباب تلف نفس از
سباع و طیایع و غیر آن ایثار می کنند و در اغلب احوال اوقات
این احوال خایب و خاپر می مانند و نبداعات مفرط و حرارت
مهلك که مستعدی قطع انفاس و قلع ابرواح بود مبتلای کردند

و اگر به چیزی از مطالب ظفری باند اسب زوال و اقبال و عقب است
و بقا و آن و ثوق و استطهاری نه چه مواد از امور حاجی
و اسباب عرفی فراهم آمده است و خارجیات از واردت سلامت
نیاید و بطورق زانها را بدو طرف بود و فوز و اشغالی و تب
نعمت و خا طبری و در قدرت بقا بسبب محاذ ططاری شود و چه
نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع بادشاهی یا یکی از فواید و مقربان
حضرت او بود انواع مکاره و شباید در باب ارتضاعیف
بیرد و علاوه مزاحمت اعتداد و منازعت حساب چه از در
وجه از نزدیک باشدت حاجت بکثرت مواد و مؤنات که در
اصلاح خبم و حشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری
باشد مضاف شود و مع ذلک استراحت و اعتراض و نسبت
بقتصیر و عیب از نزد کان و مشعلان و بر ارضای یکی از ایشان
قادر شود تا با برضا همه جماعت به رسد بر توان و توانی
مشغل و پیوسته از اخلاص فواید بل از اولاد و حرم و دیگر
یو اشی و خدم استماع کلماتی کند که از صعوبت و شدت
و تهییج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب
رعایت مجتهدت که بارز و خواهد و از این جمله از تحاپد

و تنازع اعیوان و انصار و مکاتبات اعدا و مواطات اضداد
بر جان نایمن بود و چندانک زیورستان و جنود زیادت
باشند دلشغولی بکار ایشان و حفظ ترتیب و رفاه اذواق
در زیادت بود چه آن قوم هیچ موت کفایت ناکرده بنقل
سبب مزید فکر و حیرت و کبراهت او می شوند و خنثی کس
اگرچه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت از
همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است
و احتیاج باندازه محتاج الیه بر هر که در سدد حاجت او
موافق دنیاوی بیشتر کار شود درویشی او ستر بود و از بخت
که افغانی الاغینا خدای تعالی است که او را هیچ چیز و هیچ کس احتیاج
نست و ملوک محتاج ترین خلق اند مقصنات و اموال بر دست
ترین خلق ایشان باشند و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
گفته است در خطبه اشقی الناس فی الدنیا و الاخره الملوک
و بعد از آن صفت ملوک کبره است و گفته کی هر که بدرجه بادشاهی
رسد خدای رغبت او از آنج در تصرف او بود صرف کند
تا بر طلب آنج در تصرف دیگران بود حرص کرد و واسط
انقطاع حیات او بسیار شود و استیغار بر دل او استیلا یابد

بر اندک چسبید و از بسیار در خشم شود و از سلامت سکنایت
و از اذراک لذت بها و گوی مجبورم مانده از چیزی اعتبار
گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند دریم روی کشیده و راب
فرمیده نظام بر شادی نمای در بطن اندوه افزای باشد
و من دولت او با خر رسب و ماده عمر منقطع شود و سبب مانده
بر مقتضا عدالت با او در حساب مناقشت کند و در غیو
مضایق الا ان الملوك هم المرحومون
تا انما سخن اوست و احمق در صفت احوال ملوک تیر بر هوش
جواب زده است استاد ابو علی نعمه الله کید از بزرگترین پادشاهان
روزگار مشاهده کردم که این کلمات را استعادت کرده
و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب نمود
و کسانی که در نظام احوال ملوک نگرید و زنت مسند و سپرد
و مقبرش و ملبس و غلامان و بندکان و نوای و حجاب
و خدم و چشم و موایب و جنایب و کویچه و دبریه ایشان
بیند کلان برندگی بدین تحمل و تجرب ایشان را ابتهاج و سر
و تمتع و لذت فی نهایت باشد لا یحیر الله کی ایشان در انشاء
این احوال از انکار نظام بر کمان غافل باشند و باندیشها

صبروری از تدبیر و ترتیب کار خوش خنایک بعضی شرح داده
ابد مسغول و اگر کسی خواهد از حال ملک و ملک او و اگر چه اندک بود
دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او و اگر چه بسیار بود
و تجربه و قیاس این معنی اعتبار کرد تا اینج کتیم او را و اینج شود
و تواند بود که اگر کسی ناکاه بریاستی یا بادشاهی رسد
روزی چند در ابتدا از آن التذادی یابد و چون جشن ^{میشود}
آن اسباب نشیند بعد از آن اندرون دیگر امور طبعی شود
و القاء بصر چیزهایی کند که از دایره تصرف او خارج اند
و بر آشناء از حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و اینج در دنیا است
بود دهند تمی و بود عالمی دیگر کند و یا همش در طلب
ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید تا به ملک امور بادشاهی و اسباب
جهانداری برسد و بال شود و اینجمله حفظ ملک و ضبط مملکت
در غایت صعوبت بود از جهت انحراف و دنیا در طبیعت دارد
و تلاشی و تفرقی که اجتماع ذخایر و ثروت و اجتماع عساکر
و خود را در عقب است و آفات و اعدائی و دیگر اوصاف بسیار
و ثروت مطبق شود است و طالبان نعمتها و مجازی
و اما نعمتها حقیقی در ذرات افاضل و نفوس ارباب

مربود بود مفارقت آن هیچ افت صورت نبند چه هست
حضرت ربوبیت از وجهت استرجاد منزه باشد خنایک
گفته اند داده خوش رخ ستانک نقش الله جاود ماند
و راهب از خیرات با ستما را از امر عبود است اگر
امثال نمایم هر لحظه نعمتی دیگر بمن دهد تا انگاه که نفیم
ابدی حاصل شود و اگر ضایع کردیم بشقاوت و هلاکت خوش
بضایع داده باشیم و کلام غبن و خسران بود بیشتر از آنکه
اضاعت و اهر نفس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب ارض
خسین فانی عرضی غایب ایستند تا اگر بعد التیاء و التی
چیزی از آن بدست آرند با طالبان آن بنماند و هراینه
انرا از پیش او یا او را از پیش آن بر گیرند و حکیم ارسطاطالوس
گفته است کسی که بر کفاف قاجد بود و با اقتصاد زندگی
تواند کرد نشاید که فضله طلبیدن مسغول گردد چه انرا
نهیائی شود و طالبان مجازی بیند که انرا نهائی شود
و با بیشتر کفاف و اقتصاد اشارتی کرده ایم و گفته کی غرض
مجمیع از آن ملاوات آلام و اسقام است مانند بوع و عطش
و تخریز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذتی که خفاق

آن آلام بود و اگر چه ظاهر لذت نماید بلکه مستوفی ترین
لذتی میست بود که از لوازم امتیاز دست بر معلوم شد که
در اعراض از آن لذت هم میجست و هم لذت و در اقله بر آن
نه لذت است و نه میجست و اما چنانچه که بر قدر سبب ضرورت
تبادر نباشد و سعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار
حاجت محذورت نکند و از استیلا و حرص و تعرض مگسب
دنی احتراز نماید و در معامله بطریق مجامله نگاه دارد و چنان
فرماند که او را از روی اضطرار در کاری خیسر فو ضعیف باید
کرد و در دیگر حیواناتی که وزن کم ایشان سیر شود از سعی
در طلب زیادت اعراض کند تا مل کند چه بعضی از امثال
حیوانات تناول حیفه و بعضی تناول روزی روزگار
کبر دارند و بدان قدر که قسمت ایشان اند تا نفع و رانی
شوند و تغذی و تنفیر جز از اقوات اضداد خویش مانع
بجعل و منیع انبیس از غذای یکدیگر نمایند پس وزن نسبت
هر حیوانی با قوت خاص او وزن نسبت دیگر حیوانات است
با اقوات ایشان و هر یکی بر آن قدر که محفوظ بقاء ایشان
وفا کند تا نفع و فو زحمت و زحم نیز که بسبب مساهمت

ایشان در نفس حیوانی غذا احتیاج شک است باید که در
اقوات و اغذیه هم وزن نظر کرد و از آنرا بر تفریق که با خرج
و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل مزیتی نهد
و اشتغال عقل تحسیرا بطبعه و از آنرا بهر بار در تمتع بدان
همون تکامل و تقاضا از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد
و یقین سنا سب کی تضلیل ماده دخل بر ماده خرج و استیجاب
سعی در طلب یکی از هر دو بدون دیگری یکی از مقتضای
طبع است نه از روی عقل چه طبع است لا ماده دخل از جهت
آنکه بداند تا بچلک از او حاصل خواهد کرد فضل عنایتی است
و از آن لای که بر چیزی کی جزوی از بدن خواهد شد
مشمول است اندام لایم می شمرد و ماده خرج را وزن ملاحت
این معنی از وزن ایل شک است سبب است فراغ موضع و خا
کردن جایگاه بدنی می خند متفرد می شمرد و تبع عقل
طبع را درین معنی از جنس استخدا ام اجتناب از رفاه و لذت خاند
بارها گهیم و باید که چنانچه طبع میجست نفس تهیم قوت شوت
و قوت غضب نگه در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با
طبع است که دارد و غرض از این است که سیار بود کی تذکر

لذتی در وقت راندن مهری یاد بر حال رفعت بتبی اجبار
کبره باشد سوتی با عبادت مثل ان صنع الکتاب کند
و آن شوق ببدان حرکتی شود تا رزیت در تحصیل آن معنی
که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نظیر را در ازاچه
علت نفس حیوانی استخدا م کرد چه توصل بمقصد جز
برین وجه صورت نبندد و انحال شبیه بود بحال کیه که
پستوری تنک یا بکی در نیک را تسبیح کند بر تنه سر خلاص
یافتن از مشغول کبر در وظایف است جز دیوانگان حریف
حرکات اقدام نمایند و کنوز عاقل هیجان اندر وقت
بمزاج گذارد و داعی طبیعت بود کفایت این مهم قیام کند
به اشارت دین باب ببرد و معونیت فکر در ذکر زیادت
حاجتی نیفتد و روز در وقت هیجان مقدار باخ جفط میخت
دن بران مقدار بود و در تئیه نوع ضروری باشد توپ
تفکر و تذکر معین کند تا جدا استعمال تجا و جد لایم
نیاید امضاء سیاست ربانی و تمشیت مقتضای مشیت
بمقدم رسانند باشد و محسین باید که نظر دقیق را صنایع
حرکات و سخات و اقوال و انیال و تدابیر و تصرفات

مقدم دارد تا بر حسب اجراء عادت مخالف عقلی چیزی
از مبادی نشود و اکبر یک در نوبت عادت سبقت یابد
و فعلی مخالف عزم اندر بود اید عقوبتی بازا این خواه
التزام باید نمود مثلا اگر نفس مطعوی مضربادرت کند
در وقتی که احتمام بود او را مالش دهد با متناع از طعام
و التزام صیام چندا نک مصلحت بیند و در توخ و تعبیر
او با انواع ایلام مبالغ کند و اگر در غضبی نه بجایگاه
مبارعت کند او را تعرض سفیهی کهر جاها او کند یا
بندر صدقه کی برود شوار آید تا دین کند در کتب حکما
آورده اند که او قلید صاحب هندسه پُغها و شهر خویش را
در پیش نمزد گرفت تا بر ملا او را توخ کردندی و نفس
او از ان مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه موضع ایجا
کند او را مشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی لایم
بر معهود تکلیف کند فی الجمله اموری جدیدش فوینند که
اختلال در خصلت یا در ان بحال دهد تا نفس مخالف عقلی
باقی کند و تجا و از دپم او حایز نشود و باید که در عموم اوقات
از ملاست زایل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر

و صغیر سیات را حقیر نشود و در ارتکاب از طالب رنجت
نشد چه این معنی بتدلیج بر ارتکاب کبایر با عین کبر و
و اگر کسی در بیداری جوانی ضبط نفس از شهوات حلیم نموز
در وقت سورت عصب و محافظت زبان و تجمل
از اقزان عادت گرفته باشد ملازمت این ادب بود
دشوار نبود چه بر ستارانی که خدمت سغیر مبتلا شوند
بر سفاقت و شرم اعراض فرسوده کردند و استماع
انواع قبیاح بر ایشان اسان شود بحدی که از ان متاثر
نشوند بلکه گاهی برخی بر امثال ان کلمات خندها و کلف
از ایشان صادر شود و انرا ایشاست و خوش طبعی تلقی نمایند
و اگر چه پیش از ان در نظایر ان احوال احتمالی این نموده باشد
و از ان مقام کلام و تسفی بجواب تحاشی نموده همچنین بود حال
کسی با فضیلت الفت گیرد و از بحارات سفیهان و محاوره ایشان
اجتناب نماید و باید کی با استعداد صبر و حلم پیش از حرکت
شهوت و غضب استظهار و عفت حاصل کرده باشد
و بادشاهان حیانم کی من از نجوم اعدای در مدت ملت
و امکان بحال رویت با صنایع آلات و استیج کام حصول

مستعدی مقاومت ایشان شوند اقل نموده و باید کی حافظ
صحت نفس عیوب خوش استقبالی تمام جلب کند و بران
اقتصاد نماید کمالشوس حکیم می گوید در کمائی کی در ترف
مرجم عیوب نفس خوش را ساخته است و من هر شخصی نفس خود را
درست دارد معایب او بر مخفی ماند و انرا و اگر چه طاهر
بود ادراک نکند پس در تدبیر آن خلل گفته است باید کی درستی
کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول توانست و را اخبار
دهد که علامت صدق مروت او است که از عیوب نفس این شخص
اعلام واجب داند تا از ان تحجب نماید و درین باب عمیری
استوار گیرد و بدان راضی نشود کی گوید بر تو هیچ عیب نمی بینم
بلکه بعتاب دراید و است کبره این سخن اظهار کند و او را
خیانت تهمت نهد و با سوال اول معاودت نماید و الحاح
زیادت بجای آرد پس اگر بر اخبار نا کردن صبر کند اندوخی
تمام بران سخن و اعراضی صریح از او فرمایند تا بحینزی از انج مقتضی
تعبیر داند اعتراف کند و من درین مقام رسد البته انکاری
ظاهر نکند و در مواجهه او قبضی و کبرایتی در افوست
نیارد بلکه بمبا سط و ابتهاج و پیشت انرا تلقی کند و اگر آن

روزگار و جدا و قات خلوت و توانست بگزارد تا از دست هدیه
و تحفه او اعلام او از عیوب شهر پس از عیب بحیزی که اقتضا
بخواند و قلع رسوم کند معالجت بتقدیم رساند تا ثقیل از دست
بقول او و بدانکه غرض از اصلاح نفس خویش مقصود است مستحکم
شود و از معاودت نصیحت انقباض نماید تا انجا سخن خالص
اما حین دست یازیدن از او تواند بود و جدا و قات طبع
از اسفاح بحین مردم منقطع و یکن کدشمن از دست دین
مقام باسفت تر چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه
ندارد و برانج داند اقتضای نکند بلکه مجازت دهد و تمسک
بانواع افترا و برهان نیز استعمال کند بر مردم را بر عیوب
تنیسه افکند و در انج افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد
و احتیاط خللی متوقع بود بجای آورد و هم جالینوس در مقام
دیگر گفته است که خیال مردمان را با عدا انفع باشد معنی
همین است که باید کبریم و تعقوب کمتری از حکما و اسلام
بوده است می گوید که طالب فضیلت از صورتها و اشیا باز فویش
اینه سازد تا از هر صورتی و شیئی مستتبع سیئه افکند استفاد
کند و برسیات خود را اطلاع یابد یعنی تفقد سیات مردمان کند

و بر هر یکی از آن خود را ملامت و عقاب ملامت کند خانا که کوی
مکر آن فعل از صابر در شک است و در آخر هر شبانه روزی تفحص
میرد علی در آن شبانه روز کرده باشد با استقبالی افعال
فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ انج اتفاق
آن اتفاق افتاده بود از پشنگ بارها بر یک و یکاه ریزها
خشک بیدم آن چیزی را ناقص نشود اجتهاد کنیم و در
حفظ انج از ذوات اتفاق افکند که بقا را بر توفیر آن
مقبول است و فناء را بر تقصیر آن مقصود افعال نمایم و فویش
بر سیئه و قوف یا بسم در ملامت نفس سالفت واجب حایم
و جدی بران اقامت کنیم که در تضییع آن خست راه ندیم
چه اگر حین کنیم نفس از سپاوی ابردار نماید و با چسنا
الف یزد همیشه باید که قیام در پیش خاطر ما بود تا انجا
فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما
فوت نشود پس گفته است و باید که بران تناعت کنیم که
مانند دفترها و کتابها افادت حکمت کنیم در آن را و فویش از
بی نصیب یا مانند پشنگ افسان باشیم که این تیز کند و فویش
تواند برید بل باید که فویش آفتاب افاضت نور کنیم

از ذات خویش بر ماه تا او را بخود مشابهت دهیم و اگر چه نوباد
از نورانات قاهر بود و حال در افاضت ضایع هم چنان بود
اما انحاء سخن خبری است و این معانی از سخن کران بمبالت نزدیک است
در بنای **فصل هفتم در معالجت امراض نفس و از انزال ذایل**
مقدور بود بمحنا که در علم طب ابدان از انزال مرض مضد کنند در
طب نفس از انزال ذایل هم با ضدادان ذایل باید کرد و ما
یش ازین احنا بر ضایع حصر کردیم و اجناس ذایل که
مثابت اطراف آن اوساط است بر شمرده و من ضایل هاست
و ذایل مشت و یک چیز را یک ضد یش نود چه ضدان دو بود
مانند در غایت بعد از یکدیگر پس برین اعتبار ذایل را افداد
ضایل نتوان گفت الا بجز از اما بر دو ردیلتی که از یک باب
مانند و یکی در غایت افراط بود و دیگر در غایت تغریط
اشان را ضد یکدیگر توان گفت و باید دانست که قانون
صناعی در معالجت امراض آن بود که اول احنا بر امراض
بدانند پس اسباب و علامات آن شناسند پس بمعالجه آن مشغول
شوند و امراض انجیرانات امرجه باشد از اعتدال و معالجت
آن رذآن با اعتدال بجملة صناعی و من قوی نفس انسانی

مجبور است در سه نوع حنا که گفتیم یکی قوت تمیز و دیگر قوت
دفع و سه ام قوت جذب و انجیرانات هر یک از دو گونه
صورت بنده یا از خللی که در کیمیت قوت باشد یا از خللی
که در کیفیت قوت اند و خلل کیمیت یا از مجاوزت
اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه
جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تغریط یا بحسب
رذات اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و کبریزی و دها
بود در انجی تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز جذر و حکم
بر مجزرات بقوت او هام و حواس بمحنا که بر محسوسات
در انجی تعلق خطبر دارد و اما تغریط در و من بلاهت
و بلاد در عملیات و قصور ز طبر از مقدار واجب مانند
انجرا و اجکام محسوسات بر مجزرات در نظرات
و اما رذات قوت من شوق بعلمی که منبر یقین
و کمال نفس نود مثلا علم جدل و خلاف و سفیسطه نسبت
با کسی که اندا بجای یمنیات استعمال کند و من علم
کفانت و فال کرفس و شعبه و کیمیا نسبت با کسی که غرض
او از آن وصول بشهوات خیسسه بود و اما افراط در قوت

دفع جز شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه موضع خوش
و تسبیه نمودن بسبایع و اما تفریط در روزنه حیثیتی
و فورطبع و بددی و تسبیه نمودن باخلاق زبان و دودکا
و اما رذات قوت جز شوق با مقامات فاسد ماند
غشم گرفت بر جهادات و بهایم یا بر نوع انسان و لکن سبی
که موجب غضب بود جدا کنطباع اما افراط در قوت جذب
ماند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شغف
بکسانی که محل شهوت باشند و اما تفریط در و مانند فورا از
طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خود شهوت و اما رذات
قوت و زاشتهاء کل خوردن و شهوت مقاربت مذکور
و یا استعمال شهوت برومی که از قانون و احب خارج باشد
اینست امراض اجناس امراض سیطه کی در قوی نفس حادث شود
و انرا انواع بسیار بود و از ترجمات آن مرضها بسیار برخیزد
کی مرجع همه با این اجناس بود و انرا امراض مرفی خند باشد
کی انرا امراض مملکه خوانند به اصول اکثر امراض مزمنه از باشد
و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بددی
و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوت اشاء

دیگر رذات این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجات آن
مهم تر و عموم نفع نزدیگر و بعد از شرح هر یکی بجایگاه فروش
بیاید انسا الله تعالی و اما اسباب این اخراجات در
گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش اینست
عنایت یزدانی نفس انسانی را بر بنیت جسمانی مربوط ازین است
و مفارقت یکی از دیگر بنیت خود غرض منوط گردانند تا اثر
هر یکی از طریای سببی یا عللی موجب تغییر دیگر می شود مثلا
تا اثر نفس از افراط غضب یا استیلا و عشق یا توازن اندوه و حق
تغییر صورت بدن شود با انواع تغییرات مانند اضطراب و ارتعاش
و زردی و تناری و تا اثر بدن از امراض و اسقام خاصه و
در عضوی شریف حلاش شود مانند دل و دماغ موجب تغییر حال
نفس شود و از نقصان تمیز و ضابط خیل و تقصیر جدا استعمال
قوی و ملکات من معلج نفس باید کی اول تعرف حال سبب
کند تا اگر تغییر نیست بوده باشد انرا با صنایع معالجات کتب
طبقی بران مستعمل بود جدا و از خود و اگر تا اثر نفس بوده باشد
با صنایع معالجات کتب امر صناعت بران مستعمل بود
ما زالت ان مشغول شود کی وزن سبب مرتفع شود و لا محاله مرتفع

و اما معالجات کلی در طب با استعمال چهار صنف بود غذا و در
رسم دکی یا قطع و در اراض نفسانی هم بر سیاق اعتبار باید
کرد برین طریق که اول قیج رذیلتی دفع و ازالت از مطلوب
بود بر وجهی که شک در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کند و زیاد
داخله از طریق آن مظهر و متوقع بود چه در امور دینی وجه
در امور دنیای واقف شوند و انرا در بحیل مستحکم کنند
بس بارادت عقل از آن تحجب نمایند اگر مقصود حاصل شود
محسوس و الایمداومت فضیلتی باز از آن رذیلت باشد
پیوسته مشغول باشند و در تکرار افعالی و تعلق در وقت
دارد بر وجه افضل و طریق اجمل سالفت کنند و این معالجات
جمیله بازاء علاج غذایی بود نزد یک اطباء و اگر برین نوع
معالجه مرض نایل نشود توینخ و ملامت و تعییر و هزمت
بر آن فعل چه بطریق فکر وجه بقول وجه بعمل استعمال کنند
و اگر کفایت نفس در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از
دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد با استعمال قوت
دیگر انرا تعدیل و تسکین کنند بهر گاه که یکی غالب شود
بیاچش مغلوب گردد و در اصل نظرت بود مخفیات

فایده قوت شهوی تنقیه سخن و نوع است فایده قوت غضبی
کسر سورت شهوت است تا بون ایشان متکافی شوند قوت
نطفی را بحال تمیز بود و این صنف علاج مثبتات معالجات
دوایی بود نزد یک اطباء و اگر برین طریق هم مرض نایل نشود
در سپنج و استیحا کام رذیلت بغایت بود باز تکالیف اسباب
رذیلتی و ضد آن رذیلت بود در قس و قمع آن استعانت باید
جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی قوت از رذیلت بری
در آنچه طلب زند و برت و بیط کی مقام فضیلت بود نزدیک
شود ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال در ظرفی که
مایل نشود و برضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج منکر معالجات
بسی بود که تا طبیعت مضطرب نشود بدان تمسک نکند و در تمسک
احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج باطرز دیگر
نشود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و هر وقت نفس معادرت
عادت را نسخ مبادرت کند او را عقوبت و تعذیب و تکلیف
افعال صعب و تقلید افعال ثبات و اقبال برین در عهودی
که قیام بدان تمسک بود با تقدیم ایفاء بر اسم آن تا دلب
باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و دماغ کردن

اظهار بود در طب داخل الذوا الکی است معالجات در زالت
امراض نفسانی و استعمال آن در هر موضعی بر کسی که از اول کتاب
تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و زایل و قوت یافته
متعذر نبود و ما زیادت بیان را تفصیل علاج مرفعی چند از
امراض مهمل که کی تباه ترین امراض نفس است اشارتی کنیم
تا قیاس زالت امراض دیگر و اعتبار معالجات آسان شود
والله الموفق والمعين اما امراض قوتی را هر چند
مراتب بسیار است چه بحسب سبب و چه بحسب ترتیب
ولکن تباه ترین آن انواع سه نوع است یکی حیرت و دوم ^{سخت} جهل
و سه ام جهل مرتب و نوع اول از قبیل اذیاط بود و دوم از
جنس تفریط و نوع سوم از جهت بدات علاج حیرت
اما حیرت از تعارض اجله خیزد در مسایل مشکله و عجز
نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق زالت این زحمت
که مهمل ترین زایل باشد است اول تذکر این قضیه از
قضا یا اولی که جمع در رفع نفی و اثبات در یک حال محال بود
ملکه کند تا بر اجمال در هر سببه کی در آن متحیر باشد حکم جزم
کند بشمار یک طرف از دو طرف متعارض بعد از آن

تتبع قوانین منطقی و تصنیف مقدمات و تفحص از صورت
قیاس باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرف استعمال کند
تا بر موضع خطا و مشاغلو و قوت باید و غرض کلی از علم
منطق و خاصه کتاب قیاس بهو فطایحی که بر معرفت مغالطات
مستعمل است علاج این مرض است **علاج جهل سبب** و حقیقت
جهل سبب آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و باعتبار
آنکه علی الکتاب کبر است ملوث نه و این جهل در سبب مذموم
نوعی است که تعلم است این جهل حاصل باشد از جهت آنکه
انکس که داند یا نبیند که داند از تعلیم نابغ باشد
و فطرت نوع انسان خود بر این حالت بود اما مقام نمودن
بر جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلیم مذموم باشد و اگر در
دافعی و قانع شود به تباه ترین و ذللی موسوم گردد و دیر
علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تا ثل کند
تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران منطق
و تمیز است و جاهل که عاقل این فضیلت بود از عیاد دیگر
حیوانات بود نه از عیاد این نوع و بعد از آن سخن باید
آنکه هنر عقلی که از جهت بحث در علوم عقل کرده باشد حاضر شود

خاصیت نوع یعنی نطفه بگلی باز گذارد و حیوانات دیگر کی از این
گفتن عاجز باشند تشبیه نماید و چون در نطفه فکر کنند او را
تشبیه اند بر آنکه از سخنهای دیگر غایت آن جماعت یعنی اهل
علم می تواند گفت به آنکه دیگر چه نوران مناسب تر از آنست که نطفه
انسان چه اگر نطفه تعلقی داشتی در محاوره جماعتی که انبساط
ایشان یعنی تمیز همت استعال توانستی کرد و باید کی درین
اندیشه از وقوع اینهم انسان بر خود بغلط منتقدیم گناه
کنیم را کنیم فوائد بر وجه محاذ و مراد استعداد آن بود
قبول صورت کنیم را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند
بطریق تشبیه یعنی مردم ماند در صورت بل که اگر انصاف
فرد بدهد داند کی در درجه از اصناف حیوانات نازل ترست
چه هر حیوانی بر آن قلد ابد ال که در ترتیب اهرم میست و حفظ
بسیل از آن محتاج بود تا درست و بر کمالی غایت بود
او آنست متو فرج اهل مخالف این پس همچنانکه در
اعتبار فواید نوع خویش در خود منقود یا بد مشابیهت
دیگر حیوانات مشترکند در اعتبار فواید حیوانات
فرد را بحوادث مناسب تر یابد و باضافه اصناف

حوادث در عایت شرایط آن از آن مرتبه نیز باز پرس افتد
و سلم جراً الى اسفل السافلین پس وزن بدین فکر و نقصان
در بیت و خاست جوهر در خاکت طبع خویش کائنات
آنست و قوف یا بد اگر در روی اندک و بسیار انتعاش مانده بود
در طلب فضیلت علم حرکت کند و کل منسیر لما خلق له **علاج**
جمل مرکب و حقیقت این جمل آن بود که نفس از صورت علم خالی
بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالم است
مشغول و هیچ در خیل تباها تر ازین در خیل نبود و چنانکه
اطباء ابدان از معالجت بعضی امراض بدن و علل منمنه
عاجز باشند اطباء نفوس از علاج این مرض عاجز باشند چه
با وجود آن صورت که منته نشود و تا منته نشود طلب کند
و این از علم بود که جمل از آن علم به بود صدمه و نافع ترین
تدبیر که درین باب استعمال توان کرد تحریر صاحب این جمل بود
برائتاء علوم ریاضی و هندسه و حساب و اریتمی این
آن که اگر این ارشاد قبول کنند و در آن انواع فواید نماید
از لذت یقین و کمال حقیقت و بر وجهی خبردار شود و همان
انتعاش در ذات او حادث گردد پس وزن با معتقدان خویش

ولایت بقین از آن منفی یابک شک را بدلی معین شود پس اگر
شرط انصاف رعایت کند مانند روزگاری بر خلعت
رقوب یابک و با مرتبه جاهلی اید کی مهمل او پیست بود پس
بر اسم تعلیم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری
دارد و حکمت نظری مستعمل است بر اذات امراض از آن
قوت درین صناعیت برین قدر اعتبار کنیم و در معالجات
امراض دیگر قوی کی درین صناعیت مخصوص است مزید شرحی کار
داریم و امن امراض قوت دفع اگر چه نایم بود باشد اما
تباه ترین آن امراض سه مرض است یکی غضب و دوم حبس
و سوم خوف اول از انراط تولد کند و دوم از فریضه و سوم
باردات قوت مناسبت دارد و تفصیل علاجات اینست
علاج غضب حرکتی بود نفس را کی بیدار آن شهوت اقام
بود و این حرکت اگر بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و فون
دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی ظلم متل
شود تا عقل محجوب گردد و فعل از ضعف و خنایک چکا
گفته اند نیت انسانی مانند غبار کوهی شود و مملو بجز آتش
و مختنق ملهیب و دخان که از آن غار جن آواز بانگ و مشغله

و غلبه اشتعال حیضی معلوم نشود و درین حال معالجات این
تغیر و اطفاء این نایزه در غایت تعدد بود به هر چه در
اطفا استعمال کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال
شود اگر موعظت تمسک کنند خشم منتهی شود و اگر در تسکین
حیلت نمایند لهیب و مشغله زیادت گردد و در اشخاص
بحسب اختلاف امرجه این حال مختلف اند به ترکیبی
باشد مناسب ترکیب کبریت کی از کثرت شرری اشتعال
یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن اشتعال انرا
سبی بیشتر آید و همچنین مناسب ترکیب جوهر خشک
و جوهر تر تا ترکیبی رسد که اشتعال از در غایت تعدد
بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عین
مبداء حرکت انا نگاه کی سبب متواتر شود اصناف مراتب
مساوی نماید چنانکه از اندک آتی که از اجتناب کی ضعیف
متواتر در جونی حادث شود پیش از عظیم و درختان
هم در شکله جه خشک وجه تر سوخته گردد و ناآمل باید
کرد در حال میخ و صاعقه چگونه از اجتناب کاک و بخار رطب
و یا پس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق بر کوهها

مخت و سنگها را خواهر کبد یا بک حادث شود و همین
اعتبار در حال تهیج غضب و نکابت او را که چه سبب کمتر
کلمه بود رعایت کرد و انسقراطی ح کیم گوید من سلامت
آن کشتی که باد سخت و شدت اشوب دریا اندر بالجه افتند
کی بر دوهها و عظیم مشتمل بود و بر سنگها و سخت زند امیدوار
ترم از آنک سلامت غضبان ملتیب به ملاحاز را در بخلیص
آن کشتی بحال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیل در تکی
شعله غضبی کی زیاده می زند نافع نباید و چند آنک ر عظم
و تضرع و خضوع بیشتر کار دارند مانند کسی که هیزم خشک
اتس بر افکند بپورت بیشتر نماید و اسباب غضب
است اول **عجب** و در دم انفجار و سیوم مرا و چهارم حاج
و پنجم مزاج و ششم تکبر و هفتم استهزا و هشتم غله
و نهم ضیم و دهم طلب نفایس از عزت موجب مناسبت و مجاب
شود و شوق یا نقام غایت این اسباب بود بر سبیل استراک
و لواحق غضب اعراض این مرض بود هفت صنف باشد
اول ندامت و دوم توقع مجازات عاجل و آجل و سیم
مقت دوستان و چهارم استهزا و اراذل و پنجم نمانت

ایدا و ششم تغیر مزاج و هفتم نال بدن هم در حال چه
غضب جنون یک ساعت بود و امیر المومنین علی بن ابی طالب
رضی الله عنه گفته است لیکن نوع من الجنون لان صاحبه
یئد من فان لم یئد من جنونه مستیلم و گاه بود که
باختلاف حرارت دل افتند و از آن امر اضعی عظیم کی موری
بود بتلف تولید شد و علاج این اسباب علاج غضب بود
چه از رفیع سبب موجب از رفیع مسبب بود و قطع مزاج
مقتضی ازالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب نباید چیزی
از این مرض حادث شود بتدیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه
اسباب غضب است **اما عجب** و از طغی کاذب بود
در نفس و خواست استحقاق منزلتی شبرد کی مستحق
آن بود و من بر عیوب و نقصانات فویر و قوت یابد
و دانند کی فضیلت میان خل و ستر گشت از عجب این شود
به کسی که کمال فرد یا دیگران یا بد عجب بود **اما**
انفجار مباهات بود بحیزها و خارجی در مرض افات
و اصفان زوال باشد و بقا و ثبات آن روشی نتواند بود
چه اگر خند مال کنند از غضب و زنب آن لهر نماند و اگر

نسب کنند و صادق ترین این نوع نگاه بود کی شخصی از درازان
بفضل موسوم بوده بود پس وزن بقدر کند که آن بدر فاضل و
حاضر اید و گوید که این شرف کی تو دعوی کنی بر سبیل استبداد
براست نه ترا نفس خویش چه فضیلت است کی دران مفاخرت
توانی کرد از جوابات عاجز آید و شاید بر این معنی نظم آورده است
اِذَا افْتَحَرْتُ بِأَبَائِمْ مَضُوءًا سَلَفًا قَالُوا بِهَذِهِ لَكِنْ بِنُورِ الْوَلَدِ
وَسَمِعَ عَلَيْهِ اللَّامَ كَهْتَهْ اسْتَ لَا تَأْتُونِي بِأَنْسَابِكُمْ وَاتُونِي بِالْعِلْمِ
وَحُكَايَتِ كُنْدَ كَيْلِ اَزْدُ سَپَا یُونَانِ بِرِغْلَامِ حُكْمِ اَقْدَارِ
نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامه های نیکوست
که فروشتن بدان بیار بسته چنین وزینت در جامه است نه در
تو و اگر موجب این اسباب است که بر نشسته جایکی و زلفت
در اوست نه در تو و اگر موجب فضل بدان تست صاحب
شرف ایشان بوده اند نه تو و من این فضایل هیچ کلام
حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش است در آن کند
بل که خود فضیلت هیچ کلام از تو توانم نقل نکرده است تا بر
حاجت افتد پس تو که باشی و محبین گویند حکمی در نزد یک
صاحب شرفی بود کی زینت و تجمل کزین حال عدوت مساها

نمودی در انشاء این مجاوره خواست از دهن بیفکند از راست
و جب بگردد مست موضع نیافت که انرا شاید بذاتی که در دهن
جمع کرده بود بر او صاحب خانه افتد حاضر از عتاب
و ملامت نمودند و حکیم گفت نه ابد بخان بودی ای دهن
ما خب و آنچه مواضع افتد من خندانک از جب و راست نگاه
کردم هیچ موضع خیر تر و قبیح تر از روی این شخص مجهول موسوم
نیافتم **و اما مراد الجاح** موجب ازالت الفت و جدوت تباین
و تا غرض مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است
خنانک بعد از شرح دلده آید بر سر و الجاح از جنادهای
بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این شاه ترین اوصاف رخ ایلان
و اما مزاج اگر بقدر اعتدال استعمال کنند مجموع بود کان رسول
الله صلی الله علیه و سلم بمنج و ولایه نزل و امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه مزاج بودی تا بدار جدی مردمان او را عیب
کردند گفتند لولا دعایه "ینه" و سلمان ناری رضی الله عنه
او را گفت در مزاجی با او کرد هذا اخرک الی الزابعة
اما وقوف بر جد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان
تصد اعتدال کنند و کن وزن شرع نمایند مجاوزت حد تعدی کنند

فان شود تا وقع و خطر او در دهانم گردد حکایت کند
که تبه از بلور در غایت صفا و نقا کی نخرط و استدارت تمام
موصوف بود و اصنان اساطین و تامل برقت صناعت
و کمال کیاست از ویرالمخته بودند و در تلخیص نقوش و تندب
تجاریف انرا بکرات در معرض خطر آورده نزدیک بادشاهی
هدیه بردند و در نظر او برانجا افتاد بدان تعجب و اعجاب
نه انداز نمود و بفرمود تا در خزانه خاص نهادند و هر وقت
مشاهده آن تمتع می گرفت تا بعد از انکه بوقت روزگار
نتیجه طبیعت خویش در انلاف آن مقدم رسانند خندان
جنوع و اسف بر ضمیران ملک طاری شد کی از تدبیر ملک و نظر
در متهات و بار دادن مردم باز ماند و موافق ارکان طلب
چیزی از طرایف شبیه بدان تبه باشد چندان گردید
و من جمع مساعی ایشان با خبیثت و خرمای بود و قوت
بر تعدد و جودش موجب تضاعف جنوع و جبرت ملک شد
تا میم بود که عنان ممالک از بضاعت تصرف او بیرون افتاد این
حال ملوک است و اما اوساط الناس اگر بضاعتی بکریم
یادری یتیم یا بوهبری نریف ناچاره ناخر یا مکرری ناز

یا مملوکی صاحب جمال طغریا بند براینه متغلبان و متمردان بطع
و طلب بر خیزند اگر طریق مباححت مسلول دارند بغم و جرع
مبتلا شوند و اگر بهمانیت و بدافعت مغول شوند فوستر را
در ورطه هلاک و استیصال افکنند اما اگر اهل در اقسام
امثال این غایب راغب نباشند از جنس بیانات نافع
و ایمن شوند باز آنکه زالت احوال و نفیس موز لعل و یاقوت
بر رویه مگر و چیل و دزدی دست دهد و بپوشان
انفعای و پند حاجت فی الحال میسر نرود علی الخصوص که
بیا جنس در مقام ضرورت کشد و راغب در معرض تجارت
و بسیار بوده است که بادشاهان بزرگ در اوقات قطع
مراد خزاین و انفاق انفاق مغرط بفروختن مواهر عریم
المثل احتیاج افتاده است و بوز از او در معرض بسیار و مه
و بیشتر از انکه اند و بدست دلالان و تجار و باز دله
کسی نیافته اند کی بهاء آن یا نزدیک بهاست خلیج
و اگر کسی نیز بران قدر بسیار قادر بوده باشد در آن حال از
اعتراف بدان مستشعر شد و حاصل جز و قوف عوام
و عجز و حاجت انگس نبوده و اما تجارت اگر چنین بضاعتی

رغبت نمایند در حال امن و فراغت از کجاده و زیان امن ناسند
به طالب و مخاطب در امثال از ملوک مغرور بسیار مال فارغ
بال باشند و وجود این صنف بنادر اتفاق افتد و در حال امن
و تسویش خود جان ایشان از آن در خطر بود انست اسباب
غضب و علاج آن و هر که نظر عدالت رعایت کند و آن خلق را
ملکه نپرس کرد اندک علاج غضب ایشان و وجه غضب بفرست
و خرج از اعتدال در جرف افراط و نشاید که انرا باوصاف جمیل
صفت کنند مانند آنک جماعتی کان برنگ کی شدت غضب
از فرط رجولیت بود و انرا تخیل کا ذبت بر جماعت نهند
و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلق را کی مجبور انفعال
تبیح گردد بوز خود بر نفس خود و بر یاران و متبذلان و عیید
و خدم و حرم و صاحب آن خلق این جماعت را پیوسته
بسرط عذاب معذب دارد نه عذرت ایشان اقبال
کند و نه بر عذر ایشان رقت آورد و نه بر آت ساحت ایشان
قبول کند بل بکثر سببی زبان و دست بر آغراض و اجسام
ایشان مطلق کرد اندک و چند آنک ایشان نگاه ناکرد
اعتراف کنند و در خضوع و انقیاد می گویند تا باشد که

الطفاء ناره خشم و تسکین سورت نبر او کنند در ناموری
نمودن و حرکات نامنظم کردن و انداء ایشان مبالغت زیادت
می کنند و اگر بد ذاتی در جوهر غضب با فرط مقارن شود این
مرتبه بگذرد و با بهایم زبان سپته و جادات روز ازانی و لایحه
میزن معامله در پیش کرد و بقصد ضرب خمر و کار و قتل کتور
و بکره و کجرات و ادوات تشقی طلبید و بسیار باشد که
کسانی با بفرط تهوری منسوب باشند از این طایفه با این
دباد و باران بوز نه بروفت هوای ایشان اید شطط کنند
و اگر قط قلم خط نه ملایم ارادت ایشان آرد یا قفل بر لب
استعمال ایشان کساجه نشود بشکند و بخایند و زبان بنام
و سخن نافرجام ملوک کبر دانند و از قدام ملوک از شخصی باز
گفته اند بوز کتیه ها و او از سفر دریا دیر تر رسیدی سبب
اشفتگی دریا خشم گرفتگی و دریا را بر تخت آنها و بانیان
کوهرها تهدید کردی و استاج ابو علی کوید یکی از پیغمبر روزگار
ما بسبب آنک بوز شب در راهات خفتی و بخور شدی بر ماه
خشم گرفتگی و بستم و سبب او زبان دراز کردی و در اشعار
بجو کفتی و بجوهای او ماه را مشهورست فی الحمله امثال از انفعال

باز طبع مضحک بود و صاحب آن سنجی سخریت باشد نه
سنجی لغت رجولیت و مستوجب مذمت و مضیعت
نه شرف نفس عزت و اگر نامل افک این نوع در زبان کودکان
ویران و بیماران و سترانان یا بنده کی در مردان و جوانان
در ذیلت غضب از رذیلت شر نیز که ضد دوست طاری
شود چه صاحب شیره از شتهای ممنوع کرد خشم گیرد و بر کجا
کی بترتیب از عمل موسوم باشد بوزن از خدمتکاران
و غیر ایشان فخرت نماید و خیل را اگر مالی ضایع شود بادشاه
و مخالفان مین معامله کند و بر اهل ثقت تهمت برد
و ثمره این سیرتها بجن فتنه از اجدقا و عدم نصیحا و ندامت
مفراط و ملامت مجمع نباشد و صاحبش از لذت و غبطت
و لهجت و بهر تبحر محروم ماند تا همیشه عین او مستعجب و عمر
او مرکب بود و بهر شقاوت موصوف و صاحب شجاعت
و رجولیت بوزن حکم قهر این طریقت کند و بعل از اسباب آن
اعراض نماید در هر حیالی به دخلت نماید از عفو و اغضا
بماخذت و انقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدا
کی مقتضی اعتدال بود مرغی شمر و از آنکه در حکایت کند

کی سیمای بر تعرض عرض بزرگ عیب و نقص اقدام نموده بود
یکی از خواص او که اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد ازین
نیل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسخدر که
ازین معنی از رای دورست چه اگر بر عقب عقوبت حیرت زیادت
کند و با اعتراض و افشاء معایب من مغول شود و با
ماده دران زبانی داده باشیم و مردمان بوجه عذر او ازش
کرده روزی مغربی را کی برو خروج کرده بود و فتنه و فساد
بسیار انگخته اسیر کردند و پیش او آوردند اسخدر
یعنی اشارت فرمود یکی از آنها از فوط غیظ که ت اگر من تو
بودی او را بکشتی اسخدر که ت بس وزن من تو نستم او را
نمی کشم اینست معظم اسباب غضب کی عظیم ترین امر من
نفس است و تمهید علایات آن و بوزن چشم مواد این مرض
کرده باشند دفع اعراض و لواحق او سهل باشد به رویت را
در ایثار فضیلت علم و استعمال مکافات با تفاؤل بر
حسب استصواب لای مجال نظری شانی و فکری کافی
بیداید و الله الموفق **علاج بدرجی** و بوزن علم بضد
مستلزم علم است بضد دیگر و ما که تسم کی غضب بضد بدرجی است

و غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس چنین سخن
نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد سبب طلبان شهوت
انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول آنها
نفس و دهم پویش و سیم طمع فاسد اخشا و غیر ایشان
از اهل و اولاد و اصحاب معاملات و چهارم قلت ثبات در
کارها پنجم کین و محبت راجت کی مقتضی ذایل بسیار
باشد ششم تمکن یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضای
که در نفس اهل و مال افتد هشتم اجتماع قبايح و فواحش
از شتم و قذف نهم ننگ داشتن از انچه موجب ننگ بود
دهم تطیل افادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن
رفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و آن چنان بود که
نفس را تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند بر داعی عضو
چه هیچ مردم از غضب خالی شود و لکن وزن آن قصور ضعیف باشد
و تحریک متواتر ماند آتش قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود
و آن بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاروف و حرر شدی
و نفس را در مخاطران عظیم افتندی و بود افتضاح دنیا دینی
نسبتی تا ثبات و صبر التماس کنند و از زحمت کین و لواحق آن

تجنب نماید و تحریک قوت غضب کی شجاعت فضیلت آن قوت است
مقدم رساند و مرا و خصومت با فی که از غوائل او امین بود در
باب ارتکاب کند تا نفس از طرف بویط حرکت کند و چون
ایمان کند از خوشی که بدان حد نزدیک رسید باید که تجاوز
نکند تا در طرف دیگر شفتد و الله اعلم **علاج خوف**
خوف از توقع مکر و هی ما انظار میزوری تو گذشت که نفس دفع
آن قادر شود و توقع و انظار نسبت با چادنی تواند بود کی
و بود آن در زمان مستقبل باشد و از حادثه یا از امور عظام بود
یا از امور سهل و برهبر و تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات
سبب ما فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچ کدام
از این اقسام مقتضای عقل نیست پس شاید که عاقل بحسری از این
اسباب خائف شود بیانش آنست که انچه ضروری بود و چون
داند که دفع آن از چنگ قدرت در سیر بشریت خارج است داند
که در استیغار آن جز تعجیل بلا و حذب محنت فایده ندارد و آن
تدریجی که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد داشت اگر خوف
دفع و اضطرار و جمع کرد و اند از تدبیر مصلح دنیاوی و تحصیل
سعادت ابدی محروم ماند و خیر این دنیا با کمال آخرت جمع کنند

و بدبخت در دهان شود و چون خوستن را تسلی و تسکین داده باشد و بدل
برودنی نهاد هم در عجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر
تواند کرد و اینج ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که
بخوف موسوم است باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن
است هم وجودش جایز بود و هم عدم پس در جزم کردن وقوع
این محذور و استیضاح خوف در تعجیل تا لم فایده نرود و همان
لازم آید که از بیم کد بسته اما اگر عیش و طن جمیل اول قوی
و ترک فکر در این ضرورتی الوقوع نرود خوش دارد بهمهات حینی
و دنیاوی تمام تواند نمود و اگر سبب آن فعل این شخص بود باید
که از پس اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و در کاری
که انرا غایله بد دعا بتی و حیم بود اقدام نماید به ارتکاب
تبایع فعل کسی بود که طبیعت ممکن حاصل باشد و آنکه دانند که ظهور
آن قبیح کی مستدعی ضیعت بود ممکن است و چون ظاهر شود
مراخذت او بدان ممکن و هر چه ممکن بود و وقوعش نامستبعد
همانا بران اقدام نماید پس سبب خوف در قسم اول آنست
که بر ممکن بود حکم کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن یا متنباع
حکم کند و اگر شرط هر یک بجای خوش اعتبار کند ازین در نوع

خوف سلامت یا نند **علاج خوف برکن** و چون خوف مرکب
ترین و سخت ترین خوفهاست دران با شباع سخن احتیاج
افند گویم خوف مرکب که را بود که نداند که مرکب چیست یا نداند
که معیاد نفس با کماست یا کما بود که با غلغله اجزاء بدن
او در طلال ترکیب نیست او بعد ذات او لازم آید یا علم
موجود نماید و او از این خبر و یا ندان بود که مرکب را المعظم بود
از اتم امراض مودی بود بدان صعب تر یا بعد الموت از عقاب
ترسب یا متحیر بود و نداند که خیال بعد از وفات چگونه خواهد
بود یا بر اولاد و اموال که از زمانه متاخر بود
و اکثر این طنون باطل و بی حقیقت باشد و منشأ از جهل
بمحض یا نشاء است کسی که حقیقت مرکب نداند باید که بداند که
مرکب عبارت از استعمال نکردن نفس بود آلات برنی مانند
آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود استعمال نکند و
در کتب حکمت میثین است و در اول کتاب بدان اشارتی
کردیم معلوم کند که نفس جوهری باقی است که با غلغله بدن
فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرکب سبب آن بود
که معیاد نفس نداند که با کماست پس خوف او از جهل خویش باشد

نه از مرگ و چذر ازین جهل است کی علما و حکما را بر تعب
طلب بایست شک است و ترک لذات جسمانی در اجابت
بدنی گرفته اند و بی غرای و ریخ اختیار کرده تا از ریخ این اصل
و محنت این خوف سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی از بود
کی از ریخ بدان رهایی یابند و ریخ حقیقی جهل است بر راحتی
حقیقی علم بود و اقل علم را نفع و راحتی از علم حاصل آید
دنیا و مایه ها در جنم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقا
ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته اند کی بعل کسب کرده اند
و برعت زوال و انتقال و فنا و تلفت بقا و کثرت هموم
و انواع عنایم مقارن امور دنیاوی یافته اند پس قدر ضروری
فناعت نموده اند و از فضول عیش و دل نبریک به فضول عیش
نغایقی نرسد کی و بر آن غایقی دیگر شود و مرگ حقیقت این صریح
بود نه انج از آن حذر می کنند و حکما بدین سبب گفته اند کی مرگ
دو نوع بود یکی ارادی و دیگر طبیعی و همچنین حیات و موت
ارادی امانت شهوات خواسته اند و بحیات ارادی حیات
فانی دنیاوی منوط با کل و شر و بحیات طبعی بقا با جود
در غبطت و برور و ملاطون حکیم گفته است مشی بالارادة

تخی بالاطیعه و حکما مستثونه گفته اند و متواتر آن
نموده اند و اما از آنکه هر که از مرتطبی خایف بود از لازم ذات
و تمام ماهیت خوش خایف بود چه انسان حی یا طبق مایست
بس مایت کی جزوی از حدست تمام ماهیت بود و کلام جهل
بود زیادت از آنکه کسی همان بود کی فناء او بحیات اوست
و نقصان او تمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود
و با کمال مستان پس همیشه طالب چیزی بود کی در آن نام نریفت
و مانی کرداند و از قید و اسیر طبیعت سوز آورد و آزاد کند و داند
کی عین جوهر نریف و الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یا بد
خلاص بقا و صفای نه خلاص مزاج و کبریا بر سعادت فرخ
نظر یافته باشد و مملکت عالم و جوار حذر از نفوس و مخالطت
ارواح با کان رسیک و از آمدن آفات نجات یافته از نجا
معلوم شود کی بر سخت کسی بود که نفس او بین از مفارقت در حالات
جسمانی و ملاذ نفسانی مایل و مستاق بود و از مفارقت آن خایف
چه جنس کس در غایت بعد بود از قرار کاه فوس و متوجه
موضع که از آن موضع سالم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان
بود سبب ظنی به بام آن دارد علاج او آن بود کی بداند کی از ظن

کاذب است چه الم زند را بود و زند قابل اثر نفس تواند بود
و هر چه که در اثر نفس شود او را الم واجب پس شود چرا که
الم بتوسط نفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن با
بار بود آن اجناس نفقه و بدان متالم نشود چه این بدان متالم شود
مفارقت کرده باشد و اما این که از عقاب ترسد از موت
نمی ترسد از عقاب ترسد کی بعد از موت بود و عقاب چیزی
باقی بود پس بقیه چیزی از خود بعد الموت معترف بود و مذکور
و سیئات کی در آن استحقاق عقاب بود معترف بود و حین
بود خوف از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب
اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکها
تباها بود نفس را و ارشاد کریم بتلغ آثار آن پس این در نوع
مخوفست اندا اثری نیست و این اثر اثری است از اغفال است
و بدان جاهل و علاج سهل علم بود و همین بود حال آنکه ندانند که
بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که کالی بعد از مرگ
اعتراف کرده است و موعظه گوید نمی دانم کی از حال هست
محل اعتراف کرد و علاج او هم بی علم است تا بوزن وائق شود
خوف از ذایل شود و اما این که از تخلف اهل و اولاد

و مال ملک خایف و متاسف بود باید که بداند که حزن استحال
المی و کبر و غمی است بر این جزا در آن فایده نیست و علاج حزن
بعد از این یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقیده گوئیم مردم از کاینات
و در فلسفه مقرر است که هر کس کالی ناپسند بود پس هر که نخواهد
کی فاسد بود نخواسته باشد که کالی ناپسند بود و هر که کون خود خواهد
نفس ذات خود خواسته باشد پس نباید نخواستن او فساد
خواستن است و کون خواستن کون نخواستن او و این محال است
و عاقل را بحال الفات نفقه و اگر اسلاف و آباء و ما و فات
نکردن نوبت بود مانوسید که اگر بقیه ممکن بودی بقیه
متقدمان مانیر ممکن بودی و اگر همه مردمان بوده اند با وجود
تناسل و تولد ماتی بودن در زمین ننگیدند و استاد
ابو علی رحمه الله در بیان این معنی تقریری روشنگر کرده است
می گوید تقدیر کنیم که مری از مشاهیر که سکان اولاد
و عقب او معروف و معنی باشند **هو** امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام
که الله وجهه با هر که از ذریت و نسل او در عهد مبارک او
و بعد از وفات او در سن مدت چهارصد سال بوده اند همه زند اند
همانا بعد از ایشان از او بار هزار هزار زیادت باشد

جه بقیتی که امروز در بلاد ریح مسکون برانگند اند باقلها
عظیم و انواع استیصال باهل این خاندان راه یافته است دوست
هزار نفر نزدیک بود و روز اهل قزوین گذشته و کودکان
کی از شکم مادر سفتاده با سنگ باجمعیم با این جمع در شمار آند
بنکر که بعد از شان خند شد و هر شخصی که در عهد مبارک او بوده است
در مدت چهار صد سال همین مقدار با ان مضایق با بر کردن تا
لوشن شود کی اگر در مدت چهار صد سال مرگ از میان خلق مرفع
شود و توالد و تناسل برقرار بود بعد از این خاص که غایت
رسد و اگر ان چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف خلق
بر مثال تضاعیف یون شطرنج از حد ضبط و چیز انحصار
متجاوز شود و بیست و ریح مسکون و نزدیک اهل علم بیاحت
میسوح و مقبر دست چون برین نعمت قسم گرفته اید نصیب
هر یک آن قدر نرسیده قدم بروهند و بر پای با پستند تا اگر
همه خلق دست بردارسته و راست استلاده و بهم باز دو سه
فراهند که بایستند بر روی زمین نلکنند تا محقق نیست
و حرکت و اخلاف کردن به رسد و هیچ موضع از جهات
و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این خیال در اندک مدتی

واقع شود نیکف اگر امتداد روزگار و وضعیات نا محصور
هم برین نسبت بر هر یک یک کبری نشینند و از اینها معلوم شود
کی تمامی حیات باقی در دنیا و کبراهت مرگ و وفات تصور
انک طمع را فود بدن از تو تعلقی تواند بود از خیالات خیال
و خیالات ابلهان بود و عقلا و امای کبیاست فوایر فواید
از امثال این فکرها منزه دارند و دانند کی حکم کامل و عدل است
الهی انج امتضا کند ستره ری را بدان مزیدی صورت نبند
و وجود ادبی بر وضع و هیات بودی است و و با و ان هیچ غایت
متصور نشود بر ظاهری شد کی موت مذموم نیست حنا انک عوام
صورت کنند بل که مذموم فو فی است از اهل لازم است
اما اگر کسی باشد کی ضرورت مرگ متنبه بود و از روی بقاء
ابدی نکند لکن از غایت امل حمت برد رازی عمر بقدر
آنچه ممکن باشد مقصود دارد او را نبیه باید کرد بر انک هر که
بر عمر و راز رعیت کند دریری رغبت کرده باشد و لایاله
در حالت یری نقضانی حرارت عزیزی در طلال بطوبی
و ضعف اعضا و ریشه حادث شود و قوت حرکت و فقدان
نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طبع و نقضات

توی روز غاده و خدام چهار کانه او به تبعیت لازم آید
و امراض و آلام عبارت از این احوالست و بعد از او موت احباب
و نقد اعزّه و توان مجایب و تجرّق نوایب و فقر و حاجت
و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت اند و خایف از این
عمله در بیدار امل که بدازی عمر رفته نموده است این احوال
بوده است کی بارز می هسته است و اظهار امثال این کاره می
دون بقدر احوال اید کی مرگ مفارقت ذات و کبر خلاصه
انسان است از بند مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق
توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معبود در جماله تصرّف
آورده تا بتوسط آن کمال فوشر حاصل کند و از مناجات زبان
و مکان برهک و حضرت الهی کی منزل ابرار و دایر القبر
اختیار آست یوندد و از مرگ و استیالات و فوایم شود همانا
از حالت زیادت استیغاری بخود راه نهد و تحیل و ناخیری
کی اتفاق افتد مبالغات نمک و با کتب شقاوت و ملّ نظایر
ریزخ کی غایت از درکات دوزخ و سطح باری غنا پیم منزل الحاد
و مرجع اسقیا و اشرار باشد وافی نشود و الله المستعان **و اما**
امراض قوت جذب هر چند از چیز چه صبر متجاوز باشد

اما تباه ترین از فراط شهوت و محبت رطابت و عین رجب است
و از این امراض یکی از چیز از فراط و دیگر از چیز تغریط و سینم از
حیث رذات کیفیت باشد و معالجات آن است **علاج افراط شهوت**
پیش ازین در باب گذشته شرحی بر مذمت شری در حبس که
متوجه به طلب التذاذ بود از فاکولات و مشروبات بطریق
اجمال تقدیم یافته است و رذات همت و خست طبع و دیگر
رذایلی که شغف از حالت حایل آید مانند مهانت نفیس شکم
برستی و مذلت طفل و زوال حیثیت از میان و فقر و مستغنی
باشد و نزدیک فواید و عوالم ظاهری و انواع امراض و آلام کی از
اشراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین و مقرر
و علایجات آن مژون و مجرّد و اما شهوت نکاح و همسران
از مغرّظم ترین اسباب نقصان دیانت و افعال بدن
و اتلاف مال و ضرر عیقل و ابراق است اب روی باشد و غزالی
توت شهوت را تعامل خراج طالم تسویه کرده است و گوید
هم خنایک او را در جایت اموال خلق دست مطلق باشد
و از سیاست بادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی نه
همه اموال رعیت ستاند و همگان را فقر و حاجت مبتلا گرداند

توت شهوت نیز اگر بحال یابد و به تذب توت تمیز و کبر توت
عصب و حصول نصیلت عفت تسکین و اتفاق بیفتد حکمی
مرا بذا و کیموسات صالح در روزه خود صرف کند و عموم
اعضای و ارج را از بار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت
مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سر
بدر کند ما محتاج از موردی از خراج حاصل کند و در اصلاح لغو
و در کمال جماعت صرف کند و باید که صاحب امر به با خود
محقق کند که مشابیهت زبان یک دیگر در باب تشع از مشابیهت
یک دیگر در سگ حاجت شتر است تا همناک قبیح شمرده کی
طعامها، لذیذ ساخته و خسته در خانه خود بگذارد و طلب انج
سورت جوع او نشانک بدو خانها در یوزه کند قبیح شمرده کی از
اهل حرمت و جفت چلال خود تجاوز کند و باختداع دیگر
زبان مسغول شود و اگر هوا و فیر و باطن از نمایانگی در زید
جادر بر بگذرد مزین گرداند تا از مباهرت و معانیت
او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و باطل و ضلالت
از خیال مغیر و نشود کی بعد از تپش و تعیش بسیار دیده
باشد کی از زیر منجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیئتی

روز ابد باشد و در اکثر انج در جلاله تصرف او بود تسکین شهوت
و فاسد از آن کند کی انج در طلب و سعی و جهد نالاند و اگر
مناهیت خاص کند از بهر هیاتی که در جحان استوار بود و از نظر
او ممنوع خندان حسن و جمال و غنچ و دال و ضمیر او تصور کند که
روز بکار او در طلب آن منقص گرداند و تجربه و اعتبار
دیگران کی همین طن در حق ایشان سبق یافته باشد و بعد
از کشف قناع بدو تزیین و احتیال ایشان اطلاع یافته
اللفات نماید تا بحدی که اگر در همه عالم فی المثل یک
یش نماند کی از احتیاج او محروم بود کمان بود کی او را
لذتست کی مثل آن لذت در دیگران مفقودست و بر تحصیل
ذراتی از مایه جمال و خندان حص و حیل استعمال کند
کی از مصالح و درهانی ممنوع شود و از غایت حماقت و نهایت
ضلالت باشد و کسی که نفس از تتبع هوا چما فرماید
و بقدر مباح قناعت کند از تبع و مستق و مستتبع
جند زدن است عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط
عشق بود و از صرف همی همت باشد طلب یک محض معین
از دست سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت دراز

وگاه بود که بخت تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل بگذرد
و علاج آن صرف فکر بود از محبوب خدا انک طاعت دارد
و باستغال بعلم و دقت و صناعات لطیف کی بفضل رتی
محبوس باشد و بجا است نهاده فاضل و جلیلا و صاحب
طبع کی خوض ایشان در چیزهایی بود که موجب بگزینا لات
فاسد نشود و باحتران از حکایات عشاق و روایت
اشعار ایشان و شکن توت شهوت به بجماعت وجه
باستعمال مطیفات و اگر از این معالجات نافع نبینند سفر
دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای سخت نافع آید
و امتناع از طعام و شراب و بخت در آنج توی بدنی را ضعیف رسد که
مردی بود بسقوط و ضرب مغرط هم معین باشد بر ازاله
این مرض **علاج بطالت** و اما بخت طالت معنی همان
دوستانی بود از جهت انک اهل رعایت و مصلحت معاش
مردی باشد هلاکت شخص و انقطاع نوع دیگر انواع و ذایل
را خود در معرض این گرفتار است به وقع تواند بود و تفاضل از
اکتساب سعادت معادی مردی بود با بطلان غایت
ایجاد کی مستبدی افاضت بود واجب الوجود علی است

و این مخاصمت و سازعت صریح بود با آن حضرت نعوذ
بالله منه و مون بطالت و کسل مضمّن این نهادات در
شرح تبع و مذمت آن باطنانی زاید احتیاج نیست
علاج حزن حزن الی نفسانی بود که از نقد محبوبی
یا از قوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حزن بود بر
مقتضیات جسمانی و شیره بشهوات بدنی و حیرت بر
فقدان و فوات آن و این حالت کسی را چارث شود که
بقا محسوسات و ثبات لذات ممکن سنا سلا و وصول
بمملکی مطالب و حصول مفقودات در تحت تصرف
ناممکن شمرد و اگر این شخص که بحین مرض مبتلا
باشد با سیر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد داند
که هر چه در عالم کون و فساد است ثبات و بقا از
محال است و ثبات و باقی اموری است که در عالم عقل باشد
و از تصرف متضادات خالی پس در محال طمع نکند چون
جمع نکند بمتوقع اندوه کن نشود بل همت بر تحصیل
مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی رطلب محبوبات
جسمانی مجرّف دارد و از این طبع مقتضی فساد ذات

او بود احتساب نماید و اگر ملا پس چیزی شود بر قدر
حاجت و سبب ضرورت قناعت کند و ترک اخبار و انگار
کی دراعی مباحات و افخار بود واجب شمرده تا بمفارق
آن متاسف نشود و بزوال و انتقالش متالم نگردد و چون
حنین بود بآمنی رسیدنی فرع و فرجی باید بی حزن و شری
حاصل کند بی حزن و ثمره یقینی بیابد بی حزن و الا
دایما اسیر حزن و انقضا و الهی نه انتها باشد چه
همی وقت از فوت مطلوبی مانع محبوبی خالی نبود
کی در عالم کون فساد کون نه فساد نتواند بود و طامع
در آن خایب و خاپر بود **شعر** و من شرم از لایری طایفه
فلا تتخذ شئا مخافه فقد و اقد اعدت جمیلان
بود کی بوجود خشنود بود و از مفقود تلافی و تاسف
نماید تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر کسی را شک
افند در آنک ملازمت این عبادت و انفعاد بدین خلق
بسمت تیسیر موسوم باشد یا بصنف تعذر موصوف
باید کی تا امل کند در اصناف خلق و اختلاف طالب
و معایش ایشان و رضاهر یک بنصیب و قسمت

خوش و مسرور و غبطت نمودن بصناعت و چرتی کی بدان
مخصوص بود مانند تجار تجارت و بنجار تجارت و شاطیر
بسطارت و محنت و تحیت و قواد بقاد و بجدی که
همریک مغرور بحقیقت فاقد از صناعت و سانسند و بخت
علی الاطلاق غافل از آن حالت را گویند و بهجت و راحت
بر وجود آن لذت مربوط جانند و حرمان کُلّی بقدر آن
آن معیشت منوط خنانک نصرت زل از آن عبارت کرده است
کُلّ چیز بما لایم فرح و سبب ایراد عقاید ملازمت
عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت
در ایناد سنت و طریقت خوش همین طریق سپرد
و از اقتفاء مناج و اقتفاء منافع کمالی که غایت ان مقصد
بود عبود بخوبی مسرور و لذت از آن جماعت کی بتیاب
حالات و اسیر ضلالت گرفتاراند اولی باشد چه او
یحق بود و ایشان مبطل و اومتیقن و مصیب
و ایشان مخبطی و خارط و اومحیح و سعید و ایشان
سقیم و شقی بل که اوری خدای و ایشان اعداء او آلا
ان اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یخزنون و کنز الله

در کباب دفع الاحزان کویک دلیل بر آنکه جزن حالتی است
کی مرجم انرا بسو اختار خویش بخود جذب کند راز امور
طبیعی خارج است آنکه فاعل هر مرغی و خایه هر طوطی
اگر نظر حکمت در اسباب آن چیزن مامل کند و بکسانی که از آن
مطلوب یا مرغوب محروم باشند و بدان حیواناتی که در رفی
اعتبار یکرد او را روشن شود کی جزن خبروری بود و نه
طبیعی و حاذب و مرکاسب از هر اینه با حالت طبیعی معاد
کند و کون و سلوت یابد و ما شاهد کردیم جماعتی را که
بمصیت اولاد و اعزّه و اصدقا مبتلا شدند و ایزان
و هموی مجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شد و بعد
از انقضای کثره هژت با برضحک و سیره و فرج و غبط
امزند و کلی انرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقده
مال و ملک و دیگر مقتضیات روزی چند با مصناف غم اندیشه
ناخوش عیش یوزند پس رجعت ایشان با نش و تپش بدل
گشت و انج امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده است اصبر
جَبْرُ الْاَکْبَارِمْ وَلَا تَسْئَلْ سُلُوًّا لِّهَاسِمْ هَمْ مُنْبِیْ اس
ازین معنی و عاقل اگر در حال خلق نظر کند داند کی از ایشان

بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتان نکرده و اگر مرض جزن را
کی جاری بگری دیگر اصناف رذات است ممکن دهد
عاقبت سلوت کبرایک و از ان شفا یابد پس هیچ وجه
مرضی و شنی نزد یک و مرضی نشود و بر ذات کسی رافعی
نکرده و باید کی داند کی چال مثل کی که بقاء منافع
و نواید دنیاوی جمع کند حال مثل کی باشد کی در
ضیانتی حاضر شود کی شماء در میان حاضران از دست
بدست می گرداند و هر کی لحظه از نسیم و رایحه آن تمتع می
گیرند و چون نوبت باو رسد بطع ملکیت دراز کند و ندارد
کی او را از میان قوم بملک آن تخصیص داده اند و آن
شمامه بطریق هبه با تصرف او گذاشته تا چون از
ناز گیرند بجلت و دشت با تا ساف و حسرت انشاب
کند همچنین اصناف مقننات و دایع خدای تعالی است
کی خلوق دراز استراک داده است و او را عز و جل ولایت
است پس جمیع آن هر گاه کی خواهد و بدست هر که خواهد
و ملامت و مذمت و عار و فضحت بر کسی که بدعت
باختیار باز کیدارد و امل و طمع از آن منقطع دارد و ترجیه

نشود بلکه اگر بدان طمع کند چون از باز گیرند لشکر
نماید تا استجلاب عمار و ملائمت که در آن نعمت را از تنگ
نموده باشد جو کمترین برات شکر گذاری آن بود که
عاریت بخوشدلی معیج دهند و در اجابت مسارع نمایند
خاصه آنجا که معیر افضل انج داده بود بکارد و اخبر از
خواهد و مراد یان افضل عقل و نفس است و فضایی که
دست متعوضان بآن نرسد و متعلبان را در آن طمع نکند
نعمت که این کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد
را بدان راه نبرد بما از دانی داشته اند و اخس و از دل
کی از ما باز طلبند هم غرض رعایت جان و محافظت
عدالت در میان ابناء جنس است و اگر نسبت فوات
مفقودی جزئی بخود راه دهیم باید که همیشه بخیر
باشیم پس عاقل باید که در اشیاء ضار مؤلم فکر صرف
نکند و خندان که تواند از منقنات کمتر گیرد که
المؤمن قلیل المؤمنه تا با اجزای مبتلا نشود و یکی از
بزرگان گفته است که اگر دنیا را همین عیب بشناسی
عاریتی است شایستی که صاحب همت بدان المنافع

خاک آریاب مروت از استعانت اصناف تحمل شک دارند
و از مقر اطعمه پر سیدان کی سبب فرط نشاط و قلل خزن
توحیت گفت آنک من دل بر چیزی نهم کی چون مفقود
شود اندوهگین کردم علاج چید و چید آن بود که
از فرط حرص خواهد کی فزاید و مقننات از ابناء جنس
ممتاز بود پس همت او بر زالت از دیگران و جذب
نمود مقصور باشد و سبب این زدلت از ترکیب اصل
و شیره بود چه استجماع خیرات دنیاوی که نقصان
و چربان ذاتی موسوم است یک شخص را محال باشد
و اگر نیز تقدیر امکان کند استمتاع او بدان صورت بندد
پس اصل معرفت این حال و از اطعمه بر حسب باعث شوند
و چون مطلوب حصول ممنوع الوجود بود جز جز و تالم
لوطیای حاصل نیاید و علاج این در زدلت علاج چید
باشد و از حمت تعلی چید بخزن درین موضع ذکر او کرده
اند و الا عمل چید بر امراض مرکبه اولتر باشد و ثانی
گوید چید تبیع ترین امراض و منیع ترین شرب و دست
و درین سبب چکا گفته اند هر که دوست دارد

که شتری بدین ارسب میبشیرد و میبشیرد و میبشیرد
ترازین کسی بود که خواهب کی شریغیر دشمن اوسب و سب که خوا
که خیری کسی رسب شر خواسته باشد بانکر و اگر ان معامله با
دوستان کند تباہ تر و زست تر بود پس چسود شتریر ترین
کسی بود و همیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمانی غمناک باشد
و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل عالم
مرتفع و منقطع نشود پس غم داند و او را انقطاعی و انتهای
نیفند و شاه ترین انواع چسب نوعی بود که میان علما افتد
طبیعت مشایخ دنیاوی از تنگی عصبه و قلت بحال و ضیق کی
لازم ماده است موجب چسب باشد یعنی راغب را بالعرض
تعلق ارادت بنزال برغوب او از غیر عارض شود و اگر
این معنی نزد یک اربالذات مرفی شود و حکما دنیا را
تکلیفی کوناه کی مبردی دراز بالا بر خود افتد تشبیه کرده اند
چه اکبر پیر بدان پوشید کعب پای او برهنه شود و اگر
پای را محروم نگذارد پیر محروم ماند و محروم کسی تمتع
نیعمتی مخصوص شود دیگری از ان ممنوع باشد و علم از ان سلب
منشور است چه اتفاق رخ از ان و مشارکت دادن اناء

جنس در دفع مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود پس چسب
دوران از طبیعت شر مطلق خیزد و بدان که فرق باشد میان
غبط و چسب چه غبط شوق بود محمول ثمالی یا طلوی
کی از غیر ایجاب کرده باشد در ذات مقتضی تمتی زوال
ان از و حسد مانع زوال بود از و غبط بود و نوع بود
یکی محمود یکی مذموم اما غبط محمودان بود کی از شوق
متوجه سعادات و ضایل باشد و اما غبط مذموم ان
بود کی از شوق متوجه شهوات و لذات باشد و حکم ان
حکم شر باشد انست سخن در چسب و هر که برین عمل کی نرحم
واقف شود و انرا ضبط کند ضبطی تمام بر او بان بود علاج
دیگر ردایل و معرفت اسباب ان و اعراضی و حادث شود
مثلا در کذب چون اندیشه کند و دانند کی تمییزشان
از حیوانات بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق
اعلام غیر بود از امری که بران واقف شود و کذب
منافی ان عرض است پس کذب مطلق خاصیت نوع بود و سب
ان ابتعاث بود بر طلب مال یا جاه و فی الحمله هر چیزی
از ان قبیل و از لواحقش دهان اب روی و افاد ثلمات

و اقلام بر خیمت و سعادت و غمزد و همتان و اغیار و ظلمه بود
و در صلبت و اندیشه کند داندکی سبب آن سلطان غضب بود
و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد و از لواحق آن چهل مرتکب
و تقصیر در رعایت حقوق و غلط طبع و لوم و جور باشد
و در معنی صلبت مرکب بود از عجب و تعجب و در خلعت
اندیشه کند داند سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا
محبت و غلو بر بت مال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات
خلق را و در دریا چون اندیشه کند داندکی آن کذب بود
هم در قول و هم در فعل و جمله چون حقیقت هر یک شناسد
و بر اسباب واقف شود قمع آن اسباب و احتراز از آن
منوال دیگر قبایح اسیان شود بر طالب فضیلت و اسد الموقم المعالک
مقاله دوم در تدبیر منازل و انسخ فضیلت **فصل اول**
در سبب احتیاج منازل و معرفت ارکان آن و تقسیم آنجهم
بود درین معنی حکم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا احتیاج است
و غذا نوع انسانی در تدبیر صنایعی چون کشتن و در کردن
و بال کردن و نرم کردن و پیرشتن و نخش میبانه
و تمهید آن اسباب بمعاونت معاونان و آلات و ادوات

و کذب

یکارداست و در کار کار دوازده از آن صرف کردن صورتند
نه چون غذا و دیگر حیوانات کی بحسب طبیعت ساخته و پرداخته
ما اینعاش ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود و در وقت
تقاضا طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند
از حرکت باز استند و اقتصاد مردم بر مقدار حاجت روز روز
چون تربیت آن قدر غذا کی وظیفه هر روزی بود یک روز
ساختن محال است موجب انقطاع مایه و اختلال معیشت
بس ازین جهت باید اتخاذ اسباب معاش و حفظ آن از دیگر
اینها جنس در حاجت مشارک اند احتیاج افراد و محافظت
نی مکانی که غذا و قوت در آن مکان پناه نشود و در وقت
خواب و بیداری و پروز و شب و دست طالبان و غاصبان
از آن کوتاه دارد صورت بندج بس ساختن منازل طاعت
آمد و چون مردم را تربیت صناعتی کی بر تحصیل غذا شتمل
باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار کی ذخیره نهاد
بود غافل ماند بس ازین روی تمعاری کی به نیابت از
اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات
و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب تبقیه شخص است

لما بحسب بقیه نوع نیز بجفتی که توالب و تناسل بوجود
او موقوف باشد احتیاج بود بس حکمت الهی حنا از اقتضا
کرد کی هر مردی بجفتی گیرد تا هم بمجاز طت منزل و مایه
قیام نماید و هم کارد تناسل توصل او تمام شود و هم در تقدیر
یک شخص در همه را شرط خفت مؤنت برعی باشد چون
توالب حاصل آید و در زین ترتیب و حیضانت بدو و مادر
بقایمی یا بدو و بنشو و نمائی رسد تکفل امور او نیز واجب
گست و چون جماعتی اینو شوند یعنی مرد و زن و فرزندان
و ترتیب اقوات این جماعت و ازاحت علیک ایشان بریک
شخص دشوار تواند بود پس باعوان و خدم احتیاج ظاهر
شد و بدین جماعت کی ارکان منازل اند نظام حال معاش
صورت ست پس ازین بحث معلوم شد کی ارکان منزل پنج
بدو و مادر و فرزندان و خادم و قوت و حوز نظام منزل نیز
بتدیر صنایع که موجب ان تکلیف باشد ضرورت افتاد
و از جماعت مذکور صاحب منزل اهتمام از همه اولتر بود این
روی ریاست قوم بر و مقبرر شد و سیاست جماعت بدو
مفوض گشت تا تدیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام

اهل منزل بود تقدم رساند و همچنانک ثبات ره کوبند را
بر وجه مصیحت بچراند و علف زار و بشخور موافق بود
و از مضرت سیاع و آفات مایوی وارضی نگاه دارد و بساکن
تابستانی و زمستانی و نیم روزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی
کی هر وقت اقتضائند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او
هم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز رعایت مصالح
اقوات و ارزاق و تربیب امور معاش و سیاست احوال
جماعت بتربیب و ترییب و وعد و وعید و اجر و تکلیف
و رفق و مناقشت و لطف و عنف قیام کند تا هر یک کمالی
کی بحسب شخص بدان متوجه باشند بر سندن و همچنان در
نظام حالی که مقتضی شهوات و تعیش بود مشارکت
یابند و بایند دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه است
که از خشت و گل و شک و جوب کنند بل که از تناسل
مخصوص است کی میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم
و مخدوم و متمول و مال افتد پسکن ایشان چه از جوب
و شک بود وجه از خیمه و خرگاه و چه از سایه دخت
و غار و کوه بر صناعت تدیر منزل که اندر حکمت منبری

خواند نظر باشد در حال این جماعت بروی که مقتضی
مصلحت عموم بود در تسیر اسباب معاش و توفیل تکالیف
کی بحسب استرکال مطلوب باشد و چون عموم اسباب نوع
چه ملک وجه رعیت وجه فاضل وجه مفضل بدن نوع الیف
و تدبیر محتاج اند و هر یکی در مرتبه خود مقلد ابر جماعتی
کی اورای ایشان بود و ایشان رعیت او و کلفت مصلحت
این علم عام و ناگزیر باشد و فواید آن هم در بدن و هم در دنیا
شامل و از اینجا فرموده است صاحب شریعت علیه السلام **كُلُّكُمْ**
رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ و قدما و حکما را در
نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتاب ایشان درین
از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق مفاده است کبر
مختصری از سخن ابروین در دست متأخران موجود است
و متأخران بآراء مبایب و اذهان جانی در تهذیب و ترتیب
این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب
اقتضاء عقول غایت جهد منزل داشته اند و انرا بدوین
و مخلص کردند و فراموش ابوعلی بن الحسین علیه السلام
سینار را رساله است درین باب **بَابُ اَلِاِلْفِطْرِ** ایجاز

رعایت کرده است خلاصه آن رسالت این مقال نقل کرده آمد
و انرا بدین مراعظ و آداب از متاخران و متقدمان منقول
بود مشیخ کبر دینک شک انسا الله منظر ارتضاء اهل فضل
مستزف شود انه و لی التوفی و باید دانست که اصل کلی در
تدبیر منزل آن بود که بمنحایک طبیب در حال بدن انسان
نظر کنند از جهت اعتدالی کی بحسب ترکیب اعضا و مجموع ترکیب
حاصل آید و این اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر افعال
بود بر وجه مثال تا القرآن اعتدال موجود بود انرا محافظ
نشد و کبر مفقود بود استعادت نماید و چون در عضو
از اعضا خلی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم
اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی ریسک مجاور
او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی
میجهدی اگر صلاح عموم اعضا در قطع وکی از عضو بود
قطع نظر کنند از صلاح آن عضو و بقطع و بقیع از مناللات
نکند تا فساد بدین اعضا پراپت نکند هم برین نسبت مدبر منزل
رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد
اول بر اعتدالی که در تالیف افتد مقصور و محافظت از اعتدال

ماستردادش بر وجه صواب مقبّل و در تدبیر حال یک شخص بحال
کی طیب یک یک عضو را کند مقصدی به هریکی از ارکان منزل
نسبت بعضی ریس و بعضی بر رُس و بعضی خیس و بعضی شرف
و هر چند هر عضوی با اعتدالی و فیلی خاص بود لکن فعل همه
اعضا مشارکت و معاونت غایت همه افعال بود همچون شخصی
را از اشخاص اهل منزل طبعی و خاصیتی بود با افراد و مرآت
او متوجه مقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در
منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزل طیب
بود از وجهی و منزلت یک عضو کی شرفتر بود از اعضا با
اعتباری باید کی بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از
اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف
آن افعال حاصل آید واقف تا ایشان را بخالی که مقتضی
نظام حال منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود انبیا
زایل کند و اگر به اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارج است
خناک گشتم اما افضل احوال منزل که مسکن بود حنان بود
کی بنیادهای از استوار باشد و سقفها با ارتفاع مایل و درها
کناده خناک در اختلاف سگاف احتیاج نیفتد و ساکن

مردان از مساکن زنان مفروز و مقام گاه بهر فصلی و زمینی
حسب آن وقت میعد و موضع ذخایر و اموال بحصانت میورند
و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق
و تعب دزدان و تعرض هوانم بتقدم رسانند و در مسکن
مردم آنجی توتی از زلزله اقصا کنند یعنی ساجت فراخ
و در کانهای افراشته بر عی با وجود کثرت مراتب و بحال
شرایط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهم تر اعتبار
حال جوار تا بحالت اهل شر و فساد و کسانی که مؤذی
طبع باشند مبتلا نشود و از آفات و حشت و انفراد این
مانند و ملان حکیم منزل در روی نذران گرفته بود از
حکمتان استیعلام کردند فرمود تا اگر خواب چشم غالب شود
و از تفکر و مطالعة منع کند و از ادوات ایشان مرایدار
کند و الله اعلم **فصل دوم** در سیاست اموال و اقوات
من نوع مردم با ذخایر اقوات و از ادق مخطرات خناک در
فصل گذشته یاد کردیم و بقاء بعضی اقوات در زمان
مستمر ناممکن است جمع مالا بد و امناء ما محتاج از هر جنبی
احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید

بعضی که از فساد در رتبه بود بماند و سبب ضرورت معاملات
و وجوه اخذ و اعطای حنائک در مقام اله کشته یاد
کردیم بدینار کی حافظ عدالت و مقوم کلی و نامور اصغر است
حاجت بود و رعیت وجودار و معادلت اندکی از جنس
او یا سیاری از دیگر چیزها مؤت نقل اقوات از بسیار کم
در رتبه مکفی شود بدان وجه که چون نقل اندک او که تمت اقوات
سیار بود تا یم مقام نقل اقوات سیار بود از کلفت و مستقیم
حمل آن استعنا افند و همچنین بر ذرات جوهر و استیج کام
مناج و کمال تربیب او کی مستدعی بقا بود ثبات و قوام نماید
مکتسب صورت بست به استیجالات و نثار او مقتضی اخلط
مستقی بود کی در بطریق کسب از ازا و جمع مقدمات افاده
باشد و بقبول از نزدیک اصناف اهم شمول منفعات او همگان را
منظوم شک و بدن دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت
تعلق طبیعت بدست لطف الهی و عنایت بر ذرات از جسد
توت پچیز نعل رساند و انج تعلق بصناعت دارد مانند
دیگر امور صنایع با نظر و تدبیر نوع انسانی بحال افاد بود
از تقدم این مقدمه گویم نظر هر حال مال رسه وجه تواند بود

یکی باعتبار دخل و دوم باعتبار حفظ و سیوم باعتبار خرج
اما دخل یا سبب ان کفایت و تکمیل منوط بود یا نبود
اول مانند صناعات تجارت و دوم مانند موازات
و عطا یا تجارت سبب آنک بمایه مشروط بود و مایه
در معرض تعرض اسباب زوال در و ثوب و استمرار از
صناعت و حرمت قاصر باشد و در اکتساب بر حلقه سه
شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور و دوم احتراز
از عیاد و سیم احتراز از ذنات اما جور مانند انج سفل
مانفارت وزن و کیل یا بطریق اختلاص و سرقه بدست
آرند و اما عیاد مانند انج بخون و سحر کی و مذلت نفس بدست
آرند و اما ذنات مانند انج از صناعت خیس بدست آرند
با تمکن از صناعت شریف و صناعات سه نوع بود یکی شریف
و دوم خیس و سیوم منوط اما صناعات شریفه صناعات
بود کی از چیز نفسی باشد نه از چیز بدن و اندام صناعات
اجزای و ارباب بر رتبه خوانند و اکثر این در سه صنف داخل باشد
اول انج تعلق بجوهر دارد مانند صحت رای و صواب مشورت
و چنین تدبیر دان صناعت و ذرا بود و دوم انج تعلق بآداب

و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا
و مساحت و این صناعت ادب و فضلا بود و سیم اینج
تعلق بقوت و سجماعت دارد مانند سواری سپاهی گری
و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروست بود و اما
صناعات خسیسه هم سه نوع بود یکی اینج منافی مصلحت
عموم مردم بود مانند اجتنک و سحر و این صناعت مفسدان
بود و دوم اینج منافی فضیله از فضایل باشد مانند مسخرگی
و مطبخت و مقابری و این صناعت سفها بود و سیم اینج
معضی نفرت بود مانند محبتای و دغای و کتای و این
صناعت فرومایگان بود و حکم آنکه احکام طبع را ببرد
عقل قبولی شود صنف اخر از اصناف در عقل قبیح باشد
و باید که لزجت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و در وصف
اول قبیح بود و از آن منع کنند و صناعات متوسطه دیگر
انواع مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی از آن ضروری
بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صیباغت
و مخنیس بعضی سلیط بود مانند درودگری و اهل بگری
و بعضی مرکب مانند ترازوگری و کاربردگری و هر یک صناعت

موسوم شود باید که در آن صناعت بقدم و حال طلب کند و بمرتب
نازالتاعت نماید و بدیناقت همت را فی نشود و باید
دانست که مردم را هیچ رتبت نیکوتر از روزی فراخ شود و تهر
اسباب روزی صناعتی بود که بعد از استمال بر عدالت
نققت و مرزوت نزدیک بود و از شر و طمع و ارتکاب فواحش
و تعطیل اندوزن در مقامات دور و بهر مال که مغالبه
و مرکابه و استیلا و غیر و تبعه عار و نام بد و مذاب
روی و بی سزوقی و تدبیر عرض و مغول کردن
مردمان از مقامات بدست آید احتراز از آن واجب بود
و اگر چه مال خطیر بود و اینج بدین شواهب ملوث نشود و آنرا
صافی تر و مهیئات و مسمون تر و با بر که تر باید شمر
و اگر چه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال و تشریف
نشود چه خرج ضروری است و در آن سه شرط نگاه باید داشت
اول آنکه اخلاقی معیشت اهل منزل راه نباید و دوم آنکه
احلالی بدیانت و عرض راه نباید چه اگر اهل حاجت را با بود
ثروت محروم کردارد در دیانت لایق شود و اگر از انبار
براکفا و متعوضان عرض اعراض کنند از همت دور باشد

وسیم آنک بر تک رذیلتی مانند نخل و حصص نکرد
و چون این شرط رعایت کند حفظ به شرط صورت
بند اول آنک خرج باد خل مقابل شود و از آن زیادت
نیز نمود بلکه کمتر بود و دوم آنک در چیزی که
تتمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن تمام
توان کرد و جوهری که باغ آن عزیز الوجود بود و من
نشد و سیم آنک در اج کار طلبد و سپرد متواتر و اگر چه
آنک بود بر منافع سیار که بر وجه اتفاق افتد
اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات
و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعدد
النسب مانند تحیط سالها و نباتات و ایام امراض
صرف کند و هتیه اندکی از وی حنان باشد که شطری
از اموال نقود و اثمان بضعات باشد و شطری اجناس
و امتعه و اقوات و بضعات و شطری املاک ضیاع
و مواشی تا اگر خللی در جانی راه یابد از دو طرف دیگر جبر
آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید که در آن از جهاد
حیزا چتر از کند اول لوم و تقصیر و آن حنان بود که در

اخراجات نفس و اهل تنگ فرایند و یا از نذل معروف و امتناع
نمایک و در دم اسراف و تبذیر و آن حنان بود که در وجه
زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیادت از
حب در وجه واجب خرج کند و سیم یا و مباهات
و آن حنان بود که بطریق تصلف و اظهار نودت و در
مقام بر و مفاخرت انفاق کند و چهارم بنو تبذیر
و آن حنان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد
و در بعضی مواضع کمتر از آن کار برد و مصارف مال در
پسه صنف محصور اند اول انج از روی دیانت و طلب
مرضاة انزدی دهند مانند صدقات و زکوات و در دم
انج بطریق سخاوت و ایثار و نذل معروف دهند مانند
هدایا و تحیف و مبرات و صلوات و سیم انج از
روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع
مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجه
ما کل و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند انج بظلم
و سبغها دهند تا نفس و مال و عرض از شان نگاه دارند
و در صنف اول که غرض طلب تربیت بود حضرت

عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه اینج دهنده طبعیت
نفس و انشراح صدر دهد و بران تلافی و تاسف ننماید
نه بظاهر و نه در ضمیر و دوم آنکه خالص در طلب رضا
معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار
جزای یا التماس نشر ذکری و سیوم آنکه معظم ان
بدر و نشان نهفته ناز دهد و هر چند سایل را تا تواند باید
که محروم نکرده اند اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم
شمرده چه تقرب حضرت عزت بحیثی که باعث بران از
داخل باشد نه از خارج و هر دو چهارم آنکه هتک ستر مستحقا
نکند با فشا و اظهار ان و در صنف دوم کی از افعال اهل
فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که
از نیک معروف با تعجیل مهلت نبرد و دوم نمان که بکتمان
با انجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب تر و سیم تصغیر و تحقیر
و اگر چه بوزن و قیمت سیار باشد و چهارم مواصبت
که انقطاع منشی بود و پنجم وضع معبروف بر موضع خویش و الا
ماند زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سیم
یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود و در اینج سبب

طلب ملایم باشد باید که با سرف نردیکتر بود از آنکه
بتمتع بر بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد و آن از
قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض و اگر سرف را
توسط من کل الوجوه قیام نماید از طین طایعن و وقعت
بدکوی نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت
در اکثر طبایع مفقودست و طمع و حب و بغضا بر کون
بس ناء اتفاق بر حسب آراء عوام نهادن بسلاست عرض و کثرت
از آنکه ناء ان بر قاعده سیرت خواص و مشاع عوام تبذیر بود
حنا آنکه میل خواص بقدر بود اینست قوانین که کی در باب
تمول بدان حاجت افتد و اما جزئیات آن بر عاقل پوشیده
نماند **فصل سیوم** در سیاست تدبیر اهل باید که با
بر تا اهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه
شهوت یا غرض دیگران اغراض و زین صالح شریک مرد بود
در مال و تقسیم او در کسب خدایی و تدبیر منزل و نایب اردو
غیبت و بهترین زبان زنی بود کی بعقل و دانست و عفت
و فطنت و حیا و رقت دل و تودر و کوتاه زبانی و طاعت
شوهر و نذل نفس در خدمت او و ایثار رضا او و وقار

و هیئت نزدیک اهل خوش متحلی بود و عقیم نبود و بر
ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشت در انفاق و وقف و قرار
باشد و بحامله و مدارات و خوش خونی سبب موافقت
و تسلی موم و جلاء اجزان شوهر گردد و زن ازاد ازنده
بهر چه اشتغال از بن تالف یگانگان و جدت ارجام
و استظهار با قریا و استمالت اعدا و معاونت و مطا هرت
در اسباب معاش و احتران از دنیات در مشارک و در نسل
و عقب نشتر و زن بکر از غیر بکر بهتره بقبول ادب و شاکله
شوهر در خلق و عادت و انقاد و مطا عت او نزد بکر
و اگر با وجود این اوصاف بچلیت جمال و نسب و ثروت متحلی
باشد مستجمع انواع محاسن بود و بران غزیری صورت سند
و اما اگر بعضی از این خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت
و حیا البته موجود بود چه ایشان جمال و نسب و ثروت
برین سه خصلت مستعدی تعب و عطب و اختلال امور
دن و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر
خطبه او چه جمال باعث کمتر مقارن اند سبب
آنکه زن جمله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف

عقول ایشان مانع و دوازع انقیاد نبود تا بر فضایل اقبال
کنند و غایت خطبه ایشان یا بی حیثیتی و صبر بر فضیحت
بود که بر سقاوت و درجهانی مشتمل باشد یا اتلاف مال و مروت
و مقاسات اصناف لجران و موم پس باید که آن جمال
بر اعتدال نیست امتیاز کند و دران باب نیز در تنقه اقتصاد
برعی دارد و تمحیص باید که مال زن بعضی رغبت نمودن
بدون گردد چه مال زنان مستعدی استیلا و تسلط و استیلا
و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند
زن او را عزت خدمتکاری و معاونتی شمرد و او را وزنی
و وقتی نهد و آنرا کاس مطلق لازم آید تا فساد امور منزل
و تعییس باز گردد و چون عقیقه و اچلت میان شوهر و زن
شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت
و دوم کبرامت و سیم شغل خاطر اما هیبت آن بود که
خوستر را در چشم زن مهیب دارد تا بر امثال او امر و نواهی
او اهماال حیان نشمرد و این بر زن شرط سیاست اهل
بود چه اگر اخلاقی بدن شرط راه یابد زن را در متابعت
و مراد خوش جلالتی شناده شود و بران اقتصاد نکند بلکه

شومبر را در طاعت خود دارد و وسعت مرادات خود
سازد و تشخیص و استخلام او مطالب خود حاصل کند پس
امرهای امور شود و مطیع مطایع و مدبر مدبر و غایت این حال
چصول عیب و عار و مذمت و دبار و همدردی باشد چندان
فضایح و سنایح حادث شود که از ملافی و تدارک صورتند
و اما کبرامت آن بود که زرا مکرم دارد بحیزهایی که مستند
محبت و سقف بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد
بحیز تمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام
مطلوب حاصل شود و اصناف کبرامات درین باب
شرح چیز باشد اول آنکه او را در هیاتی جمیل دارد و دوم
آنکه در ستر و عجاب او از غیر محارم مبالغت عظیم نماید
و خان سازد که برایشان و شمایل و آوازه و هیچ یک گانه را
و قوف نعمت و سیم آنکه در او ایل اسباب که خدایی با او
مشورت کند بشرط آنکه او را بر مطاوعت خود طمع نیکنند
و چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت
منزل و استعمال خدم در متهات مطلق دارد و پنجم آنکه خوشای
و اهل بیت او وصلت رجم کند و در تابق تعاون و ظاهر را

و عایت واجب داند و ششم آنکه جز از صلاحیت و شایستگی
او اجناس بر نهند زنی دیگر را برایشان نکند و اگر چه بحال و نسب
و اهل بیت از او شرفتر باشد چه غیرت کی در طبایع زبان مرگوز
بود با نقصان عقل ایشان بر قیام و مضایح و دیگر انفعالی که
موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام
باشد باعث گردد و جز ملوک یا کی غرض ایشان از تاهل طلب
نیل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان مناسبت
ندکان مانند درین معنی رخصت نداده اند و نیز ایشان
نیرا احترام اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن
و خانک یک دل منبع حیات و بدن تواند بود یک مرد با
تنظیم دو منزل میسر شود و اما شغل خلط آن بود که خلط از
یوسته بتکفل متهات منزل و نظر در مصلح آن و مقام بدایح
مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر
تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر
ضروریات پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقد
مصلح خدم نارغ باشد همت ریزهایی که مقتضی خلک منزل بود
مقبور گرداند و بخروج و زینت بکار دستان از همت خروح

ورق نظارها و نظر کردن مردان بر کانه مسنول شود
تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقتی هستی
نماند بل که چون مردان دیگر را سنگ او را حقیر و مستجنف
شمرند و هم در اقبال بر قبايح دلیری یابد و هم راغبان را
بر طلب خود تحریض کنند تا عاقبت آن بعد از اخلاص معتد
و ذهبا بمررت و حصول فضیحت هلاک و سقاوت در جهنم
بود و باید که شوهر احترام کند در باب سیاست زن از به
حیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلا زن را اشار
موازا و بر مصالح خود لازم آید و اگر بخت محبت او مبتلا
شود از بوشیک دارد و حنا سازد که البته واقف شود
بسر اگر تواند که خواست را نگاه دارد علاجهائی که در باب
عشق فرموده اند استعمال باید کرد و هیچ حال بر آن مقام نرسد
چه این افت اقتضا فسادها مذکور کند و دوم آنکه در مصالح
کلی از زن مشاورت نمود و البته او را بر سر خود و قوت
ندهد و مقدار مال و مایه از بوشیک دارد چه را به از مایه
و نقضان تمیز ایشان در باب مستبعدی افات بسیار
باشد و سیم آنکه زن را از ملامتی و نظر باجانت و استماع

حکایات مردان و از زنانی که بدین افعال موسوم باشند
ماز دارد و البته راه آن باز ندهد چه این معانی معنی
فسادها عظیم باشد و از همه تباه تر بحالست و زنانی
بود که بخلاف مردان رسیدند و حکایات آنرا گویند
در احادیث آمده است که زانی از او حقست سوره یوسف منع باید
کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد
از قانون عفت و از شراب هم منع کلا باید نمود چه شراب
و اگر چه اندک بود سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد و در
زنان هیچ خصلت بدتر از این در خصلت شود و سبیل زنان در
تجری رضا و شوهران و وقع افکندن خود را در چشم ایشان
بیخ چیز بود اول ملازمت عفت و دوم اظهار کفایت و سیم
هست دانستن از نشان و چهارم چنین بیقل و احترام
از نشوز و پنجم تملک عتاب و مجامله در غیرت و حکما گفته اند
زن شایسته تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزان
و زن بد تشبه نماید بمحاران و دشمنان و در زنان اما
تشبه زنان شایسته بمادران خان بود که قریب و حضور
شوهر خواهد و غیرت او را کاره بود و بیخ خود در طلب

چهار رضا را احتمال کند چه مادر با دزد همی بر طاعت سپرد
واما تشبه او بدوستان خان بود کی بدایخ شوهر بدو دهب
تاغ بود و او را در اینج از و باز دارد و بدو ندهد معذور دارد
و مال خوش از دروغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما
تشبه او بکنزکان خان بود کی مانند پستاران تذلل نماید
و خدمت شرط کند و بر تند خوئی شوهر صبر کند و در افشاء و بیج
مع و پستری عیب او گوشه و نعمت او را شکر گزارد و در اینج
موافق طبع او شود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن بد
و ناشاسته بچاران خان بود که کپک و تعطیل بدست
دارد و بخش گوید و بجائی سیار نهد و خشم سیار گیرد
و از اینج موجب خشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد و خیم
و حاشیه را سیار رنجاند و اما تشبه او بدستمان خان بود
کی شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و بدست خوئی
نماید و بچود اچسان او کند و از وجوه گیرد و شکایت کند
و معایب او را بگوید و اما تشبه او بدزدان خان بود
که در مال او خسارت کند و بی حاجت از او سوال کند و اچسان
او را حقیر شمرد و در اینج کاره آن بود اچجاج کند و بدو

دوستی قرار نماید دفع خود بر دفع او اشارت کند و کسی که بونی
ناشایسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد از وجه
بجارت سباع و انبای بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار
نوع حیلت در آن کار باید داشت اول نل مال چه حفظ نفس
و مرآت و بعضی بهتر از حفظ مال بود و اکبر مالی بسیار
صرف نماید کرد و خواست را از و باز خریدن آن مال را حقیر
شمرد و دوم نشوز و بد خوئی و هجرت مضاجع بروجهی که
بفسادی ادا نکند و سیم لطایف حیل مانند تخریض عیال
بر تنغیر او و ترغیب شوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر بد
و از مفارقت با کردن تا باشد که او را بر مفارقت حصری بدید
آید و فی الجمله استعمال انواع پسا بحت و ممانعت و ترغیب
و ترهیب که موجب ترقب بود و چهارم و آن بعد از عجز بود
از دیگر تدبیرها آنک او را بگذارد و سفری در اختیار کند
بشرط آنک او را مانعی از اقبال بر فضایح نصب کرد باشد
تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکم عرب
گفته اند از پنج زن چند واجب بود از چنانه و از منانه
و از انانه و از کیه القفا و از خضر البمن اما چنانه

زنی بود که او را در زندان بسیار باشد از شوهری دیگر و پیوسته
بمال این شوهر برایشان مهریانی می نماید و اما مانده
زنی بود متموله کی مال خود بر شوهر منت نهاد و اما انا نه
زنی بود که شتر زن شوهر چای بهتر داشته باشد یا شوهری
بزرگتر دیک و پیوسته از این حال و شوهر شکایت و این بود
و اما حکیه القفا زنی بود غیر عسفه کی شوهر او از هر کف
که غایب بود مردمان مذکر او داغی بر قفا و آن مرد هندی و اما
خضر الدن زنی بود جمیله از اضع بد و او را مشا بهت کرده اند
بسبب مزابل و گهی که بشرط سیاست زبان تمام تواند نمود
اولی آن بود که عزب باشد و دامن از ملاست امیر ایشان
کشیک دارد چه فساد مخالطت زبان با سوا خطا مستتبع
آفات نامتناهی بود کی یکی از آن قصد زن بود مصلک او یا
قصد دیگری از جهت زین و الله المرفی **فصل چهارم** در سیاست
و تدبیر اولاد و رعایت حقوق بردان و مادران و مون
در زند در وجود اید ابتدا بتسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نای
ناموافی بروهند بدت و عمر از آن ناخوشدل باشد پس دایه
اختیار باید کرد کی احمق و معلول نشاید چه عادات بد و شتر

۱۷۹
علتها بشیر تعدی کند از دایه نوزاد و چون رضاع از تمام
شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد بستر او را
اخلاق تباه فرایبرد چه کودک مستعجب بود و با اخلاق تمیبه
میل بستر کنند سبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او
بود و در تهنیب اخلاق او اقل طبیعت باید زد یعنی
هر قوت که حدوث و در نیت کودک بستر بود تمکیل از قوت
مقبدم باید داشت اول چیزی از آثار قوت تمیز که در
کودکی ظاهر شود جیا بود پس نگاه باید کرد اگر جیا بروغ
بود و ستر اوقات بر در پیش افتد باشد و وقایع نماید
دلیل نجات او بود چه نفس او از قبیح محترز است و جمیل
مایل و این علامت استعداد تادیب بود و چون حاضر بود
عنایت به باران و اه تمام بحسن تربیتش زیادت باید
داشت و اهما و ترک رخصت نداد و اول چیزی از
تادیب او آن بود کی او را از مخالطت اضداد کی محالست
و ملاعبه ایشان مقتضی فساد طبع او بود نگاه دارند چه
نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقزان خود نزد
تر کند و باید کی او را بر محبت کرامت تنبیه دهند و خاصه

گرامانی که بعقل و تمیز دیانت استحقاق از حسب کنند
نه انج. بمال و نسب تعلق دارد بر سنن و وظایف دین
دور و اموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع
از آن تا دیب و اخیار را بنزد یک او مدح گویند و اشرار را مذمت
و اگر از وجهی صابر شود او را محبت گویند و اگر اندک قبیحی
صابر شود مذمت تخویف کنند و استمهانت با کمال ترس
و لباس فاخر در نظر او ترس دهند و ترفع نفس از حرص بر
مطاع و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل
شیرین گردانند و با او تعریف دهند کی جاها ملون منقش
لایق زبان بود و اهل شرف و فضیلت را بجاوه التفات شود
تا چون بران براید و سمع او از آن پر شود و تکرار و تذکار
متواتر گردد عبادت گیرد و کجی را کی صند این معانی گوید
خاصه از اتراب و اقربان از دور دارند و او را از ادب
بد زجر کنند کی کوچک در ابتداء نشوز نما افعال قبیحه بسیار
کند و در اکثر احوال کذب و چسود و سب و قبح و نوم و لجاج
بود و خضوع کند و یکد و اضطرار خود و دیگران ارتکاب نماید
بعد از آن بتادیب و سن و تجارب از آن بگریزد پس باید

کی در طفولیت او را بدان مواظبت کنند بر تعلیم او اعاز
کنند و بحا پس اخبار و اشعار کی یادش شرف ناطق بود او را
حفظ دهند تا مگر بدان معانی شود کی در او منوخته باشند
و اول بر جزد بدو دهند و انگاه قصید و از اشعار سخیف که
بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مستمل بود مانند اشعار امیری القیس
و ابونواس و احتراز فرمایند و بدان که جماعتی طایفه آن از
ظرافت پندارند و گویند بوقت طبع بدان کتاب کنند التفات
نمایند چه امثال این اشعار مفسد ایجاد بود و او را هر
خلق نیک از صابر شود مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف
آن توخ و سپر زنی کنند و صریح نمایند کی بر تبیخ اقدام نمود
بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تحسین اقدام نماید
و اگر بر خود بهوشد بر او بوشید دارند و اگر معاودت کند
در سر او را توخ کنند و در قبح آن فعل مبالغت نمایند و از معاودت
تجذیر فرمایند و از عادت گرفتن توخ و محاسف احتراز باید
کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریض دهند که
الانسان جریص علی مایع و باهت ماع ملامت اهانت خدا و رقا
تبایح لذات کند از روی تحسین بلکه در سنن لطایف حیل

استعمال کنند و اول که تا دلب قوت شهوی کند اذ طعام
خوردن یا نوزیک خنایک یاد کنیم و او را نفهم کنند که
غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت و غذاها
ماده حیات و صحت است و منزلت ادویه کی بداند اوقات
جمع و عطش کند و خنایک دارد برای لذت نخورند و این
نخورند طعام نیز تمحین و قدر طعام نبرد یک از حقیر کرد
و صاحب شهرت و علم پرست و سیار خوار را با او قبیح صورت
کند و او را در الوان اطعمه ترغیب نمکند بلکه باقتصاد
بر یک طعام مایل گردانند و اشتهای او را ضبط کنند
و طعام اذون اقتضاد کند و بر طعام لذیذ چوب نیاید
و وقت و مکان تهی خوردن عادت کند و این ادبها اگرچه
از فقر انیکو بود اما از اغنیاء نکوتر و باید که شام از جاست
مستونی تر دهند و اگر کسی اگر جاست زیادت خورد گاه
شود و خواب کبراید و فهم او کند شود و اگر کوشش کمتر
دهند در حرکت و تیغ و قوت بلاد او و انبعاث
بر نشاط و خفت نافع باشد و از جلوا و میوه خوردن
منع کنند که این طعامها استیجالت پیر بود و عادت او

کرداند که در میان طعام آب خورد و نند و شلها میسر
هریح وجه ندهند تا بس شیب برسد چه نفس و بدن او صبر
بود و بر غضب و تمویب و سرعت اقبال و وقاحت و طیش
بایست کرداند و او را بمجالس شرب خوارگان حاضر نکند بلکه
کی اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از مجالس ایشان او را منتهی
جاصل آید و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی و سخن
اختر از فرایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود
و قیسی تمام بدو نرسد و از هر فعل که بوشیک کند منع کنند
چه بایست بر پوشیدن استیجاد از قیج بود تا بر قیج دلیر شود
و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن و امانت خاطر
و خور اعضا آورد و روز نگارند که نخسید و از جامه نرم و آسای
تمتع منع کنند تا بدو شست براید و بر درشتی فو کند و از خشن
و سپرد به بتاستان و بوستین و اقس نرستان بخت فرایند
و رفت و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او افکند و از
اضداد منع کنند و ادب حرکت و کوف و خاستن و نشست
و سخن گفتن بدو نوزیک خنایک بعد از یاد کنیم و پیش را
تربیت ندهند و ملاپس زبان او را زینت نکند و انگسری

باید بود حاجت نرسد برون دهند و از مفاخرت با اقزان بزدان
و مال و ملک و ماکل و ملا پس منع کنند و تواضع با همه بکن و اکرام
کردن با اقزان بزدان و از تطاول بر فروزان و تعصب
قطع با اقزان منع کنند و از دروغ گفتن منع کنند و نکذاری بکنند
یاد کنند چه بر است وجه دروغ چه بگویند از همه بکن قبیح بود اگر
مردان بزرگ را بدان حاجت اند هر وقتی بود که از باری
حاجتی شود و خاموشی و آنکه نکوید الا جواب و در پیش بزرگان
استماع مسغول بودن و از سخن خوش و لغت و لغو اجتناب
نمودن و سخن نکو و ظریف عادت گرفتن و در چشم او
شیرین بگرداند و بر خدمت نفس خود و معیله خود و هر که پیش
از بزرگتر بود تخریض کنند و فرزندان بزرگان بدین احتیاج
ترسانند و باید که معیله او عاقل دین دار بود و بر ریاضت اخلاق
و تبحر بود بزرگان و آتق و شیرین سخن و وقار و هیبت و عزت
و زطافت مشهور و از اخلاق ملوک و ابداب مجالست ایشان و مولای
با ایشان و مجاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق
اراذل و سفلیگان بچیزند و باید که بزرگان بزرگ زاده کی یاد بکنی
و عیال جمیل متجلی با سنان با او در نکبت بود تا بچرخ شود و

از ایشان فرایند و چون حکمتی بماند بیند در تعلیم غلط نماید
و بیاهات کند و بران چرب شود و چون معیله بداند تا بدب
ضرب میبیم رساند از زیاد و سفاقت خواست چنانچه از اینجهان
فیله مایک و ضعیف بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک معلوم
تا از آن اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری کند و او را منع کنند
از آنکه کودکان را تعزیر کند الا بقیع یا بی ادبی و بران تخریض کنند
که با کودکان بزنند و مکارنات جمیل بجای آید تا سود کردن
بر ابناء جنس خود بعبادت نگیرد و لذت سیم را در چشم از نو بپیک
دارند که افت لذت سیم از آنست هموم و افاعی شترست و هر وقت
احازت بازی کردن دهند و کن باید که بازی و جمیل بود و
تبعی و آلی زیادت مشتمل نباشد تا از تعبد ادب اسود شود
و خاطر او خند نرزد و طلعت بر او مالد و معیله و نظر کردن با ابناء
لعن جلالت بعبادت او کنند تا از ایشان ترسد و این ادب
از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکو تر بود چه تربیت برین
قانون مقتضی محبت مضایل و احتراز از بدایل باشد و ضبط
نفس کنند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا به معالی امور
ترقی کنند و بر چنین حال و طیب عیش و نشاط جمیل و قلت اعیان

و کثرت اصدقا از کرام و ضلای روزگار گردانند و هنر از مرتبه
کودکان بگذرد و لغراض مردمان فهم نهند و را بفهم کنند
کی غرض اخیر از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول و طبع و فرش
ترتیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در اراض
و آفات نیفتد خدا ناک استعداد و تاهب دار البقا حاصل
کند و با او تعریف دهند که لذات بدنی خلاص از آلام باشد و با
یافتن از تعب تا این قاعده را التزام نماید و پس اگر اهل علم بود
تعلم علوم بر تدریجی یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم
حکمت نظری اعاز کنند تا انچه در مبدا بتقلید گرفته باشد او را
مبهن شود و بر سعادت که در بدو نمایی اختیار او او را روزی
شک باشد بکر کزاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت
کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کماست اعتبار گیرند
تا اهلیت و استعداد چه صنعت و علم در او مفطور است او را
با کتاب آن نوع مشغول گردانند چه همه بکن مستعد همه صنعتی
نمود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدند و بدی
و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است
سببی غامض و تدیری لطیف است کی نظام عالم و قولم بخاتم

بدان منوط می تواند بود ذلک تقدیر العزیز العظیم و هر که صناعتی را
مستعد بود او را بدان متوجه گردانند هر چند زودتر بهره آن
بیابد و هنری میجلی شود و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او
گردانند و باید که هر فن را بر استیفا و انچه تعلق بدان فرد دارد
از جمیع علوم و ادب تجریش کنند مانند آنکه هنر بمنزل صنعت
کتابت خواهد امخت بر تحوید خط و تهذیب نطق و حفظ
رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات
و حکایات مستحرف و نوادر مستملح و حساب دیوان
و دیگر علوم ادبی تو فر نماید و بر معرفت بعضی و اعراض از باقی
تعمات نهند چه تصور همت جدا کتاب هنر سنیع تر و تنباه
ترین خصال باشد و اگر طبع کودک جدا نشاء صنعتی صحیح نیابد
و ادوات و آلات او مهیا نباشد او را بر آن تکلیف نکند چه
در فنون صناعات فسیحتی است و بدیگری انتقال کند اما بشرط
آنکه هنر غرض شرعی بیشتر بقیدیم یا بک ملازمت و نبات را
استعمال کنند و انقلاب واضطراب نمایند و از هنری نا اخته
به دیگری انتقال نکنند و جدا نشاء مزاولت هر فن را یا حتی که تخریک
حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلاد و صحت

ذکا و بیعت نشاط را مستلزم بود بهادت کبریا و عزم صناعتی
از صناعات امیخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند
تا چون طلاوت اکساب بیاید انرا با قصبی الغایه برساند و در ضبط
و قنای آن فصلی استعمال کند و نیز بطلب معشت و تکفل امور
آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیای که به ثروت مغرور باشند
و از صناعات و ادب محروم ماند بعد از انقلاب روزگار
در بخلت و درویشی افتد و محل رجعت و شهادت دوستان و دشمنان
شوند و چون کودک صناعات اکساب کند از وی آن بود که او را
متاهل گردانند و رخی را جدا کنند و طول فرسایش هم بوده است
که فرزندان در میان چشم و خدم تربیت ندادند بلکه با ثبات
بطرفی در ستادند تا بدشتی عیش و خسوت نمودن در آن کل
و ملایم برآید و از تنعم و تجمل چیزی ننماید و اخبار ایشان مشهور است
و در اسلام عادت روسا دیلم همیشه بوده است و کسی که بر ضد آن
معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب و دشواری بود
خاصه چون در او اثر کند بکر کی قبیح سیرت عارف بود
و بر کثیف قلع عادت واقف و بر آن عازم و در آن مجتهد و بصیرت
لیخار مایل سقر طحکم را گفته اند چرا بجا است تو با اخلاص

بشیرت گفت از بهت آنک شاخها و تر و نازک را راست کردن
صورت بندد و جوهرها و زلف کی طراوت آن رفته باشد و پوست
خشک گردد با استقامت نکراید است سیاست فرزندان و در
دختران هم برین خط انحراف و لائق ایشان بود استعمال باید
کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا
و دیگر خصایص که در باب زبان شمریم تربیت فرمود و از خوارین
و نستین منع کرد و هنرهای کی از زبان محمول بود بیاخت
و چون بجد بلاغت رسد با کفوی مواجعت بساخت و چون
از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بزرگوار شد
کنیم کی در انشاء سخن شرح و تفصیل آن و بعد دادیم تا
کودکان بیاموزند و بدان متجلی شوند و هر چند باید که همه
اصناف مردم بر آن مواظبت نمایند و خواستار ازان استغنی
نمایند چه تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان
بر آن محتاج تر باشند بلکه بسبب آنست که ایشان را قابل تر تواند
بود و بر بردا و متان قادیتر و الله خیر موفی **ادب سخن گفتن**
باید که بسیار نکوی و سخن دیگری سخن خود قطع نهد و هر که عاقل
یا رواقی کند کی او بران واقف باشد و قوت خود بران اظهار نکند

تا آنکه آن سخن با تمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید
و اگر سوال از جماعتی کند که در داخل آن جماعت بود برایشان سبقت
نماید و اگر کسی بجواب مستول شود و او بر متر از آن جوانی قادر بود
بجستند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود گوید بر روی که
در مستقیم طعن نکند و در بجا راتی که محض او میان دو کس بود
خوض نماید و اگر اندر بوشینک دارند استراق سمع نکند و تا
او را با خود دراز سرشارکت نهند بداخله نکند و با متر از
سخن بکثایت گوید و آوازه بلند دارد و نه امسته بلکه اعتدال
نگاه می دارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن مثالها
و امثال میدهد و الا شرط اجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کلمات
ناستعمل کار ندارد و تا سخنی که با او تفری می کنند تمام نشود
بجواب مستول نگردد و تا افع خواهد گفت در خط مقدر نکرده اند
در نطق نیارد و سخن بگردد بمرکه که بدان محتاج شوند
و اگر محتاج شود تکلّف و منجرت نماید و نجش و شتم و لفظ
نکرد و اگر عبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل
تعریض بکثایت کند از آن و مزاح مستنکر نکند و در مجلس
سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنا سخن بدست و چشم و ابرو

اشارات نکند مگر کی حدیث اقتضای اشارتی لطیف کند
انگاه آنرا بر وجه ادا کند و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف
نکند و لحاج نکند خاصه با متر از یا با سفیدها و دیگر که
الحاج با او مفید نبود و در حاج نکند و اگر در مناظره و مجادله
جز خیم را ریحان یا یک انصافی دهد و از مخاطبه علوم
و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند
و سخن با یک یا کسی که فهم نکند نگوید و لطف در میاورد انگاه دارد
و حرکات و اقوال و افعال هیچ کس را یحکات نکند و سخنها
میچسب نگوید و چون بدیش مهتری شود ابتدا سخن نکند
بفان استوده دارند و از غیبت و تلمای و بهتان و دروغ
گفتن بجنب نماید چنانکه هیچ چال بران اقدام ننماید
و با اهل آن بداخلت نکند و استماع آنرا کاره باشد و باید
که سیندن او از گفتن بستر بود از حکیمی پرسیدند
که چرا استماع تو از نطق زیاد تسب گفت زیرا که مراد و کوش
داده اند و یک زبان یعنی در جند آن کوی می شنو **اداب**
حرکت و سکون باید که در رفتن سبکی نماید و تسجیل نرود
که آن آثار طیش بود و در تائی و ارتباط نیز مبالغه نکند

که آن آمارت کمال بود و مانند متکبران نخراید و هم چون زنان
و محنتان کف نجسند و دوشها بنجسند و از دست فرو
گذاشتن و خساندن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال
نگاه دارد و چون رود سیار باز پس ننگد کی آن فعل او بجا
بود و پیوسته سر در پیش ندارد کی از دلیل حزن و فکر غالب
بود و در رتوب و محن اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند
پای فرو نکند و یک پای برد بکمر نهاند و نه آنو نشیند اگر در دست
ملوک یا استاد یا پدر یا یکی که بمناسبت این جماعت بود
و سربزرگان و بردست نهاند کی آن علامت حزن یا کمال
بود و کبردن کند و بارش و دیگر اعضا مازی نکند
و آنست در دهن و بینی نکند و از آنست و کردن بانک
بهرون نیارد و از تشاوب و بمطی احتراز کند و آب نمی بخورد
مردمان بنفشه و محن آب دهن و اگر ضرورت افتد حنا
کند کی آواز آن نسوند و بدست نمی سپرستین و دامن
پاک نکند و از خدواندن بسیار تجنب نماید و چون
در محفل شود مرتبت خود نگاه دارد نه بالاتر از حد
خود نشیند و نه فروتر و اگر متر آن آن قوم کی نیستند

او بود چنانچه مرتبت از وساطت شود کی مبرکجا او نشیند
صبر را نخواست و اگر غریب بود و نه بجای خود نیستند بود
و چون وقوف یابد با چو خود آید و اگر جای خود خالی
نیابد جهد بر راحت کند بی آنکه اضطرابی باشد تا قلی از
ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند
و در پیش متران ساعد و پای برهنه نکند و از آنو تانان
بر هیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور یکی و در پیش
مردم نخسبد و پشت باز نخسبد خاصه اگر در خواب
غلیظ کند چه استیفا موجب زیادت شدن آن آواز باشد
و اگر در میان جماعتی نیاید بر غالب شود و بخیرد اگر تواند
و یا خواب نمی کند چندی یا فکری و اگر در میان جماعتی
بود و ایشان بنخسند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان
هرون آید و بیدار با مقام نکند و بر جمله جان سازد که
مردمان را از نفرتی یا از جمعی نرسد و بر هیچ کس و هیچ
نیفل کرانی نماید و اگر بعضی از عادات برود شوار آید با خود
اندیشه کند کی آنج سبب احوال آید او را لازم آید از مذمت
و طاعت زیادت از احتمال مسقت ترک آن عادت بود یا برود

اسان شود **ادب طعام خوردن** اول دست و دهن و بینی
پاک کنند آنکه بکنار خوان حاضرند و چون بر مایک بنشینند
بطعام خوردن مبادرت نهند الا یکی میزبان باشد و دست
و جابه الود نهد و زیادت از سه انگشت نخورد و در فراخ
باز نهد و لقمه بزرگ نهد و زود فروبرد و بسیار نبرد در دهن
نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد و انگشت نه یلبد و بالوا
طعام نظر نهد و طعام نبوید و نزنند و اگر بهترین طعام اندک
بود بدان دلوع نماید و اگر بر دیگران ایستادند و دست
بر انگشت بنگارد و نان و نمک تر نهد و در کس که با او
مواکه دهند ننکرد و در لقمه او نظر نهد و از پیش خود خورد
و باغ بدهن برد مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفوف نهد
و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکد که کسی دتوف
نیابد و باغ از دیگری منقر یا بدارتکاب نهد و پیش خود خنان
دارد که اگر کسی خواهد که بقیث طعام او تناول کند از آن متشرف
نشود و چیزی از دهن در کاسه و بریان نیفکد و پیش از دیگران
مبدت باز نگیرد بلکه اگر میر شایک باشد تعللی آرد تا دیگران
نیز فارغ شوند و اگر آن جماعت دست یا زدنند او نیز دست باز

کیرد و اگر چه کرسنه بود مرکب در خانه خود یا بموضع که بکانون
نماند و اگر در میان طعام باب حاجت افتد بنیت نخورد و او از آن دهن
و چلق بیرون نیارد و چون خللا کند با جرفی شود و باغ زبان از دیدن
جدا کند و زبرد و باغ خللا بروز کند بموضع افتد که مردم نفر نکند
و اگر در میان جمعی بود در خللا کردن توقف کند و چون دست شویب
در پاک کردن آختان و اصول خان جهید بلیغ نماید و همچنین در
بقیه لب و دهن و دندانها و غرغره نکند و آب دهن در پشت شیفکند
و چون آب از دهن بیرون بدست بپوشد و در دست ستن سبب
نهد بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شوند شاید که میزبان
سبب کند بر دیگران در دست ستن **ادب شرب خوردن**
و چون در مجلس شرب شود نزد یک افضل است چنانچه خود سسند و از آن
در رهروی کسی نسند که سفاقت موسوم بود احتراز کند و حکایات
ظریف و اشعار ملیح که اوقاف حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش
دارد و از ترش لای و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت سالک
بر تبت کمتر بود با استماع مسغول باشد و اگر طرب بود در مکافض
نهد و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه احوال اقبال بر متر اهل
مجلس کند و استماع سخا را باشد و آنک بر دیگران نه التفاتی کند

و باید که هیچ حال چندان مقام نکند که مست کرد که در دین و دنیا
 هیچ چیز با مضرت تاز مستی نبود چنانکه هیچ فضیلتی و شرفی از دست
 از خردمندی و هشیاری نماند بر آنکه بجز ضعیف تر از آنکه
 خورد یا مزوج کند یا از مجلس بخرج بکشد و اگر پیش از آنکه مقام اعیان
 رسید چنانکه مست شوند چه کند تا از میان ایشان بیرون آید یا
 خجالت آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیثستان
 فرض نکند و توسط ایشان مشغول نشود و بزرگی که مخصوص آنجا
 نگاه ایشان از یکدیگر بزرگوار دارد و اگر بر سر خردن قاجار بود
 زیادت بر این دور می کرد که واهی را بر آن تکلیف نفرمایند که
 یکی از آنها از شراب خوردن عاجز شود بر و علف نکند و اگر غشیان
 غلبه کند در میان مجلس آنرا بداند و بر وجهی که احوال رقیف
 نیابند یا در حال بیرون آید و عورتی کند با مجلس عادت نماید و
 و بچنان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد و بزرگی را از
 ندیمان تیمی که لایق او بود مخصوص کرد و باید که با نفع
 سبب این و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه این معنی مستعدی
 تلقی و در آن مجلس بسیار بر نخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود
 در و بسیار نظر کند و اگر چه با او گفتار باشد و با او سخن بسیار

نکند و از از باب الهی التماس بخینی کی طبع او بدان مایل بود نکند
 و چون بحدی برسد که داند بر خیزد و عهد کند تا با مقام معهود
 شود و اگر نتواند موضوعی شود که از مجلس دور بود و انجام بخشد
 و تا تواند در مجلس ملوک با کسانی که اکفاء او ناسند یا بکسانی
 با ایشان باسطی نفاذ باشد حاضر نشود و اگر غیر در رفتن
 نود بیرون آید و البته مجلس سفها نرود و اگر رقی از مسته خایف
 باشد و نماند استراح اقامت کند شاید که بتساگر یا بحیلتی
 دیگر از مجلس بیرون آید استراحت و بعد داده و بزم از ادب و خرد
 این نوع از حدیث متجاوزه باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف
 شود اما بر عاقل نامثل که قوانین اصول افعال عیله ضبط
 کند باشد رعایت شرایط و دقائق و کجاری بجای خویش و وقت خویش
 دشوار شود و از کلیات استنباط جزئیات کردن بر و اسان
 نماید و خود عقل حاکمی عدل است در هر باب و اهل علم **فصل**
 در شهرور سینه ثلث و شتن بعد از تحریر این کتاب بود مدت
 سال از حضرت پادشاه جهان * خدا را که ملک و بی از بزرگان جهان
 که در اکثر فنون مضایل بر سر اهل عالم است و از مردم ملک الامر
 فی العالم جلال الدوله و الدین محمد بن محمد بن اعظم الله انصاف این

دیار رسید و این کتاب را بمطالعه بنمون خود مشرف گرداند
فرمود که در اثنا ذکر فضایل که درین کتاب موجود است
ذکر فضیلت بس بزرگ مفقود است و آن رعایت حق پدر و مادر است
کی تالی عبادت خالق است چنانکه فرموده است عز من قائل
و تقي ربك ان لا تعبدوا الا اياه و بالوالدين احسانا
بایستی که در بحث برین فضیلت و زجر از ردیلتی که مقابل
انست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی میسر کتاب
هر چند بخدمت ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریف ایراد
کرده است اما چون این نکتہ بجای خود بود طبری چند
درب معانی بذیل فصل چهارم از معالک درم کی در سیاست
و تدبیر و تاجیب اولاد است الحاق کرد و آن سببها اینست
الحاق و اما سبیل فرزندان در تحری رضای
بندها و مادران و رجوع رعایت حقوق ایشان بر فرزندان
هر چند در تریل بخدمت ذکر فرموده است درین کتاب
نیر بطریق عقل از آنج در فصل هفتم از تم درم از معالک اول
کی مقصود است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح
اقسام و احوال عدالت یاد کردیم معلوم شود و آن است ذکر

نعمتها باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت آن بقدر
استطاعت بازا انک مقتضا سیرت عدالت است بیکان
چه بعد از نعمتها باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن خیرات
نفسه که از نذران و مادران فرزندان رسد او لا بد اول است
از اسباب ملاصق بر وجود فرزندان و بعد از آن سبب تربیت اطفال
اوست تا هم از فواید جسمانی که بدر متعلق است کمالات حیوانی
چون نشو و نما و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزندند
می باید و هم از تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی موزاد بر هنر و صنایع
و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل کنند
و با انواع تعب و مشقت تحمل او را در جمع دنیاوی و دند و اهرت
او ذخیره می زند و او را بعد از وفات خود بقیام مقام خودی
بسنند و ثانیاً مادر در بر وجود مشارک و مساهم بزرگ است
در سببیت بآن وجه کی اثری که بر موی انست مادر قار
شک است و تعب جمله ماهه و مقاسات خطر ولادت و ابداع
و لاکم که در آن حالت باشد کشید و هم سبب اقرب است در
رسانیدن قوت بعزیز که ماده حیات اوست و مباشر تربیت
جسمانی بحدب منافع باو و دفع مضار از مبدی مدید شک و از شرط

اسفاق و خفارت حیات او بر حیاة خود ترجیح داده پس
عبدالت حنان اقتضا کند که بیدار از ادای حقوق خالق هیچ
فضیلت زیادت از رعایت حقوق برادران و کبر نعمتها
ایشان و تحصیل مرضاة ایشان نداشته بوی این قسم از قسم
اول رعایت اولی است چه خالق از مکافات حقوق نعمتها
او مستغنی است و پدر و مادر بآن محتاج اند و روزگار
در زندران تا خدمت و حق کزاری ایشان قیام نماید مستظهر
و مترصد و اینست علت تقارنت احسان و البر با اعتراف
بوجدانست و التزام عبادت و غرض از چیست اصحاب شریع
برین معنی است که تا التساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق
پدر و مادر پسره حیز باشد اول دوستی خالجان ایشان بدین تحری
رضاء ایشان بقول و عمل مانند عظیم و طاعت و خدمت و سخن
نرم و تواضع و امثال این در هر مودری نباشد مخالف رضاء باری
تعالی با مخلقی محذور عنه و در این مودری باشد یکی از آن مخالفه
بر سبیل بجا ملت کردن نه بر سبیل مکاسفت و منازعت
و در هم مساعدت با ایشان در مقتضات مشاغل طلب شایه
منت و طلب عرض تقدیر آن فایده که مودری نباشد

بمخندری بزرگ که احترام از آن واجب باشد و سیم اظهار خیر
خواهی ایشان در پسر و علانیت بدینا و آخرت و بجا طریقات
و اعمال بزرگان بآن هدایت کرده باشند چه در حال حیات ایشان
و چه بعد از وفات ایشان و نسبتی که در فصل چهارم از
مقالات سیم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت سان خواهد بود
و آن آنست که محبت پدر و مادر در محبتی طبعی است و محبت
درند ایشان را محبتی ارادی و این سبب در شرایع اولاد در
با حسان با آبا و امهات زیادت از آن فرموده اند که آبا
و امهات را با حسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق
مادران را اینچنین معلوم شود چه حقوق پدر روحانی تر است
و بان سبب در زندران تنبیه بر آن بعد از تعقل حاصل آید
و حقوق مادران جسمانی تر و هم در اول احسان در زندران
ختم کنند و بمادران میل زیادت نمایند و این قضیه اداء حقوق
پدران بذل طاعت و ذکر خیر و عیال و نساکی روحانی تر است زیادت
باید داد و حقوق مادران بذل مال و ایثار سبب تعش و انواع
احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید و اما حقوق
روحانی است مقابل این فضیلت هم از پسر نوع باشد اول اند

بدان و مادران مقصان محبت یا با قوال و افعال یا بخری باشد
مغنی از آن مانند محقر و سفاهت و استهزا و غیر آن و جرم
بخل و مناقصه با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل یا
طلب عرض یا مشوب نمیشد یا اگر آن سمرقن اجناسی با
ایشان رود و سیوم اهانت ایشان و بی شفقت نمودن در
نہاں یا اسکبار و در حال حیات یا بعد از ممات و غارت
نصایح و وصایا و ایشان و میخانه آنچنان والدین تالی محبت
عقیدتست عقوق نیرتالی خساد عقیدت باشد و کسانی که
بمثابت بدران و مادران باشند مانند اجداد و اعمام و احوال
در اذنان بزرگتر و دوستان حقیر بدران و مادران هم مثابت
ایشان باشند در و حوب رعایت همت ایشان و بذل معاشرت
در اوقات احتیاج و احترام از آنجی مودری باشد که اہمیت ایشان
و از دیگر فصول این کتاب کی بیان کیفیت معاشرت با اہل
خلق گفته اند بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل کرد و ان شاء
تعالی و هو ولی التوفیق **فصل** **در سیاحت خدمت و عیب**
باید دانست خدمت و عیب در منزل منزل است و برای و جراح
دیگر باشند از بدن چه کسی که محبت غیری تکفل امیری کند

که با عانت دست دراز حاجت اندک قایم مقام دست آخر غیر
بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری قدم را دراز کار نخبه
باید کرد مستقیم قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد
چیزی که نظر دراز صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته باشد
و اگر نه و مردان طایفه بود ابواب را چات سپرد کرد
و بتوسط تمام و تفرود متواتر و حرکات و سکات مختلف و اقبال
و ادبار متوالی کی مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذہانت
و قار باشد مہتمات تمام توان نمود پس باید کی مردود این
جماعت بشکر گذاری بشرط بجای آرند و ایشان را و جرایع
خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات
در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال
و کلال و نفوذ و ماندگی با اعضا و جوارح برآید و دروای
چاہات و آرزوات در طایع ایشان برکوز بود پس در قہ
انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور احتیاج
نمزد تا سیاست حزای بمقدم رسانند باشد و شکر نعمت او
گزارد و بطریق اتحاد خدمت آن بود که بعد از مغرور و تحت
تمام و وقوف و احوال کسی که او را استخدام کند و اگر ملایم

نشود بغیر است و جدس و توهم استعانت نماید و از اصحاب خود
مساوت و خلقتها مختلف بجاشی واجب دانند که در اغلب
احوال خلق تابع خلق اند و در امثال فرس آمده است که نیکو
ترین چیزی از زست صورت او بود و در خبر آمده است اطلبوا
الخير عند حساني الوجوه و از معلولان چون اعد و اخرج و ابر
مانند ایشان تحبب باید نمود و بر صاحب بکاست و در مسا
اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه سیار بود که برتری
و احتیاط و بکر با این دو خصلت مقارن اند و چنان عقل
اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید
کرد چه چنان بهترین خصلتهاست درین باب و چون خادم
میسر شود او را صناعتی که بصلاحت آن موسوم باشد
مشغول کند و امور بکفی کند و از کاری کاری مشغول
صناعتی تحویل نفرماید بل بر این طبع او بدان مایل بود
و آلات آن او را حاصل تناعت کند چه هر طبع را با صناعت
خاصی خاصیتی بود و اگر ازین قانون مجاوزت کند مانند آنکه
باشند که با سبب خرد کند و کار او را درین فرماید و چون بر کاری
انکار خواهد کرد شاید که انکار او از عین صرف نشد از انکار

چه این فعل تکد لان و بی صبران باشد و هرگاه که صبر کند بدی
بهر محتاج گردد و حکم بدل همین حکم بود یا از منفعت خدمت مجرم مانده
و در بدل خدم باید که مقبّر کرده باشد که ایشان را بمفارت و بطریق
و سبیل نخواهد بود هیچ وجه و سبب تا هم مروت نزدیک باشد و هم
بونا و کبرم لایق و هم خادم شرط شفق و هواداری مناصحت
و احتیاط بجای آرد چه این افعال انگاه از و مبادر شود که خود را
در نعمت و مال بخندم شریک و مباح هم سناسد و از عزل و صرف
ایمن بود و چون صورت کند که صاحب اوضاعی رای و رای
ذمت است و هر گاهی او را در خواست کرد فوستر یا در خدمت او
عاریتی شمر و مقام او مانند مقام راه کدیان بود نه در هم
کار اندیشه کند و نه شرط سقف نگاه دارد بلکه همت بر احوال
و جمع از خدمت لازم مفارقت و جفا و سید مقصور دارد و اصل
نزدک در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بران محبت بود
نه ضرورت و رجانه خوف تا خدمت ناچهار نه خدمت نرسدگان
و باید که اخلاص نکند با مور معاش خیم از ماکل و ملا بر غیران
هیچ وجه بل که از او بر ملا بدفود مقدم دارد و از احوال
غلت ایشان در حکم با محتاج بتقدیم رساند و ایشان را او را

رایت و آبایی تعیین کند و جهان سازد کی اقدام بر اعمالی که
بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کند نه از سر ملالت
و کسب و اصلاح خدم را برایت نگاه باید داشت و انواع تادیب
و تقویم و محاسبه احوال و جنایات و جریم استعمال و مورد طاعت
عفو را بکلی مسدود نماید گرداند و کسی که بعد از توبه مرتحت
گناه کند او را جاشنی عقوبت نباید جشانید و تشدید
ببندم رساند و از رشد او نومیدی ننماید مادام که قید
چیا بر نگرفته باشد و با برادر و قاجار معترف نشد و چون
بجانی قاجار و کتاهی زست کی انقباض بران مذموم بود
ملوث گردد و تادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود
میواب آن بود که نزدی او را نمی کند و الا بجای او دیگر
خدم شاه شوند و فساد از او بر سر کبران تعبیدی کند و بنده
از آزادی او بی استخدام راجع بنده بقبول طلعت سید و آباد
ماخلاق و آداب او مایل تر باشد و از مفارقت نومید تر و از زندگانی
احتیاد باید کرد خدمت نفس را آنج عاقل تر و بخیر تر و سخن
گوی تر و با چیا تر باشد و تجاوز را آنج عقیقت و کافی تر
و کسب تر بود و عمارت عقاب را آنج قوی تر و جلد تر و کارگر تر
بود

و بیعی چهار بای را آنج قوی جل تر و بلند آواز تر و کم خراب تر
بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه است یکی خرد طبع
و دیگر عید طبع و سیوم عید شهوت و اول منزلت اولاد
باید داشت و بر تعلیم ابد صالح تحریض فرمود و دوم را عزت
دولت و مویشی استعمال باید کرد و مرناض کرد و سیم را
بقدر حاجت بمشتمی باید رساند و با ستمهاست و استحقاق
کاری فرمود و از اصناف اعم عرب بنطق و فصاحت
و دها ممتاز باشد اما بحفاظ طبع و قوت شهوت موسوم
و عجم یعقل و سیاست و نظافت و زیورکی ممتاز باشند اما
باحتمال حرص موسوم و پرور و امانت و تودد و کفا
ممتاز باشند اما بحسب بدینتی و بکر و انتقال موسوم و ترک
سجاعت و خدمت شایسته و حسن مظهر ممتاز باشند
اما بقد و مساوت و بی خفا و موسوم است تمامی سخن درین باب
و مقاله و الله اعلم **مقاله سیم در سیاست و سیاست**
خبر اول در احتیاج خلق تمیز و شرح ماهیت و فضیلت
این نوع علم بیش از آنست که هر موهومی را کاملی است
و کمال بعضی موهوبات در نظرت باد و در مقارن افکار

و کمال بعضی از وجود متأخر مثال صنف اول اجماع سماوی
و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود متأخر
بود هیراینه او را حرکتی بود از نقصان کمال و آن حرکت
در معیونت اسبابی که بعضی محلات باشند و بعضی معیاد
نیواند بود اما محکملات مانند صورتی که از راهب
الصبر فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از جگ
نطفه کمال انسانی برسد اما معیادات مانند غذا که یاغی
ماده شود تا نما بغایتی ممکن بود برسد و معیونت در اصل
برپه وجه بود یکی معین جزوی گردد و در آن چیز که
معیونت محتاج بود و این معیونت مبدع بود و درم آنکه
معین متوسط شود میان آن چیزی که معیونت محتاج
بود کمال باشد و این معیونت خدمت بود و این صنف
تسم شود یکی انحراف معیونت بالذات که یعنی غایت فعل او
معیونت بود و در دوم انحراف معیونت بالعرض که یعنی فعل
او را غایتی دیگر بود و معیونت به تبعیت حاصل آید
مثال معیونت ماده معیونت نبات حیوانی را که از غذا
یابد و مثال معیونت الت معیونت اب قوت غایب را در

رساندن غذا با اعضا و مثال معیونت خدمت بالذات معیونت
مماول مالک و مثال معیونت خدمت بالعرض مانند شیان
و مه را حکیم نانی ابو نصر فارابی التران مقول
از اتوال و نکت او است گوید انحراف غایب عناصر را بالذات
چه ایشان را در بسیج حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشان
یعنی نیست و سیای خادم اند بالعرض که غرض ایشان از آنرا
نفع خواست است و انحلال عناصر به تبعیت لازم آید و بعد
از تقریر این مقوله گویم عناصر نبات و حیوان هر سه معیونت
نوع انسان کنند هم بطریق ماده هم بطریق الت و هم بطریق
خدمت و انسان معیونت ایشان نکند الا بطریق ثالث
و بالعرض چه او شرفتر است و ایشان خسیست و اخس شاید که
هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف شاید که خدمت
کند الا مثل خویش را و انسان معیونت نوع خود کند بطریق
نه بطریق ماده و نه بطریق الت و بطریق ماده خود معیونت حیوان
تواند کرد از روی انسانی چه از آن روی بهیرو بیژدست و نیکو
انسان عناصر و مرکبات محتاج است با هر سه نوع معیونت او دهند
نوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاوضه کنند

و حیوانات و طبایع و نباتات محتاجند اما احتیاج ایشان
نوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات
تولدی و مانند ستر حیوانات آب در توالد با اجتماع نزدیک
محتاج نباشند بی معاونت یکدیگر تواند بود و ایشان را
از اجتماع فایده صورت نبندد و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات
تولدی در حفظ نوع اشخاص از ماده را به یکدیگر احتیاج
و در حفظ شخص بعد از تربیت معاونت و همیست محتاج
به اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نماز و بعد
از آن هریکی علی حده کار خود را مسؤل شود و بعضی دیگر مانند
نخل و نمل و خلد صنف از طيور معاونت و اجتماع محتاج
هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را عناصر و
احتیاج بود هر سه نوع ماده خود ظاهرست و بالتی مانند احتیاج
تخم بجزئی که او را بوشیک دارد و از آن پس بر او کبریا میبوی
تا بروید و خدمت مانند احتیاج آن بگوهرهای بر منابع چشمها
مستمل باشد و نباتات را یکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند
درختان خرمای ماده بی نر بار نگیرد اما در حفظ شخصی یکدیگر
محتاج نباشند الا بنادر و مرکبات عناصر محتاج بود

نوع و باشد که درین مراتب چهار گانه یعنی عناصر و معاد
و نباتات و حیوان بعضی خدمت بعضی کند که در ترتیب از
متاخر بود چنانکه در افای کفتم اما از آن روی که هر
خیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسان
که اشرف موجودات عالم است بی عونت دیگر انواع و معاونت
نوع خود حاجتست هم در بقا و شخص و هم در بقا و نوع
اما بیان آنکه با انواع دیگر محتاج است خود ظاهرست
و درین مقام باستکفان از زیادت احتیاجی نه و اما
بیان آنکه معاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر شخصی را
به ترتیب غذا و لباس و پستان و سلاح خود مسؤل یا پستی بود
تا اولاد و ات در پروری و اهنه گیری بدست آوردی
و بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و غن
و غزل و نسج و دیگر حرفهها و صناعتها را میباید کردی پس
مهمات مسؤل شیری بقا و ازین غذا بدین بدست و فایز کردی
و روزگار او اگر بدین اسغال موزع کردندی برادر حق
یکی ازین جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند
و هریکی مهمی ازین مهمات زیادت از قدر کفاف

خود قیام نمایند و با عطاء تعدد زیادت و اخذ بدل از عمل
دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت
دست فراهم دهند و تعاقب شخص و بقاء نوع پیش و منطوق
کردن چنانکه هست و همانا اشارت برین معنی باشد بآنچه در
احادیث گویند که ادم علیه السلام روز بدینا آمد و غذا طلب کرد
او را هزار کار بایست تا نارنجته شب و هزار و یکم آن بود
که نان برنج کرد و آنکه بخورد و در عبارت حکما همیشه یافته
شود برین وجه که هزار شخص کارکن باید تا یک شخص لقمه
نان در دهان تواند نهاد و چون مدار کار انسان بر معاوت
یکدیگرست و معاونت برار وجه صورتی بندد که مهمات
یکدیگر بکافی و تساوی قیام نمایند پس اخلاص صناعات
از اخلاف غنایم صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع
بر یک صنعت توارد نمودند و محذور اول از آمدن این
جهت حکمت الهی اقتضا بتباین هم و آراء ایشان کرد تا هر
یک بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در
مباشرت آن خرسند و فوسل باشند و همچنین احوال ایشان
در توانگری و درویشی و کیاست و بلاد مختلف تقدیر کرد

که اگر همه توانگر باشند یکدیگر خدمت نکنند و اگر درویش باشند
ممنوع در اول از جهتی نیازی از یکدیگر و دوم از جهت عدم
قدرت بر اداء عوض خدمت یکدیگر و موز صناعات در شرف
و خاست مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی
باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلب
حاصل نیاید و اشتغال حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلكوا
جمیعاً و لکن موز بعضی تدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی
بفضل قوت و بعضی شرکت تمام و بعضی بفرط کفایت
و جماعتی از تمیز و عقل خالی و مشابست ادوات و آلات
اهل تمیز راهمه کارها برین وجه که مشاهده می افتد معتدل
کرد و از تمام هر یک تمام خویش قول عالم و نظام معیشت
بنی ادم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت نمی نهد
و معاونت اجتماع میحالت پس نوع انسان بالطبع محتاج بود
باجتماع و این نوع اجتماع را کی نرح دادیم تمدن خوانند و تمدن
مستق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی با انواع حرفتها
و صناعتها معاوضی که سبب تعیش بود می کنند و چنانکه در
حکمت منری گفته که غرض از مدینه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است

بر روی خالص انجائز غرض از مریه نه مسکن اهل مریه است بلکه جمعی
مضمون است میان اهل مریه و انست معنی انج حکما گفته اند انسان مدنی
بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المستع بالتمدن و چون دایمی
افعال مردمان مختلفست و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع
مثلا تصدیق تحصیل لذت و قصد دیگری با تمنا کرامت لکن ایشانرا
باطبایع ایشان کبدارند تعاون ایشان صورت بسد وجه متغلب
همه را بنده خود گرداند و بر هر صدمه مقتضیات خود را خواهد
و چون تنازع در میان اند با فساد یکدیگر مشغول شوند پس
بالضرب و نوعی از تدبیر باید که هر یک را بمنزله ای که مستحق آن باشد
تابع گرداند و حق خوش برساند و دست هر یک از تعدی و تصرف
بد حقوق دیگران کوتاه کند و شغل که متکفل آن بود
از امر تعاون مشغول کند و از تدبیر سیاست خواند و چنانکه
در معالک اول در باب عدالت گفته ام در سیاست بناموس
و حکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق و قاعده
حکمت اتفاق افتد و مودی بود کالی که در نوع استخفاف بقوت است
انرا سیاست الهی خواند و الا بخیر و دیگر کی سبب از سیاست بود
افزاف کند و حکم اقسام سیاست سیطره چهار نهاد است سیاست

ملک و سیاست علیه و سیاست کرامت و سیاست جماعت
سیاست ملک تدبیر جماعت بود و روی که ایشان را فضل
یا جلال اند و انرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست علیه
تدبیر امور را خبث است و انرا سیاست خساست گویند اما سیاست
کرامت تدبیر جماعتی بود که با تمنا کرامات موسوم باشند و اما
سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی
وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاست دیگر را بر اهل
آن موزع گرداند و هر صنفی را سیاست خاص خود را خد کند
تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس آن سیاست سیاست سیاست
بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت یکدیگر بر وجه
بود که یاد کنیم کویم سیاست بعضی تعلق با وضع دارد مانند
عقود و معاملات و بعضی تعلق با حکم عقلی مانند تدبیر ملک
و ترتیب مریه و هیچ شخص را نرسد که بی رجحان تدبیر و فضل
معرفتی یکی از این دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیر و سیلت
خصوصیتی است بدعا و تنازع و تخالف پس در تقدیر اوضاع شخصی
احتیاج باشد که با الهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انتقاد
نمایند و ان شخص را در عبارت قدما صاحب امور گفته اند و اوضاع

اورا ناموس الی و در عبارت یحذ ثانی اورا شایع و اوضاع ادرا
شریعت و افلاطون در مقالات پنجم از کتاب سیاست اشارت
درین طایفه بر سر وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظيمة الفایقه
و ارسطاطاليس گفته است هم الذین عنایه الله مهم اکثر و در تقدیر
الحکام شخصی احتیاج افند که سیرتی رفی ای ممتاز بود از دیگران
تا اوستا تمیز ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک
على الاطلاق گفته اند و احکام اورا صناعت ملک و در عبارت
یحذ ثانی اورا امام و فعل اورا امامت و افلاطون اورا مدبر عالم
خواند و ارسطاطاليس انسان مدنی یعنی انسانی و قول تمیز جز
بوجود او و امثال او صورت نبندد و باید که مقبر بود که مراد
از ملک دین موضع نه انست که اورا خیل و جمیع بود یا مملکت باشد
بلکه مراد انست مستحق ملک او بود در حقیقت اگر بصورت
هم کس بود الفات نکه و من سائبر تدبیر غیر او باشد و در عجم
نظام شایع بود فی الجمله در هر روز کاری و قریب صاحب نامی
احتیاج شود چه یک وضع اهل از و این بسیار را کفایت باشد اما در
هر روز کاری عالم را مدبری را چه اگر تدبیر منقطع شود نظام
مرتفع گردد و بقاء نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر بخط

ناموس قیام نماید و در همان با قنات ما هم از تکلف کند و ادرا
ولایت تصرفت بود در جزوات بر حسب مصلحت هر وقت
و روزگار و از بحال معلوم شود که حکمت مدنی و آن بر علمست که
مقالات مستمل بر دست نظر بود در قوانین کلی مقتضی مصلحت
عموم بود از آن جهت بتیعا و ن متوجه باشند کالی حقیقی و موضوع
این علم هیاتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر
افاعیل ایشان شود بر وجه اکل و سبب آنکه هر صاحب صناعت
نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته
باشد نه از آن روی که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را نظر در معالجه
دست بر آن وجه بود که دست را اعتدال حاصل کند که در اعتدال
بر بطش قادر بود و بدانکه بطش از از قبیل خیرات بود یا از
قبیل ضرر و الفات نکه و صاحب این صناعت را نظر در علی
افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از آن جهت که خیرات باشند
یا ضرر در این صناعت در پی هر سه صناعات بود و نسبت
این صناعت با دیگر صناعات چون نسبت علم الی بود با دیگر
علوم و چون اشخاص نوع انسان در فقا، شخص و نوع یکدیگر میخانند
و وصول ایشان بحال فی بقا متنع پس در وصول بحال محتاج یکدیگر باشند

و من جنس بود کمال تمام هر شخصی دیگر اسخاص نوع او منوط بود پس
برو واجب بود که معاشرت و مخالطت انانوع کند و وجه تعاون
و لا از قاعده عدالت منحرف گشته باشد و پست و درستی
و معاشرت و مخالطت بر وجه انگاه تواند بود که بر کیفیت آن
و وجهی که مودی بود نظام و وجهی که مودی بود نساد و قوت
یا نه باشد و علمی که ضامن تعریف یک نوع حاصل کرده و کمال علم
حکمت بدنی است بر همه کس مخطوب بود و بی علم تا بر اکتفا
فضیلت قادر تواند بود و لا معاملات و معاملات او از بود
خیالی نماند و سبب نساد عالم گردد بقدر مرتبت منزلت خود
و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و هم خاتمه صاحب
علم طب و از صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان
و ازالت مرض قادر گردد صاحب این علم و از صناعت خود
ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم کی انرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت
ایفرائی از آن قادر شود و از محقق طب عالم بود و بر عمله ماهر
این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شری و بقدر است طاعت
انسانی و جز که تم موضوع این علم هیات اجتماع اسخاص انسانست
و اجتماع اسخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف اند پس معنی

اجتماع اسخاص بر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اول اجتماع
مختص میان اسخاص باشد اجتماع منزلی بود و مرجع از داده
ابد و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع
اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم و بعد از آن اجتماع اهل
عالم و خاتمه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی
بود از محله و هر محلی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی
بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اهل عالم
رئیس بود خاتمه در منزل الهی و در منزل مریوس بود نسبت
بار پس محله و در منزل مریوس بود نسبت بار پس مدینه
و همچنین تا بر پیش عالم رسید کی پیش رؤسا و بود و اوست
ملک الاطلاق و نظیر او در حال عالم و در حال اجزاء عالم
و نظیر طبیب بود در شخص و اجزاء شخص و محور خط کفای
منزل در حال منزل و اجزاء منزل و هر دو شخص میان ایشان در صناعت
یا علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که
از دیگر در آن صناعت کامل تر باشد پس او بود و از دیگر
بمحور طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال رانها
همه اسخاص یا شخصی بود که طاع مطلق و مقدرای نوع باشد

باستحقاق یا استخاصی که در حکم یک شخص باشد از حد اتفاق
از ایشان در مصلحت نوع و خنایک و بر سر عالم نظر است در اجزاء
عالم بحسب آنکه آنرا تعلقی است به عموم اجزاء و بر سر اجتماع را نظری
باشد در عموم آن جماعت که او بر سر ایشان بود و در اجزاء آن
اجتماع و وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولاً و علی العموم
و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً و علی الخصوص و تعلو اجتماعات
یکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند
منزل و مدرسه و دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدرسه
و سیم آنکه اجتماعی خارج معین اجتماعی بود مانند قریه
و مدرسه چه اجتماعات اهل قریه اجتماعاتی ناقص بود که هر یک
بنوعی دیگر خدمت اجتماع نام برنی کند و از وجه اعانت اجتماعات
یکدیگر را بماده و الت و خدمت مانند اعانت انواع بود
یکدیگر را خنایک مثل ازین گهتم و چون مالک اهل عالم برین
نوع بقدر کرده اند کسانی که از مالک هر روز شوند و انفراد
و وحدت میل کنند از فضیلتی بهره مانند چه احتیاد و حیث
و عزت و اعراض از معاونت ایشان نوع بالاحتیاج بمقتضیات
ایشان بعضی مورد ظلم باشد و از طرفی بهره رسانی بر فعل و افعالی

شمرند مانند جماعتی که بهلازمت صوامع و نزول در کاف کوهها
مفرد باشند و انرا از همدان دنیا نام دهند و بطایفه کی مترصد
معاونت خلق بنسبند و بطریق اعانت یکی مسدود گردانند و انرا
توکل نام دهند و گویی که بر سبیل سیاحت از شهرها به شهرها
می شوند و هیچ موضع مقامی را احتیاطی که مقتضی موانع بود
نکنند و گویند از حال عالم اعتبار می گیریم و انرا اضداد اند چه
این قوم و امثال ایشان اذاتی که بتعاون کسی کرده اند
استماع کنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمی دهند
غدا ایشان می فرزند و لباس ایشان می بوسند و بهار آن می گرانند
و از این مستدعی نظام بود و کمال نوع انسانست اعراض نموده اند
و چون سبب عزت و وحشت و خیال ارضانی که در طبیعت
بقوت دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظر از ایشان را
اهل ضیایل می بنمایند و این توهمی خطا بود چه عقبت نه آن
بود که ترک شهوت و طرب و فرخ گیرند پس کمال الوهیه بدان بود
که هر چیزی را چندی حقیقی بود نگاه دارند و از افراط و تفریط
احتیاط نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی را کی نه بینند
و بر ظلم نکنند بدان بود که معاملات با مردم بر قاعدت اضاف

کتاب و تا که با مردم مخالفت نکند بخارت از چگونه صابر شود و چون
در بعضی هوشی منتهی بجماعت بجا بکار دارد و چون صورتی شمی
نه مذک اثر عفت او کی ظاهر گردد و اکثر تأمل کرده اید معلوم شود
که این صنف مردم تسبیح بجمادات زمره کانی کتب نه باهل فضل
و تمیز می اهل فضل و تمیز از بقدری که مقدار اول عزایم کرده باشد
ایمانی نطلند و در سیر و عبادات بقدر طاعت حکمت او اقدام کند
و از و توفیق خواهد در آن باب آنکه خیر موقوف معین **فصل دوم**
در فضیلت محبت کی ارتباط اجتماعات بدان صورت شد
و اقسام آن چون مردم یکدیگر بکسر محتاج اند و کمال تمامی هر یک
نزدیک اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت مستدعی استیانت
جه هیچ شخص با افراد کمال نمی تواند رسید خنانک شرح ده که
بر احتیاج تالیفی که همه اشخاص را در معاونت بمنزل اعضا
یک شخص بگرداند ضروری باشد و چون انسان را با طبع
متوجه کمال افزوده اند بر طبع مستیاق از کمال فاسد و استیاق
تالیف محبت بود و مایش از این اشارتی کرده ایم مفصیل محبت
بر عدالت و عدالت در آن معنی است که عدالت مقتضی ایجاد است
صناعی و محبت مقتضی ایجاد طبع و صنایعی نسبت

۱۰۱
با طبع مانند قسری باشد و صناعت مقتضی بود و طبیعت
بس معلوم شد که احتیاج به عدالت که اکل تضایل است در باب
محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت حی که محبت میان
اشخاص حاصل بودی با انصاف و انصاف حاجت نفاد و از روی
لغف فردا انصاف استی از نصف بود یعنی منصف متنازع فیہ با صفا
موند مناصفه کند و منصف از لواحق تکرار باشد و محبت از اسباب
ایجاد پس بدین وجه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و طاعت
از قدامت کما در عظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند
و گفته کی قوام همه موجودات بسبب محبت است هیچ موجودی از
محبت خالی نماند بود خنانک از وجودی و وجودی خالی نیاید
بود الا آنک محبت را برایت باشد و بسبب ترتیب از موجودات
در مراتب کمال نقصان مترتب باشند و خنانک محبت مقتضی قوام
و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و بطریای از این
موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را اهل
محبت و غلبه خوانند و دیگر چه کما هر چند بر تصریح این
مذهب اقلیم نموده اند اما فضیلت محبت اعتراف
کرده اند و سرایان عشق در عملی کاینات شرح ده و چون

حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او بد تصور طالب
کمال باشد و ما که قسیم کی کمال شرف هر موجودی بحسب وجودی است
کی بر وفا نص شده است پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود
بود و هر چه از طلب در دستر بود شوق او کمال زیادت بود و در
بدان بر سهیل تدر در عرف متاخران محبت و ضدش در مضمی
استعمال کند کی قوت نطقی را در و مشارکتی بود پس سماع صبر را
بمراکز فوستر و کبر محترسان از دیگر جهات میل مرکبات را
پس کبدیک کی از جهت مشاکلاتی کی در امتزاج اشان از افاده باشد
بر نسبت های معین و محدود و جز نسبت عدوی و سیاحی و نافی
لازم آید تا بدان سبب مبداء انفعالی غریب باشد کی انرا خواص
و ابرار طایع خوانند مانند میل آهن بمغناطیس و اضداد آن
کی از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ
با غرض الخ از هر که از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه
انرا میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر
ناطبقه بایکدیگر هم خارج از این قبیل باشد و انرا الف و نهفت
گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبعی
و دیگر ارادی اما محبت طبعی محبت با جد و زبدا کی اگر آن

نوع محبت در طبیعت مادی منظور بودی و زبدا تر متناهی
و بقا نوع صورت نسبتی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی
انج بر مع العقد و الاخیال بود و دوم آنج بطی العقد
و الاخیال بود سیم آنج بطی العقد بر مع الاخیال بود چهارم
آنج بر مع العقد بطی الاخیال بود و وزن مقاصد اصناف
مردمان در مطالب بحسب بساطت مشغبت پسیم شعبه
اول لذت و دوم نفع و سیم خیر و از ترکیب هر سه بایکدیگر
شعبه رابع توکد کنند و این عبارات معنی محبت کسانی باشد
کی در توکیل کمالی شخصی یا نوعی معادن و مورد کار باشند و ان
نوع انسانست پس هر یکی از این اسباب علت نوعی از انواع محبت
ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود کی زود بندد و زود
کشاید چه لذت مضمول و بود بهر علت تغیر و انتقال موصوفت
حنا که کسبم و استمرار و زوال از سبب تمسبب پراست کند
و اما نفع علت محبتی بود کی دیر بندد و زود کشاید چه نفع رسانند
با غرت و بود بر مع الاخیال بود و اما خیر علت محبتی بود
کی زود بندد و دیر کشاید زود پست از جهت مشاکلت ذاتی که
میان اهل خیر بود و دیر کشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم

ماهست خیر بود و اقتضا امتناع از نکال کیند و اما مرکب از هر سه
علت محبتی باشد که دیریند و در یکشاید چه استجماع هر دو سبب
نفع و خیر اقتضا هر دو حال کند و محبت از صداقت عام تر بود
به محبت میان جماعتی انواع صورت مند و صداقت در شمول بین
مرتبه نسیب و موثرت در رتبت بصداقت نزدیک باشد عشق که
افراط محبت است از موثرت خالص تر بود چرخ میان دوست
نفد و علت عشق با فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر
و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکیب در استلزام عشق
به حلی نتواند بود پس عشق در نوع بود یکی مرسوم کی از فرط طلب
لذت خیزد و در نوع مجموع کی از فرط طلب خیر خیزد و از جهت
التباس فرق میان این دو سبب باشد اخلاقی که میان مردم
در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقات اجداد و کسانیکه
طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و درین سبب
باشد که بصداقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه
بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز مفترق شوند
و اگر صداقت ایشان را بنادر بقای باشد سبب وثوق ایشان
بود بقا لذت و معاودت آن حال را فی الا و هر گاه

۱۵
که آن وثوق نایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب
صداقت مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب
منفعت بود و چون منافع مشترک باشد و در اکثر احوال انرا امتدادی
اتفاق افتد از شان بصداقتی جدا در شود و بحسب بقا و منفعت
باقی ماند و چون علاقه رجاستطیع شود از صداقت مرتفع گردد و اما
سبب صداقت اهل خیر و من محض خیر باشد و خیر حمزی نایب بود
غیر منفر موثرات اعیان از بغیر و زوال مصون باشد و چون
مردم از طبایع متضاد مرکب است و میل هر طبعی مخالف طبعی
دیگر پس لذتی که ملایم طبعی بود مخالف لذت طبعی دیگر
بود و درین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از سوء
اذیتهای در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون مردم
به هری سبط الهی مودت است انرا با طبایع دیگر مشاکلتی نیست
اورا انواع از لذات تواند بود کی انرا با لذات دیگر مشابیهتی
نشد و محبتی که مقتضا از لذت بود در غایت افراط بود
و شبیه بوله و انرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی شالها
دعوی آن محبت کنند و حکیم اول در آن معنی از ابر قلیطس
ناز گفته است کی او کوید چیزها مختلف را با یکدیگر تساکل

و بالفتام تواند بود و اما چیزها و متساکل یا یکدیگر مسبر و مستسا
با سبک و در شرح این کلمات گفته اند که عواجز سیطه چون
متساکل باشند و یکدیگر مستسا و متالف شوند میان
اشان تو جدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه
تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تالف تواند بود
و اگر شوقی در شان حادث شود کی نوعی از تالف میل کنند
ملاقات اشان نهایت و سطوح بود نه مذوات و حقایق
و این ملاقات بدرجه اتصال نرسد پس مستدعی انفصال بود
و چون جوهری که بدانسان مستودع است از کدورات طسعت
بال شود و محبت انواع شهوات و کرامات درو منتهی گردد و او را
بشینه خود شوقی صادق حادث شود و نظر بصیرت بمطالعه
جلال خیر محض که منبع خیرات است مسغول گردد و انواران
حضرت بر دقایق شود پس او را لذتی کی انرا هیچ لذت نیست
نشان دهد و حاصل آید و بدرجه اتحاد مذکور رسد و در استعمال
طسعت مدنی و ترک ان او را تفاهتی زیادت نبود الا
انک بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی سرور ابرتر باشد
چه صفای تمام جز بعد از مفارقت حیات فانی تواند بود

۱۰۴
و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر یا یکدیگر کی نیست
که نقصان درو متطرق تواند بود و نه سعادت را درو تاثری
صورت آید و نه ملالت را در نوع او مجال بداخلت باشد و انرا را
در ان حیثی و نصیبی نبود و اما محبتی که از حدت منفعت
یا لذت اقتدا شر را راهم با انبار هم با اختیار تواند بود الا
انک سریع الانقضای و الاخلال باشد از جهت انک نافع
و لذت مطلوب یا عرض باشد نه مالذات و بسیار بود کی
مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد کی مانا احباب از محبتها ابقا
آید در مواضع غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و در ان
موانستی بود کی در طبیعت مردم مرکز است و فرد مردم را ابقا
از ان جهت گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقور شده است
و کسی که گفته است و پیغمبت انسانا لا انک ناسی کان برده است
کی انسان مستوا از نیسانست و درین خان محبلی بوده است و چون
انطبعی از فواض بر دم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت
فرد بود چنانکه بخند موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در
اظهار این خاصیت بود با انباء نوع خود چه از خاصیت مبداء
محبتی است کی مستدعی تکرار و تالف باشد و باز انک حکمت

حقیقۃ القضاء اشرف این خاصیت که در شرایع و ادب محمود نیز
بآن دعوت کرده اند و از سبب اجتماع مردم در عبادات
وضیقات تجریض نموده اند چه بحقیقت آن افس از قوت فعلی
و یکل که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین
علت نهاده باشد که تا مؤمن در روزی پنج بار مردمان در یک
موضع مجتمع شوند بایکدیگر کبر مستثانی کردن و استراک ایشان
در عبادات و دیگر معاملات سبب ناپدیدان استیناس شود
و باشد که از درجه این مدرجه محبت رسد و مصداق این سخن
انست که مؤمنان عبادت بر اهل هیر کوئی و محلی که اجتماع
ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد و همان
اهل شهر کی این اجتماع بر ایشان دشواری نمود از فضیلت
نی شاست عبادتی دیگر نمود که در هر هفته یک نوبت اهل
کویها و محلهها با هم میرسد در یک مسجد کی بهر جماعت محیط تواند بود
جمع آیند تا هم خانک اهل محلت را فضیلت جمع پهل بود اهل
مدرسه را نیز در آن استراک بود و مؤمنان اهل روستاها و دیها را
بایکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی
تعطیل مهمات نموده در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع

همه جماعت مستعمل بود تعیین کرد و جمیع ایشان را صیراحی
شامل از دهام تواند بود نامزد نمود چه وضع بنیانی که همه
قوم را در جای بود و در سالی دو بار از آن نفع گیرند هم مؤثری
بخرج می نمود و مؤمنان در سعت فضایی که همه قوم حاضر تواند
آمد یکدیگر را بیند و عهدانش مجدد گرداند انعیان ایشان
بر محبت و موافقت یکدیگر تزیاید بدین بعد از آن عموم اهل عالم را
باجتماع در یک موقوف در هر عمر یک دفعه تکلیف کرد و آنرا
بوقی معین از عمر که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسم
نگرداند تا بر حسب سیر اهل بلاد متباعد جمع آیند و از آن سعادت
کی اهل شهر و محله را بدان معبرض گردانند اند چنانچه کتاب
کند و بانبر طبعی که در فطرت ایشان موجود است نظا فرائض
و تعیین آن موضع بقعه کی مقام صاحب شریعت باشد اولی بود
چه مشاهده آثار او و تمام شیعیان و مناسبات مقتضی و تعظیم
شروع باشد در راه او و مستدعی سرعت اجانب و مطابعت شود
دوای خیر را بر صله از تصور این عبادت و تلبیق از یکدیگر
غرض شایع در دعوت با التساب این فضیلت معلوم شود
می گردد به ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدار کردن سبب

اجتماع هر دو سعادت باشد و با هر حدیث محبت شوم گویم اسباب
محبتها مذکور درین محبت الهی جز میان اعیان آن محبتها مشترک
تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال
برود و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال یابد مثلا لذتی که میان
شوهر و زن مشترکست و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از
هر دو طرف سبب محبت یکدیگر کرد و ممکن بود که از یک طرف
مقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند به لذت سرعت غیر موصوفت
و غیر یک طرف مستلزم غیر طرف دیگر نه و هم حین عزت منافعی
که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزل و هر دو در آن
مُتعارف باشند سبب استراک محبت شود اما از در یکی اگر در حجب
مزد تقصیر کند مثلا از زن شوهر را خطا را کتاب از خیرات
دارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی نزدیک دیگر مقصّر باشد محبت
مخلف شود و نشکایت و ملامت حادث گردد و هر روز در تناید
بود تا علاقه مُقطع گردد یا سبب زایل شود یا مقارن شکوت
و عقاب یک جنسی بماند و در دیگر محبتها هم اعتبار بیاب
می آید کرد و اما محبتهایی که اسباب آن مختلف بود مانند محبت
که سبب آن از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف منفعت جنائک

۱۵۶
میان مغنی و مستمع کی مغنی مستمع را سبب منفعت دوست دارد
و مستمع مغنی را سبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نحو طر بود
کی عاشق از معشوق اظهار لذت کند و معشوق از اظهار منفعت
و درین محبت تشکی و ظلم بسیار افتد بل در صیغ صنف از امانت
محبت حذر از عقاب و شکایت حادث شود که درین نوع و علل آن
بود که طالب لذت استعمال طلبور کند و طالب منفعت در حصول
مطلوب آن تاخیر کند و اعتدال میان ایشان لایم باشد الله صورت
نه بندد و بدین سبب پیوسته عشاق تشکی و ظلم باسند و بحقیقت
ظالم هم ایشان باسند چه استیفاء مستمع از لذت بطریق وصال
سجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر کند یا فوراً آن
قیام نمایند و این نوع محبت لوامه خوانند یعنی مقرون
بملاکت و امانت این محبت نه درین یک مثال محصور باشند
لکن مرجع همه با همین معنی بود کی یاد کردیم و محبتی که میان
پادشاه و رعیت و رئیس و مروض و غنی و فقیر باشد هم در
معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک از مجامع
فروش اظهار حیرت دارد کی در اکثر اوقات مفقود بود
و نفوذ از اظهار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت

استیلا حاصل آید و استیلا مستبدع ملامت بود و بر عایت
عدالت این ضایدها زایل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیادت
از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و سفت
و نصیحت مقصّر شمرند با ملامت مغول شوند و بارضا بقدر
استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت
منطوم نشود و صعوبت شمول از این برج مستغنی است و اما
محبت اختیار چون از اظفار مسفت و لذت حادث نشود با
بلکه موجب آن مناسبت مهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس
ضمیل باشد از شایبه مخالفت و منازعت منزه باشد نصیحت
یکدگر و عدالت در معامله کی مقتضا ایجاب بود تبعیث
حاصل آید و این بود معنی آنج حکما گفته اند در حدیثی که
صدق تو شخصی بود کی او تو باشد در حدیث و غیر تو شخص و عت
و بود این صداقت و فقدان از در عوام و عجم و ثروت
صداقت ایجاب هم از این سبب لازم آمده است چه هر که
بر خیر واقف نبود و از عرض صحیح غافل باشد محبت او سبب
اظفار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظفار صداقت
از آن روی کند کی خود را متفضل و منعم شمرند و برین سبب

70
صداقت ایشان تمام شود و از عدالت منحرف افتد و بر درازند با
چون برین سبب دوست دارد کی خود را بر وجهی زیادت بیند
محبت از حدیک باشد برین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را
محبتی ذاتی بود بر درازند کی بران محصور باشد و از حنان بود که
او در نزد محقق هم چون نفس خود داند و حنان ندارد کی خود
در نزد شیخ است که طبیعت از صورت او برگرفته است
و موالی از ذات او با ذات در زند نقل کرده و الحق این تصور است
بجای فروش چه حکمت الای از روی الهام بدر بر ایشان در زیادت
که پاینده است و او را در ایجاب و سبب ثانی کرده و از جهت
بود کی مدد هر کمال که خواهد خود را در نزد همان خواهد
و هر خیر و سعادت کی از او فوت شده باشد بران کار دارد
کی در نزد حاصل خند و بر و سخن نباید کی گویند سپر تو از تو مثل
ترست و سخت آید کی گویند غیری از تو فاضل ترست همچنانکه
هر شخصی که مترقی بود بحال سخن نباید کی گویند اکنون
کاملتر ازانی که پست تر از او بودی بلکه او را این سخن خوش آید
بر همین نوع چال برد با درازند و سببی دیگر فرط محبت و ابردا
انست کی خود را سبب بود در نزد می شناسد و از آن آید و کور

بدوستیست برده است و محبت او با تربیت و نشو و نما در بر تراید
بوده و استیج کام و رسوخ با فقه و ادرا و سیلت اما از مهرات
شمرده و بوم و دار و ثوقی بقا بصورت خود بعد از فناء مایه
در دل کبریه و اگر چه این معانی نزد یک عوام حنان مستجاب شود
که در عبارت تواندا و در دامن اضمایر ایشان را بران نوعی از قوت
بود شبهه بدان که کسی خیالی در بر محبتی می بیند و محبت ترزند
از محبت بدو قاصد بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود
فرد بعد از مرگ می رسد استباه یافته و خود تا بدو را از نیک
در نیاید و در روزگاری از منافع او منتفع نگردد محبت او الکتا
نمک و تا متعقل و استیصار تمام محفوظ نشود بر تعظیم او
توقف نماید و بدین سبب فرزندان را با اجداد و والدین وصیت
فرموده اند و والدین را با اجداد و اجداد وصیت نموده و اما
محبت برادران با یکدیگر کبر از محبت شرکاء بود در یک سبب
و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود و ابوی و محبت رعیت
او را محبتی بود و ابوی و محبت رعیت یکدیگر را محبتی افوی
بود تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد از این
نسبت است که ملک با رعیت در شفقت و بخشش و تعهد

و تلافی و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره
و حذف خیر و منع شر برادران مشفقانند و رعیت در طلعت
و نصیحت و تحیل و تعظیم او به سپر از عاقل و در اکرام اجداد
با یکدیگر کبر برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجا
خاص که در حال اقتضا کند تا عدالت بتوفت خط
و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و نبات یافته
و الا کبر زادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد
فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تعلی گردد و محبت
مغضت بدل شود و موافقت مخالفت گردد و الفت نفار
و تودد نفاق و هر یکی خیر خود خواهد و اگر چه ضرر دیگران
مستل بود تا بصداقات باطل گردد و هرج و مرج کی ضد
نظام بود بدیداید و محبتی که از شایسته انفعالات دور
افات منزه بود محبت مخلوق خالق را و از محبت جزع عالم
زبان را تواند بود و دعا و غیره بطلان و تمویبه
موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت
کسی که بدعا رفت نباشد و بر ضرر و انعام متواتر و در
احسان متوالی او که بنفس و بدن می رسد واقفانه صورت

حکونه بندگی تواند بود که در تو هم خود بتی نصب کند و او را
خالق و معبود خود سنا ساند پس محبت و طاعت او مغفول
شوند و انرا محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و چاشا
وما یؤمنون الا بهم بالله والا هم مشرکون و مدعیان این محبت
سیارند و لکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک تر
و طاعت و عظیم از این محبت حقیقه مفارقت کند و قلیل
من عبادی الشکور و محبت و البدن در مرتبه تالی این محبت
باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدن و محبت نرسد الا محبت
معلم باز دیگر متعلم چه از محبت متوسط بود در مرتبه میان این
در محبت مذکور و علت است کی محبت اول که در نهایت
شرف و جلالت بود محبت آنک محبوب سب و وجود نعمی است
کی تابع وجود بود و محبت دوم با ان مناسبت دارد کی ملاک
محبوس و علت قریب باشد و لکن معلمان کی در توبه نفوس منیات
بدانند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و بقی خدا
نسب اول مقدری اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است
بر اصل وجود بدران منسبت به پس محبت ایشان در محبت
اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود

۵۹
مفرع است و از تربیت آبا شریفتر و محققتر علم رتبی جهانی
و این روحانی بود و مرتبه او در عظیم دون مرتبه علت اولی
و فوق مرتبه آبا و بشری از سکندر رسیدند کی بدرا دوست تر
داری یا استاد را گفت استاد را لان ای کان سببا
لحیاتی الفانیة و معلی کان سببا لحيوتی الباقية پس
بقدر فضل رتبت نفس جهم حق معلم از حق بدرا شریفتر
و باید کی در محبت و عظیم او با محبت و عظیم بدرا همین
نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر
شریفتر از محبت بدرا بود و زید را همین نسبت از محبت
آنک تربیت او و فضیلت تام و تغذیه از محبت متعلمین
بود و نسبت او با بدرون نسبت نفس با جسم و تا مراتب
محبتها نزد یک عادل متصور نباشد بشرط عدالت
تمام نتواند نمود چه از محبت کی الله را عز و علا واجب بود
شرکت دادن غیر را در ان شرک جرم باشد و عظیم
والد در باب رسد و اکرام صدق در حق سلطان و دوستی
وزید در باب عشرت و بدرا و مادر استعمال کردن جمل محض
و تخف مطلق باشد و انرا بخلیطات موجب اضطراب

و فیاد ترتیب و مستلزم ملاقات و سکایات بود و من تبط هر
کسی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کنند و آنست که اصل و خطای
و معاشرت واجب و توفیق حقوق هر مستحق تقدیم یا بدو
در صداقت از خاست از و سیم تباہ تر بود و حکیم اول درین معنی که
محبت مغشوش زود اخلال میدهد چنانکه درم و دنیا را مغشوش
نزد تنه شود پس باید که عاقل در هر باب منت خیر دارد و جد
و مرتبه آن باب رعایت کند پس اصدقا را منزلت نفرموده اند
و ایشان را در خرات خویش شریک نمر و معارف و اسنایان را
منزلت دوستان دارد و بعد کند که ایشان را از جد معرف
درجه صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود
و در سوا اهل و عشرت و اصدقا نگاه داشته باشد و شدید
که ازین سیرت نفوذ بود و محبت بطالت و کسالت بود
مستوی و از تمیز میان خیر و شر غافل نیج نه خیر بود خیر
دارد و در ذات هیاتی که در ذات او متلن بود ببداء
احتراز او شود از نفس از به ردات حمرب عنها بود طبیعا
و بمن از نفس خود گریزان باشد از کسی که مشاکل نفس او بود
هم گریزان بود پس پیوسته طالب چیزی بود که او را

از آنکه با خود امتد سغول دارد و ولوع بچیزی نماید که مانند ملاهی
و اسباب لذات عرفی و دانی خود گرداند چه از فراغت لازم آید
که با خود امتد مشغول دارد و ولوع بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب
لذات عرفی و دانی خود گرداند چه از فراغت لازم آید که با خود
امتد و من با خود باشد از خود متاثری شود و محبت او در دست
بود که او را از خود دور دارند و لذت او در چیزهایی باشد که او را
نی خود کند و سعادت افنا و عمرش در دان و امثال آن که او را
از اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب توتهای متضاد
غیر متراض جز التماس شهوات رذییه و طلب کبریات
استحقاق حادث شود ابرامی که از آن مجادب لازم آید مانند
چرن و غضب و خوف و غیر آن که خبر دارند و سبب آن بود
که تا لطف امتداد در یک حالت صورت نه ندید و انتقال از یکی
یکی که اضطراب عبارت از آن باشد مؤخری بود و مخالطت و محبت
امثال او و ممارست و ملاست ملاهی خیال او را از اجسای آن
حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی بیند
و از وبال و نکالی که بعاقبت لایق شود غافل باشد پس بران
حال غبطت نماید و آنرا سعادت داند و حسن کن محقق

محب ذات خود شود و الا مفارقت او بختی و محبت هیچ کس
نودجه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد و جور او محبت
هیچ کس شود هیچ کس نه محبت و نبود و او را نایم و نیک خواه
ناشد تا بچندی که نسیان هم نیک خواه او نبود و پسر انجام آن
حالت ندامت و حیرت بی نهایت تواند بود اما خیر فاضل که
از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور هر آنکه ذات خود را در
دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد به شرف محبوب بود
و چون او را دوست دارد مصداق و مواصفت او اختیار
کند پس او هم مصداق خود بود و هم دیگران مصداق او و اینست
ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد وجهی قصد و سبب آن
بود کی افعال اولیذ و محبوب باشد لذتها و لذیذ و محبوب
مختار بود پس او را برید و مقتدی بسیار گردد و احسان
او همه را شامل باشد و این احسان از زوال و فنا مبرون بود
و پیوسته در تریاید بخلاف احسانی که عرضی بود و مبداء از حالت
غیر معتاد تا زوال از حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند
و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدر علی صاحب
احسان عرفی ترست آن موی و ماورست که رب الصبیحة

اصعب من ابتدایها و بختی که عارض این احسان بود و لوامه
باشد و اما محبت که میان محسن و محبین الیه باشد مفارقت بود یعنی
محبت محبین محسن الیه را ستر از محبت محبین الیه بود او را در دل
برین است حکیم اول گفته است کی قرض دهند و معروف کنند
اهتمام ایند کمال قرض ستانند و معروف بدینده و همت بر سلامت
اشان مقصور دارند اما قرض دهند باشد کی سلامت قرض ستانند
محنت است در داد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را پسلا
و بقا و ثروت و کفایت دعای کند تا باشد کی حاجت خود رسد و در
ستانند قرض دهند از عنایت خود و او را مانند آن دعا نکند
و اما معروف کنند معروف بدینده را دوست دارد و اگر چه
متوقع منفعتی نباشد از سبب آن بود که هر که فعلی بخیر کند
مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود
محبت او بغایت برسد و اما محبین الیه را میل با احسان بود
نه محبین بر محسن محبوب او با عرض باشد و نیز محبتی که
با احسان از کتاب کنند و روزگار از آن است دهند جاری
مجرى منفعتی بود کی تبع و مستقنی بسیار درست آرند یعنی
هم خائک کسی که مال بمقاسات شاید و تبع سفرها کسب کند

دبیر فایز صنفه نگاه دارد وضعت کند بخلاف کسی که مال
باسانی بدست آورد مانند وارث انگیز که میخته بتجشم
تبعی کتاب کرده باشد بران مشفق و اندوختن از خایفته بود
از کسی که او را در کتاب آن بعضی تبی حاجت نیامد باشد
و از آنجا بود که مادر فرزندان را از بد دوست تر دارد و چنین
و و له او بدو زیادت بود بهر پنج در تربیت او ستر برده است
و شاعر شعری خود را دوست دارد و اعجاز او بدان زیادت از
اعجاز غیر او بود و همچنین هر صانع کی در صنعت خود زیادت
کلفه استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب منفعل فز تعب
فاعل شود و آخذ منفعل است و معطوف فاعل پس ازین وجه
روشن شد کی محبت محبت از محسن الهی یستر بوده است و محبت
گاه بود کی احسان از روی جرئت کند و گاه بود کی محبت
کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از محبت زیادت کند و انشرف
انواع آن بود که از خلق جرئت کند به ذکر جمیل و شایسته باقی
و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل آید و اگر مقصود نیت
او فوده باشد و گفته ایم که هر کسی نفس خود را دوست دارد
و فواید کی انگیز او را دوست دارد احسان کند به هر کسی خواهد

که با نفس خود احسان کند و چون اسباب دوستی خیر است یا لذت
یا نفع و کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر حان یکی بر دیگری
و انفع نبود نداند کی با نفس خود احسان چگونه باید کرد و اینجا
کی بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و بعضی
سیرت منفعت و بعضی سیرت کرامت چه از طسعت سیرت
خیر خبر دارد ناسنک و خطا کند و انگیز که از لذت خیر
اگاه بود لذات خبیثه فانی را ضعیف شود بل بلند تر و امر
و عظیم ترین انواع لذات کرنک و آن لذت جزوی الهی بود
و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال الهی عزوجل و تمتع
از لذات حق و نافع اصدق و غیر اصدق باساحت و بذل
و مواسات و قادر بر انج افشاء او عاجز باشند از فرط شهادت
و بکبر نفس و من سخن در محبت می گویم و محبت حکمت و خیر
داخلی اندک بدین مقال اشارتی بدان نیز از لوازم
باشد گویم محبت حکمت و انصاف با مردم عقل و استعمال
راهها الهی بحسب الوهی که در انسان موجود است مخصوص
باشد و از افات که دیگر کمالات متبطل شود محفوظ نه
نمیتواند بدان راهی بود و نه شری در آن مداخله تواند کرد

چه سبب از خیر محض بود و خیر محض از مایه و شرور مایه منزه
باشد و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی
بود از حقیقت از خیر ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب
است کی در تحصیل این فضیلت بدان فضایل احتیاج بود و چون
بعد از تحصیل از فضایل فضیلت الهی مغفول گردد بحقیقت
باز ذات خود پرداخته باشد و از محابدت طبیعت و الآلام آن
و محابدت نفس و ریاضت قوی او فارغ شده و با ارواح
باقان و فرشتگان مقرر اخلاط یافته تا چون از وجود فانی
بوجود باقی انتقال کند سعیم ابدی و پیروز بر مری رسد و از ظاهر
گوید سعادت تمام خالص مقبران حضرت خدای تعالی راست
و نشاید کی فضایل انسانی با ملائکه که افاضت کنیم چه اینها
بایکدی کبر معامله نکند و نزد یکدیگر رجعت ننهند و تجارت
حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی ترسند
تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزه
باشند تا بوقت مفقود گردید و از اسطیقات اربعه
مربک نیستند تا بغذا محتاج شوند پس این ابرار مجرب
از میان خلج خدای مستغنی باشند از فضایل انسانی

و خدای عزوجل از ملائکه نزرگوارتر و مقدر تنزیه از اشیا
اربعانی اولی بل وصف او بخیری بسیط کی امور عقلی و امیانی
خیرات بدو تشبیه باشند تسبیحی بعید لایق تر و حقی که
دران از نیایب نتواند بود هیچ وجه است کی او را دوست
ندارد الا سعید خیر از مردمانی کی بر سعادت و خیر حقیقی واقف
باشند و بدو تقرب نمایند با اندازه طاق و طلب مرزاه او
کند بحسب استطاعت و با انعال او اقدام کند بقدر قدرت
تا بر حمت و رضا و جوار از نزدیک شوند و استحقاق ابریم محبت
او اکتساب کند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که در لغت
ما اطلاق نکند گفته است کی هر که خدای تعالی او را دوست
دارد تعاهد او کند خدایک درستان تعاهد و ستایشند
و با ارجحان کند و از نجا بود کی حکیم را لذاتی عجیب
و فریهای غریب باشد و یکی که بحقیقت حکمت برسد کی لذت آن
نالای همه لذتهاست پس لذتی دیگر الفات نماید و هیچ
حالت غیر حکمت مقام نمند و چون خیر بود حکمی که حکمت او
تا مترن همه حکتها بود خدای تعالی بود و دوست او ندارد
بحقیقت او را الا حکمی سعید از شدگان او به شبیه بشبیه شان
شود

و ازین جهت است که آن سعادت بلندتر همه سعادات مذکور است
و از سعادت انسانی نبود چه از حیات طبع و قوی نفسانی
منزه و مبرا باشد و از درغایت مباینت و بعد بود و از مشیت
الهی است که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از
سندگان خود بعد از آن بکسی دهد که در طلب آن محاله کند
و مدت حیات بر رغبت در آن و احتمال تعب و مسقت مقصور
دارد چه کسی که بر تعب مداومت صبر نمایند باز ایستاده
از صحت آنک بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت
بود و نه از اسباب سعادت و مایل بر راحت بدنی کسی بود که
طبیعی الشکل سیمی الاجل بود مانند بندگان و کودکان
و سایم و از اصناف سعادت موسوم نتواند بود و عاقل
و فاضل صفت به بلندترین مراتب مصرف دارد و هم حکیم
اول گوید شاید که همت انسان انشی بود و اگر چه او انشی است
و نه آنک بهمتها حیوانات برده راضی شود و اگر چه عاقبت
او مرگ خواهد بود بل باید که بجملی قوی خود مشیت شود و انانیت
جانی الی بیاید کی اگر چند مردم بچشمه خرد است حکمت نزدیک است
و عقل نریف و عقل از کانه خلاق نزدیکوارتر چه او است

جوهری رئیس و مستولی بر همه بابر خدای تعالی و تقدس و اگر چه
مردم تا درین عالم بحس حال خارجی محتاج بود لکن همگی همت
بر آن مصروف نباید داشت و در استیجاب ثروت و بسیار همت
سیار نمود چه مال بغضیت نرساند و بسیار درویش بود
که افعال کبریا نهند و از نخواستن بچگونگی گفته اند کی سعید
آن کسانی باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود
و از نشان صادر شود و الا انسانی که فضیلت اقتضا کند و هر چه
مایه ایشان اندک بود از همه سخن حکیم است بعد از آن گوید
معرفت فضایل کافی نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال
آن بود و از مردمان بعضی فضایل و خیرات راغب باشند و بعضی
در ایشان اثری بود و ایشان بعد از اندک اندکی امتناع از درگاه
و شرب و تغذیه بکمال طبع نیک کنند و بعضی از رذات شرور
بوسید و تقصیر و انداز و انکار امتناع کنند و فواید ایشان
از دوزخ و عذاب و انکال بود و از نخواستن بعضی مردمان
اخیار طبع اند و بعضی اختیار شرع و تعلیم و شریعت این
صفت مانند اب بود کسی را که لغت در کلوی کرد و اگر شریعت
مؤدب نشود مانند کسی بود که در آب در کلوی کرد و طبعی الهلاک
شود

و در اصلاح اشان حلی صورت نه بندد بر خیر طبع و فاضل
غیرت محبت خدای تعالی بود و امیراد بدست و تدبیر ما
بر نماید بل که خدای سبحان و تعالی متولی و مدبر کار بود
و این مقدمات معلوم شد که بعد از سه صنف اندا اول
که که از مبدء اثر نجات در ظاهر بود و با حیا و کرم طسقت
باشد و ترتیب موافق مخصوص گردد و بحال است اختیار و موافقت
فضایل کند و از تضاد اشان احتراز و دوم کسی که از ابتداء
حالت بر صفت نوده باشد بل سعی و جهد و طلب حق کند
بوز اخلاف سر و میان بند و بر طلب حق مواظبت نماید تا
عمرته حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این
و اطبراج عجیبت دست دهد و سیم کسی که با کراه اورا این
دارند بتاؤب شرعی یا بتعلیم حکمی و معلوم است که طلب
از این اقسام تسم دوم است به مادی اتفاق سعادت در اصل
ولادت و اکراه بر تاؤب نه از ذات طالب مجتهد بود بلکه
از خارجیات باشد و سعادت تمام حقیق محتمل را بود و او
کی محبت خدای تعالی خالص او را بود و شوق هالک ضد
او بود و الله اعلم بالصواب **فصل سیوم**

۱۶۵
در اقسام اجتماعات و منع اموال حکم آنکه هر مکتبی را حکم و مکتبی
و هیاتی بود کی بدان منحصص و منفرد باشد و اجزاء او را با او دلا
مشارکت نمود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف و ترکیب
حکمی و هیاتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه هر شخصی از اشخاص
موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات
و شرور اجتماعات هر منقسم باشد بدو قسم یکی انج سبب آن
از قبیل خیرات بود و دیگر انج سبب آن از قبیل شرور بود و اول
مدرسه فاضله خواند و دوم را مدرسه غیر فاضله و مدرسه فاضله
یک نوع پیش بود چه حق از کثر مدرسه باشد و خیرات را
بطریق یکی پیش بود و اما مدرسه غیر فاضله سه نوع بود یکی
انک اجزاء مدرسه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت
نطقی خالی باشند و موجب تدن ایشان بتبع قوت بود
از قوی دیگر و انرا مدرسه جاهله خوانند و دوم آنک از
استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوی دیگر استخدا
قوت نطقی گرفته باشد و موجب تدن شد و انرا مدرسه
فاسقه خوانند و سیم آنک از نقصان قوی فکری یا خود
قانونی در تخیل او رده باشند و انرا فضیلت نام نهاده

و بنا بر آن تمدن ساخته و انرا مدينه ضالّه خوانند و سبکی
ازین مذهب منشعب شود شیعیه نامتناهی چه باطل و شیراز
نهایتی شود و در میان بدنه فاضله هم مرد غیر فاضله
تولد خدا از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و انرا نوابت خوانند
و غیرض ازین مذهب معرفت بدنه فاضله است تا دیگرین را
بجهت بدان مذهب رسانند اما بدنه فاضله اجتماع قومی بود
که همتهای ایشان بر اقصای خیرات و ازاله شرور مقدور بود
و هر آنکه میان ایشان اشتراک بود در دین و غیر یکی آرا و دین
افعال اما اتفاقا ابا و ایشان در افعال حنان باشد
کی کتاب کمال همه بر یک وجه سنا سنا و افعالی که از ایشان
صادر شود مفروق بود در قالب حکمت و مقوم به هدیه
و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرایط سیاست
تا با اختلاف اسخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت
یکی بود و بطریق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست
که قوت تمیز و منطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند
بلکه انرا در مراتب مختلف ارعایتی که در ان نتواند بود
تا حدی که درو تران درجه بناییم بود مرتب گردانید

و این اختلاف سببی از اسباب نظام شک حنائک یاد کرد
ابد و چون قوت تمیز مساوی شود ادراک همه جماعت
مبدأ و مستهی را یکی با دیگر کات دیگر در غایت مبیانت اند
بر یک نسق نتواند بود بلکه کسانی که بقول کامل و نظرات
سلیم و عبادات مستقیم مخصوص باشند و تا پیدای ایشان
ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان بعد در غایت
قلت توانند بود معرفت مبدأ و معاد و کیفیت صدور
خلق از مبدأ اول و انتهائ همه با او بر وجه حق بقدر
انج در وسیع امثال ایشان تواند آمد رسیدن ماسند و چون
نفس انسانی با قوتها و دراکه است کی بدان ادراک امور
سمانی و روحانی می کند مانند وهم و فکر و خیال حس و انرا
در صفا و کدورت تربی و تدبیری حنائک در علم حکمت
مقبر باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت از اوقات
به در خواب وجه در پیداری معطل و فارغ نه معرفت
مبدأ و معاد خاص بخواهر نفس شریف و صح قوت از قوی
بالا در ان مشارکت و دخالت نه پس در ان حالت کی ذات
بال ان جماعت مذکور مشاهده مبدأ و معاد و انج بدان متعلق باشد

مستغول بود لاجمله این قوتها کی مستحق نفس اند تصور
صورتهایی مناسب از خیال موسوم باشند و معروف
نفس خون در غایت بعد و تنزیه بود از اربتسام در قوی
جسمانی و قوی جسمانی جز مثل و خیالات و تصور
اذا را که نتواند کرد پس از مثالها هم از قیل بود اما
اشرف و الطف امثله کی در جسمانیات ممکن تواند بود
و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد
ولکن قوت عقل با معرفت حقیقه حکم کرده کی از معروضات
مورد مقدس و معرّ است و از طایفه افاضل حکما باشد
و قوی که در رتبت از شان فرور باشند از معرفت عقل
بمرتبت عاجز ماند و غایت اذا را که اشان تصویری
بود بقوت و هم کی در ادغام حکما مثل آن موجود بوده باشد
لکن تنزیه از ان واجب دانند پس خزان قوت را بحقیقت
معرفت بطریق شود در اجراء احکام این صورت بر مبداء
و معاد رجعت یابد و لکن تنزیه از ان از احکام
صورتی در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه از مرتبه
صورت و هم فرور و جسمانیات نزدیکتر مکلف باشند

و نفی و سلب آن از صورت و همی از لوازم شمرند و مع ذلک
با آنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان کامل بود
معترف و مقرب باشند و از طایفه اهل ایمان خوانند
و قوی در مرتبه از شان فرور باشند و بر تصورات و همی قادر
نه بر صور خیالی تماثل نمایند و مبداء و معاد را با مثله
جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از ان سلب
واجب دانند و معرفت در طبقه اول اعتراف کنند
و از طایفه اهل تسلیم باشند و قاصر از طبعی که در ان
ایشان باشند در مرتبه بر مثالها، بعبودیت اقتضای کنند
و بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان
مستضعفان باشند و بیکر که اگر هم برین نسق مراتب است
کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان رسد فی الجمله این
اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثال شرح
بود کی شخصی بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت
او و ثالثی بر عکس از صورت کی در این سه یا آن افراد باشد
و برای بر مثال که نقاش از صفت کرده باشد و برین
قاپس و مؤلفات قدرت هر کس تا انجا پیش می

رسد که یکی از این مراتب با فائز است مقصیر موسوم نتواند
بود بل توجه او کمال باشد و روی او در عالم معرفت نقیله
خداوند جل جلاله و صاحب ناموس تکمیل همه جماعت
را معین است بر قضیه کلمه الناس علی قدر عقولهم
تکمیل هر کسی بقدر قوت او می توان کرد و قوت از انج
در فطرت داده باشند یا بیادیت الکسای کرده و در
زیادت نشود پس سخن از گاه محکم باید و گاه متسا به
و در توحید وقتی تنزیه مبرف توان گفت و وقتی
شبیه محض و همچنین در معابد تا هر طایفه حاجت
فرد رسند و حفظ خود بردارند و حکیم همچنین
گاه قیاسات پرهانی استعمال کند و گاه بر اقلیای
جماعت نماید و گاه شیعیات و نجیلات تمسک کند
تا ارشاد هب کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون
معتقدات قوم هر چند در سلاک توجه بکمال منجسط
باشد اما در صورت و وضع مختلف پس ما دام که تفاضل
اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میار ایشان
تعجب و تعاندن شود و اگر چه در ملت و مذهب

مختلف نمایند بلکه اختلاف ملک و مذهب که نزدیک ایشان
از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث شده است
تألیف همه یک طلبوست بمنزلت اختلاف مطبوعات و طبوس
بود که محض دلون مختلف باشند و غایت از همه یک
نوع منفعت و ربی مدینه کی مقتدا ایشان بود و ملک اعظم
در پیش الروساء بحق او باشد هر طایفه را بحمل و موضع خود
فرد دارد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گرداند
خداوند هر قومی باضافت با قومی دیگر مریکد مریسان
باشند و باضافت با قومی دیگر روپا با قومی رسیدگی
ایشان را اهل بیت هیچ ریاست نبود و خدمت مطلق باشند
و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتیب
و هر یک بمنزلت مرتبه باشند از مراتب موجودات میان
علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا
بود سنت الهی با حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا
مبدی مدینه انحراف کنند قوت عضبی در ایشان بر قوت
ناطلقه تفوق طلبد تا تعجب و عناد و مخالفت مذهب
در میان ایشان حادث شود و چون روبرو منفقود

یافته باشند هر یکی بر عری ریاست بر حیزد و هر صورتی
که از آن صور موهوم و مخیل که بدیشان دلا بودند صنی
و قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف بدید
اید و استقر معلوم می شود که اکثر مذاهب اهل باطل را
منشا از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس
خود حقیق و نیادی و اصل نه و اهل مدینه فاضله
اگرچه مختلف باشند در اقاب و عالم محقق متفق
باشند چه دلها، ایشان با یکدیگر راست بود و محبت یکدیگر
متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در تالف و تودد
حنانک شایع علیه اللام کویک ید و اجه علی من
سوالهم و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس
و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب
وقت و حال اما در نوامیس تصرفی جزوی و اما در
اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد
تعلق دین و ملک بیکدیگر حنانک یا دشا عجم و حکیم
فرس ارده شیر بابک گفته است الدین و المالک
تو امان لایتم اجد هما الا بالآخر چه دین قاعده است

۱۲۹
و ملوک ارکان و حنانک اساس رکن ضایع بود و رکن اساس
خراب همخان دین و ملک منفع باشد و ملک دین و ای
و اگر چند آن قوم معنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعد
سیار باشند چه در یک زبان و چه در ازمنه مختلف
حکماشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد
و آن سعادت تصوی است و توجه ایشان بیک مطلوب بود
و آن معاد حقیقی است بر تصرفی که لایق در احکام سابق
ند محسب مصلحت مخالفت او نباشد بل تکمیل قانون آن
بود و مثل اگر این لایق در آن و حاضر بودی همان قانون
نهادی و اگر آن سابق دین و قی حاضر بودی همین
تصرف بقدم رساندی که طریق العقل و اجد و مضائق
این سخن است که از عیسی علیه اللام نقل کرده اند که
فرمود ما حیث لا یطال التوریه بل حیث لا کملها
و تصرف و اخلاف و عنا دجاعتی را تصور افتد
کی صورت برست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینه
فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه
موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکما، کامل باشند

کی بقوت تعقل و آرای صیابه در امور عظام از ابناء نوع
ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت
اشان بود و اشان را افاضل خوانند و مردم جماعتی
که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی رسانند و عجم
اهل مدینه را بالانج معتقد بظانف اول بود دعوت کند
تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح اشان از درجه خود
ترقی می کنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت
و شعر و کتابت صناعت اشان بود و ایشان را
ذوالالسنه خوانند و سیم جماعتی که قوانین عدالت در میان
اهل مدینه نگاه می دارند و در اخذ و عطا تقییر و احکامات
می کنند و بر تشاری و ترک کافی تجریر دهنده علوم
حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت
اشان بود و اشان را مقیدان خوانند و چهارم جماعتی
که محافظ حکم و حمایت مضه اهل مدینه موسوم باشند
و از باب مدن غیر فاضله با از اشان منع می کنند و در
مقابلهت و محافظت شرایط شجاعت و هیئت مرعی
می دارند و اشان را مجاهدان خوانند و پنجم جماعتی که اقوات

دارند از این اصناف ترتیب می سازند چه از وجه معالمت
و صناعات و چه از وجه حیایات خراج و غیر از اشان را
مالیان خوانند و ریاست عظمی را درین مدینه چهار چال
بود اول انک ملک علی الاطلاق در میان اشان حاضر بود
و علامت او استجماع چهار چیز بود اول حکمت که غایت همه
غایات است و دوم تعقل تام کی بودی بود و غایت سیم
بجودت اقلع و تخمیل که از شرایط تکمیل بود و چهارم
قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را
ریاست حکمت خوانند و دوم انک ملک ظاهر شود و این
چهار خصلت در یکتر جمع نباید اما در چهارتر حاصل بود
و اشان مشارکت یکدیگر میکرد کفر و اید بدین مدینه قیام
نمایند و انرا ریاست افاضل خوانند و سیم انک این هر دو
ریاست معقود بود اما ریسی حاضر بود که پسند و سپاه
گذشته کی باوصاف مذکور متخیل بوده باشند عارف بود و بجودت
تمیز هر سنتی بجای خود استعمال تواند کرد و براستنباط
انج مصبر نیاید در سن کستان از انج مصبر بود تا در
بود و بودت خطابت و اقلع و قدرت جهاد را مستجمع

وراست او را ریاست سنت خوانند و همایم آنک را ریاست
در یک تن جمع شود اما در اینجا صنفی حاکم بود
و انسان مشارکت تدبیر میده قیام کند و انرا ریاست
اصحاب سنت خوانند و اما ریاستها بدیگر کی در تحت ریاست
عظمی بود در عملی صناعات و افعال اعتبار باید کرد و استوار
همه در ریاست بارش اعظم بود و استحقاق این
ریاست را به سبب بود یکی آنک فعل شخصی غایت فعل
شخصی دیگر باشد پس آن شخص برین شخص برتر بود مثلا
صاحب زوایت برتر بود بر رایش ستون و بر کسی که زمین
و لجام کند و دریم آنک هر دو فعل را یک غایت بود اما
یکی بر خیل غایت از تلقای نفس خود قاجد بود و او را تعقل
استنباط مقادیر باشد و دیگری را این وقت شود اما
چون توانی صناعت از شخص اول یا موزد بران صناعت
قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول برتر بود
بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
چه از واضع هر یکی صنعتی تا کسی که دران صنعت مانند
چیزی راه برد تفاوت بسیار بود و درین مراتب کسی را

بود کی او را قدرت استنباط نماید اصلا ما چون وصیتهای صاحب
صناعت دران باب حفظ کند و بتائی تبع آن وصایا می کند
عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود کی او را ریاست
نود هیچ اعتدال و سیم آنک هر دو فعل را توجه یک غایت
بود کی از غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی شریفتر بود
و دران غایت مانع تر مانند لجام و در باغ در فروست
و عدالت امتضاء آن کند کی هر یک در مرتبه خود باشند و از
مرتبه بجا و ز نمایند و باید کی یک شخص را صناعات مختلف
مستول نگردانند از جهت سه چیز یکی آنک طبایع را خواص بود
و نه هر طبعی هر عملی مستول تواند بود و دوم آنک صاحب
یک صناعت را در احکام از صناعت بتدقیق نظر و درنی
ممت حظه حاصل آید روزگار دران و مون از نظر و همت
متوزع و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه متکاملان و ان
کمال قاصر و سیم آنک بعضی صناعات را وقتی بود کی با فوات
از وقت فایده شود و باشد که دو صناعت را استراکال نقد
در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و مون یک شخص در
سه صناعت داند او را با شرف یا اهم مستول گردانند

و از دیگران منع کردن او را تا جزو هر یکی بکاری که مناسب است او
با آن زیادت بود مسغول باشند تعاون حاصل آید
و خیرات در تراید بود و شبرورد در تاقص و در مده
فاضله اسخا صی باشند کی از فضیلت دور افتد و بود
انسان بمنزلت ادوات و آلات باشد و من در تحت پیر
افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند
و الا مانند حیوانات متراض شوند و اما من غیر
فاضله گفتیم یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله
و من جاهله شش نوع باشد بحسب سابط اول با
اجتماع ضروری خوانند و دوم را اجتماع ثالث و سیم را
اجتماع حست و چهارم را اجتماع کبرامت و پنجم را اجتماع
تغلبی و ششم را اجتماع حریت اما مده ضروری
اجتماع جماعتی بود کی غرض ایشان تعاون بود بر
اکتساب انج ضروری بود اجتماع جماعتی بود کی غرض
ایشان در قوام ابدان از اوقات و ملبوسات و دوه
آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم
مانند فلاحیت و شبانی و صید و ذردی یا بطریق ملر

و غریب بود یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد کی یک مده
افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد کی مده
افتد مستمل بریک صناعیت تنها مانند فلاحیت یا صنایع
دیگر و افضل اهل این مزن کی نزدیک ایشان بمنزلت رس
باشد بچی بود کی تدبیر حلیتی در امنا ضروریات بهتر
تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در بطریق نیک
ضروریات بر همه جماعت فایق بود یا بکی که اوقات
بدشان ستر بخشد و اما مده ثالث اجتماع جماعتی بود
کی بر نیل ثروت و پسر و است کتاب ضروریات از ذخایر
دارزاق و دلدوسیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان
در جمع انج بر قند حاجت زاید بود حایر نشینند جزوت
و پسر بود و انفاق اموال الی در ضروریاتی کی قوام
ابدان بدان بود حایر نشینند و اکتساب آن از دوه مکاسب
کنند یا از دوهی که در آن مده معروف بود و در سبب
ایشان شخصی بود کی تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن
نام تر باشد و برابر شاد ایشان قادر تر بود و دوه مکاسب
این جماعت با ارادی تواند بود و من تجارت و امارت

ماغر ازادی چون سبانی و فلاحت و صید و بصوئیت
و اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر جمع از لذات
میسوسه مانند ماکولات و مشروبات و منلوجات
و امنای منزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن
طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مرتبه جاهلیت
سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد
از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل سپاد صورت نمود
و سعید ترین و مغبوط ترین در میان ایشان کسی بود
که بر اسباب لهو و لعب قدرت از زیادت بود و نیل اسباب
لذات را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان انبیس بود
که با این خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاوضت
بمهر تواند کرد و اما مدینه کرامت اجتماع جماعتی بود
که تعاون کنند بر وصول بکرامات قوی و فعلی و آن
کرامات یا از دیگر اهل مدن یا بند یا هم از دیگر
دو بر تساوی یا بند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی
حنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کند
مثلا یکی در دقتی دیگری را نوعی از کرامت نفل کند

دفاضل خان بود که یکی دیگری را کرامتی نفل کند تا آن
دیگر او را اضعاف آن باز دهد و آن بر حسب استحقاقی بود
که بایکدیگر مبادله کرده باشند و اهلیت کرامت نزدیک
ایرطایفه چهار سبب حاصل آید بسیار یا مسا عدت
اسباب لذت و لهو یا قدرت بر زیادت لزوم مقیدان ضروری
نه تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالایه و اهل
دو به ملکی و مانایع بودن در بطریق این اسباب سه
کانه خنانک شخصی یا دیگر احیان خند یکی از سه وجه
و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را نزدیک اکثر اهل
مدن جاهلیت و آن غلبه بود و حسب اما غلبه
حنان بود که کسی در یک کار یا در کارها بسیار بر
اکفا غالب آید یا سفیر خود را توسط انصار و اعوان
از نوط قدرت مال از کثرت عدد و شهرت بدن معنی
غبطتی عظیم باشد نزدیک این جماعت نایبندی
که مغبوط ترین کسی اندادند که کسی بگریزی بدو نتواند
رسانند و او بهر که خواهد تواند رساند و اما
حسب آن بود که در آن او بسیار یا کفایت ضروریات

یا نفع غیر یا جلالت و استعانت موت بر دیگران غالب
بوده باشد و معامله در کرامت بتساوی شبیه بود
معاملات اهل یازان و پس از مدینه که بود کی اهل کرامت
ستر دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب او از اچسب
همه یستر بود اگر اعتبار حسب کند یا ساد و ستر
بود اگر اعتبار نفس پس را کند و اگر اعتبار نفع او کند
بهترین رؤسا که بود کی مردمان را بسیار و ثروت بهتر
تواند رساند از قبل خود یا از جنس بدیر و محافظ
یسار و یا ایشان را نیل لذات زودتر و ستر رسا
و ثروت بر ایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او
کرامت بوده نه یسار و یا ایشان را نیل لذات زودتر
و ستر رساند و او طالب کرامت بوده نه طالب لذت
و طلب کرامت آن بود کی خواهد کی مرجع و جلال تعظیم
او بقول و فعل شایع شود و دیگر اهم در زمان او
و بعد از او او را بدان یاد کند و حین پس در اثر
اموال بسیار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه منافع
بی پساد ممکن نبود و خدایک افعال این پس نزد کبر

احتیاج او ستر و مایل که او را در صورت خان بود کی
اتفاق او از روی کرم و حریت است نه از عین الهی
کرامت و آن مال که صرت کند یا بخرای ستاند از قوم
خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت ایشان
کند در آراء و افعال و یا بنوعی از ایشان چندی در ضمیر
حاشیه باشد قهر کند و اموال ایشان در دست المال خود
جمع کند پس نفقه می کند تا بدان اسم وصیتی الکتاب کند
و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و در زندان او را
بعد از او حبس داند و ملک بعد از خود بعد از او
دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند با موالی که
نفع آن دیگران نرسد تا آن اموال را سبب استحقاق کرامت
او شوند و نیز باشد که با کفای خود از ملوک اطراف کرامت
کند بر سبیل معارضه یا برای چه تا همه انواع کرامات
استیفا کرده باشد و حین کس خوشتر یا بتجلی و تیری
کی مستبدی بها و جلالت و خنات شان او بود از اوست
ملبوسات و مفروشات و خدم و جنایب بتجلی گرداند
تا وقع او ستر شود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد

تا هیئت او بفرا یک وجون ریاست او ثابت شود و مردمان عادت
گیرند که ملوک و روسا ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را مرتب
کرداند در مراتب مختلف و هریک را بنوعی از کرامت اهلست
او اقتضا کند مخصوص کند مانند سیاری یا بنایی یا البلیه
یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان عظیم ابر حاجل آید و نزد بکترین
مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت معونیت زیادت کند و طالبان
کرامت با و قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیادت
شود و اهل این مرینه بدن دیگر را که غیر ایشان بود در جاهلیت
سمرند و خود را بعضیت منسوب دارند و شبیه ترین مردمان جاهله
نمیدند فاضله این مرینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت
نفع مقدر دارند و چون کرامت در امثال این مرینه با فراوانی
بدنه جباران شود و نزدیک بود که با بدنه تغلب گردد و اما
بدنه تغلب اجتماع عامتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کند
تا ایشان را بر دیگران غلبه کند و این تعاون انگاه کند که همه
در محبت غلبه استراحت داشته باشند و اگر به بقتل و کثرت مفارقت
باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای خود بخش
خواهند و بعضی باشند که برای مال مردن خواهند و بعضی باشند که

غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و به نندگی گرفتن ایشان
و اخلاق گن مرینه بحسب فطره و تصور این محبت بود و اجتماع ایشان
محبت تغلب بود در طلب دنیا یا اموال یا ازدواج و نفوس تا از
دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قصر و اذلال بود
و بدین سبب گاه که بر طلبوی طرفی باشد بی آنکه کسی را تر کنند و بدان
مطلوب المفات نکند و از آن جدا گردند و از نشان بعضی باشند
که قریب برین یکد و قربت دوست تر دارند و بعضی باشند که
نمکابره و محاسنه دوست تر دارند و بعضی باشند که هر دو
بطریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانی غلبه بر دما و اموال
بر بطریق قصر خواهند چون سیر بخجی خفته برسند تیغ عرض خون
و مال و مسغول نشوند بلکه او را اول بیدار کنند و گمان برند
که قتل او در حالتی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد و آن
قصر بر نفوس ایشان لذت تر آید و طمعیت این طایفه اقتضای
قهر و تند علی الاطلاق الا انک از قهر اهل مرینه خود امتناع نمایند
سبب احتیاج تعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و بر این
جامعت کسی بود که تدریج در استعمال ایشان از حد مقابله و مکر و خد
آوردن با نبحاج نزد بکتر باشد و دفع تغلب خصمان از نشان بهتر تواند
کرد

وسیرت این جماعت عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان
 رسوم و سننی باشد که چون بران روند غلبه نزدیکتر باشند و منافق
 و تفاخر ایشان کثرت علیه یا ستظیم امران باشد و مفاخرت
 اوئی کسی یا داند که اعداد نوتهایی که او غلبه کرده باشد سترود
 و آلات علیه یا نفسانی بود چون تدبیر و یا جسمانی چون قوت و یا
 خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق این جماعت حفاود و سخت دلی
 و زود خشمی و بکبر و حق و در صبر بر بسیاری اکل و شرب و جماع طلب
 آن از وجهی که مقارن قهر و اذلال بود و باشد که اهل این
 مذهب همه جماعت را درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبا
 هم با ایشان در یک مذهب باشند و اهل غلبه در مراتب متفاوتی
 یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقوت و کثرت نوتهای غلبه بود یا بقرب
 و بعد از روبرو بود یا بشدت قوت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر
 در مذهب یک شخص باشد و باقی آلات او باشند در قهر و خدایشان
 طبع ارادت نبوده بدان فعل و کنون اوقات و معاشر ایشان
 مکفی دارد او را معیونت کنند و این قوم نسبت با او منزلت و شکافی
 باشند که خدمت او می کنند و بمحتاجه و مزایعه مغلوب باشند
 و با وجود مالک نفس خود نباشند و لذت و غیر ایشان در منزلت

و نسبت اهل مذهب او را منزلت و شکافی
 و کلا از آن نسبت یا ضیاع
 و کلا از آن نسبت یا ضیاع

غیر بود پس مذهب غلب بر سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب
 خواهند و دوم آنکه بعضی از اهلش و سیم آنکه یک شخص تنها
 کی رئیس بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا پاسداری لذات
 یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مذهب باشند یا بد
 کرده اند و بعضی از حکما ایشان را نیز از مذهب تغلب شمرده اند و نظایر
 نیز بر سه وجه باشند هم بران قیاس و باشد که غرض اهل مذهب
 مرکب از غلبه و یکی از این مطلوبات بود و بدین اعتبار مذهب
 سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهرتها بود و مغان
 کنند بر هر چیزها و خیس و چون بران قیاس شوند بسیار بود
 کی ترک آن گیرند چنانکه عبادت بعضی از عرب با حاصلت بود و بدین
 و دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر چه قهر مطلوب
 بیابند استعمال قهر نکنند و سیم آنکه قهر یا نفع مقارن خواهند و چون
 نفع از لذت غیری یا از وجهی دیگر نه قهر بدیشان رسد بدان الفا
 نمایند و قبول نکنند و این قوم خود را نزد همشان شمرند و اعیان
 و بولیت خواهند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام
 باشند که ایشان را بران مرجع گویند و اکرام کنند و بجهان کرامت
 نیز بود که ارتحایب این افعال کنند در طریق کتابت کرامت و بدین

اعتبار خیاران باشند چه چنان محبت کرامت بود باقر غلبه
و خنانک از خواص مریه لذت و مریه بسیار است که جهال
انسان را نیک نخت جانک و از مریه دیگر فاضلتر شمرند از خواص
مریه تغل است انسان را نزل محبت جانک و مدح گویند و باشد
که اهل این سه مریه مکرر شوند و بدگران استرانت کنند و بر
تصلف و افتخار و عجب و محبت برج اقبال نمایند و خود را القبه
نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را سنا کنند و دیگر مردمان را ابله
و کذب طبع بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون
نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان بگناید باید در مریه خیار
ایند و بسیار بود که محبت کرامت طلب کرامت بجزت بسیار کنند
و اگر از غیر از روی التماس بسیاری کنند از ویای غیر او و ریاست
اهل مریه هم سبب مال خواهد و باشد که بسیار محبت لذت
و هو خواهند و چون حرمت زیادت بود مال بهتر است اید و با
مال لذات اسان تر تواند رسید پس طالب لذت باشد که طالب
حرمت گردد از این سبب و چون او را تفوقی ریاسته حاصل شود
و سیلت از جلالت بسیار بسیار کسب کند تا بدان طمع و
و مشروبات و منکوحاتی که در کمیت و کیفیت زیادت

کی دیگری با دست دهد بدست آورد فی الجمله ترک این اغراض را
باید که بجز وجه بسیار بود و چون بر بسایط و قوف افتاده
باشد معرفت مرتبات آسان گردد و اما مریه اچرا و اینها
مریه جماعت خوانند اجتماع بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق
و مخفی باشد با نفس خود تا آنجا خواهد کند و اهل آن مریه بسیاری
باشند و یکی را بر دیگری مزید فضل تصور نکند و اهل این مریه جمله
اچرا باشند و تفوق بود میان ایشان البته کسی که مزید حرمت
بود و درین مریه اختلاف بسیار و همه مختلف و تفاوت
مفرق حادث شود چندانکه از جبر و عید متجاوز بود
و اهل این مریه بطوایف گردند بعضی متشابه بعضی متباین
و هر چه در دیگر مریه نبرج دادیم چه شریف و چه خسیس در
بطوایف این مریه موجود بود و هر طایفه را بعضی بود و هر
اهل مریه بر روسا غالب باشند چه روسا را از باید
کرد که ایشان خواهند و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه پس
بود و نه بروس الا آنکه محمودترین که نزدیک ایشان کسی بود که
در حرمت جماعت کوشد و ایشان را با خود بدارد و از اعدائش
دارد و بدشهرت خود بر قدر ضرورت اقتضای کند و کرم اهل

و مطاع ایشان کسی بود که برین خصال متکفل بود و هر چند در ساریا نافذ
مباروی داند چون از چیزی بپند از قبل شهوات و لذات خود
کرامات و اموال در مقابل از پرود دهند و بسیار بود که در خان ملک
رسمانی ناسند کی اهل مدینه را از شان انفعالی شود و کرامات و اموال ایشان
دهند از جهت حاجت ایشان را تصور کرده باشند موافق با اهل
مدینه در طبیعت یا بر پایه محرمی که بازگشت بدیشان رسیده باشد
و محافظت از حق اهل مدینه را بر عظیم او دارد طبعا و عملا اگر از
جاهلیت که بر شمرم درین مدینه برآمتر و وجهی و بسیار ترین مقیداری
حاصل توان کرد و این مدینه معجب ترین هنر جاهلیت بود و مانند
جامه و شتی تمایل و اصباغ متلون ارسته باشد همه کس مقام
انجام دست دارد به هر کسی هوا و غرض خود تواند رسید و از هر جهت اعم
و طوایف روی بدان مدینه نه که در کمتر مدتی اینوه شود و توالب
و تناسل بسیار بدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت
و تربیت پس در یک مدینه بدنهای بسیار حادث شود که از
از یکدگر متمیز نتوان کرد و اجزای بعضی در بعضی داخل و بهر
جزوی مکانی دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون
روزگار براید افاضل و حکما و شعرا و خطباء و هر صنف از اصبا

کاملان سیار کی اگر ایشان را القاط کند اجزاء مدینه فاضله تواند
بود بدید اینک و همچنین اهل شر و نقضان و هیچ مدینه از هنر و جاهلیت
نزدکتر از مدینه نبود و خیر و شر او بغایت بر سب و جنایات
و با خبیثت بود و مواد شر و خیر او همشیر بود و ریاسات مدینه حاکمه
بر عود مؤن مقید بود و بعد از آن شش است حنا که گفتم منسوب
بدین شرح ضرورت یا سیار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا
حریت و چون بر این منافع متمکن بود گاه بود که ریاستی از ریاست
مالی را بدل کند و خرج و خاصه ریاست مدینه احرار را انجامی را
بر کسی ترجیحی شود بر ریاست یا سفضل ریاست دهند یا در عوض مالی
مانع کی از دست اند و برین فاضل در مدینه احرار ریاست نداشتند
و اگر کند مخلع شود یا مقتول یا مضطرب البرئایه برزوی و منافع
او سیار بود و همچنین در مدون دیگر برین فاضل را تمکین نکند
و انشاء مدون فاضله و ریاست فاضل از مدون ضروری و مدون
جماعت اسان تر از آن بود که از دیگر مدون و با حاکمان دیگر
و غلبه با ضرورت و سار و لذت و کرامت استراک کند و در آن
مدون یعنی برین مرکز نفوس و قیادت و غلظ و جفا و استهانت
موصوف بود و ابدان شدت و قوت و بطش و صناعت سلاح

و اصباب مدينه لذت اشتهار و چهره را پدید آوراید بود و کین طبع
ضعیف را بی موهوم کردن و باشد که از غلبه این سیرت قوت
عصبی در ایشان خالص منسوخ شود که انرا اثری باقی نماند در
مدينه ناطقه خادم عصبی بود و عصبی خادم شهوت بر عکس اصل
و باشد که شهوت و عصب مشارکت استخدا م ناطقه کند
خدا که از بادیه نسیان عرب و مهران نسیان ترک از گویند
کی شهوات و عشق زبان در میان ایشان بسیار بود و زبان با
برایشان تسلط بود و مع ذلک غوهای نازک و تعصب و عناد
برزید اینست اصناف پند حاصله و اما مدر فاسقه کی اعتقاد
اهل آن مدر موافق اعتقاد اهل مدينه فاضله بود و در افعال
مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک نمایند و هوا
و ابراد و افعال جاهلیت میل کنند ایشان را مدنی بود بعد مدر
جاهله و باستیناف سخن در آن احتیاج نیست و اما بدین ضاله
آن بود که سعادت شبيه سعادت حقیقی تصور کرده باشند
و بعد از معادی مخالف حق توهم کرده و افعال را آری که بدان
بخیر مطلق سعادت ابدی نتوان رسید در مش کبریه و بعد
انرا نهایتی نبود اما کسی که ابراد مدر جاهله متعبد و بقولش

۱۷۹
ایشان نمک تصور شود او را معرفت افعال و احکام ایشان اسیان بود
و اما نوابت که در مدر فاضله بیدارند که در میان خدم و خاد
در میان کشت زار پنج صنف باشند اول مرایان و ایشان طاعه
باشند کی افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراض دیگر جز
سعادت مانند لذت یا کرامت و دفع محبوفان و ایشان طاعتی
کی نغایات مدر جاهله مایل باشند و چون توانی اهل مدينه فاضله
مانع آن بود انرا بنوعی از نفیر با هوای خود موافق دهند
تا م مطلوب برسند و سیم باغیان و ایشان طاعه باشند کی
مملک فضلا را فی نشوند و میل مملک بغلی کنند پس فعلی از افعال
رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشان را از طلعت او سرور آرند
و چهارم مارقان و ایشان طاعتی باشند کی قصد تحریف توانی کنند
اما از سبب سوء فهم را غراض فضلا واقف نباشند انرا بر معانی
دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد کی بر انحراف مقارن
استر شاد بود و از تعنت و عناد خای و بارشاد ایشان امید
وار باید بود و پنجم مغالطان و ایشان طاعه باشند کی تصور
ایشان تام نبود و چون بر حقائق واقف نباشند و از حد طلب
کرامت محل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهایی که بچو مانند می گویند

و انرا در صورت ادله بگویم می نایند و خود متحیر باشند و چند
عدد نوابت زیادت این اعداد تواند بود اما ایراد آن
بدینست که آن آید مودی بود بطویل است سخن را تمام
اجتماع مدنی و بعد از سخن در جزئیات احکام تمیز کنیم و از برای
سبب آن یاری خواهیم آنکه خیر موقوف معین **فصل چهارم**
در سیاست ملک و ادب ملوک و از آن شرح اصناف اجتماعات و ریاست
که با ذمه هر جمعی باشد فارغ شدیم اولی آنکه شرح کیفیت معاشرت
جزوی میان خلق باشد مسغول شویم و ابتدا شرح سیرت ملوک
کنیم گوئیم سیاست ملک ریاست را بهات باشد و در و کونه بود
و مبرکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست سیاست فاضله
باشد که انرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و از آن
نیل سعادت و دروم سیاست ناقصه بود که انرا بغل خوانند
و غرض از آن استعباد خلق بود و از آن مشی سقاوت و مذمت
و سایر اول تمسک بعیدالت کند و رعیت را بجای اجداد دارد
و مدینه را از خیرات عامه مملوک کند و فوستر را مالک نهوت
دارد و سایر درم تمسک بخود کند و رعیت را بجای خود و عبید
دارد و مدینه بر شیر و رعایا کند و فوستر را بند نهوت دارد

و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف
و لطف و وفا و امثال این و شیر و رعایا خوف بود و اضطرار
و تنایع و بود و حرص و عنف و غر و خانت و سخن کی غنیت
و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته
باشند و اقتدا سیرت ایشان کنند و از آنجا گفته اند انکاس
علی دین ملوکیم و الثابین من فانیهم اشیبه منهم با بایهم و یکی از
ملوک گوید یحیی الزمان و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصله
بود یکی ابوت به نسبت موجب استمالت دلهای و افاد از وقوع
و هیبت در چشمها باشد باسانی در دوم علق همت از بعد
از تذبذب قوی نفسانی و تعدیل غضب و تمع شهوت
حاصل آید و سیم متانت رای و از خطر دق و بخت سیار
و فکر صحیح و تجارت مرفعی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل
آید و چهارم عزم تمام که انرا عزم الرجال عزم الملوک گویند
و از فضیله بود که از ترکیب رای صحیح و نبات تمام حاصل آید
و کتاب هیچ فضیلت و احتساب از هیچ رذیلت از این فضیلت
مستثنی نشود و خود اصل باب در نیک خیرات است و ملوک
محتاج تر از خلق باشند بدان حین گویند که در این خلیفه

شهرت کج خور دن بید آمد و اثر نکایت آن بر خطا هر شب
و در بازالت آن با طبایا مشورت کرد اطبایا مجتمع شدند و در علاج
این مرض اصناف بدوات استعمال نمودند چیزی از آن
مانحاح مقرون نیامد تا روزی در حضور او اندیشه علاجی
می کردند و با حضار کتب و ادویه اشارت رفته بود
یکی از نما در آمد و آن حال مشاهده کرد گفت یا امیر المومنین
فَإِنَّ عِزْمَةً مِنْ عِزْمَاتِ الْمُلُوكِ مَأْمُونٌ لَطِبًا رَا كُتَانِ
علاج من فایغ باشید کی بعد از من معاودت آن حال را من
مجال باشد و بنج صبر بر مقابلات شاید و ملازمت طلبت
سامت و ملامت کی مفتاح همه طالب صبر بود خداوند گفته
أَخْلَقَ نَبِيَّ الصَّبْرِ أَنْ يَجْطَلِيَ بِجَاهِهِ وَمِنْ الْقَبْرِعِ لِلْأَبْوَابِ أَنْ يُلْجَأَ
و ششم سپار و هفتم ایمان جالج بتوسط چهار خصلت دیگر
یعنی ثمت و رای و عزمت و صبر اکتساب توان کرد
و باید دانست کی ظفر بعد از تقیر دوت را بود یکی طالب
دین و دیگر طالب ثاب و یکی که غرض او در تنازع غیر است
چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود است
و آن طلب دین حق بود و دیگر مذموم و استحقاق ملک

حقیقت کسی را بود کی بر علاج عالم موزن پیدا شود تا در بود و حفظ
صحت او و موزن صحیح بود قیام تواند نمود به ملک طیب
عالم بود و مرض عالم از در حیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارت
هر چی اما ملک تغلبی قیج بود لذاته و نفوس فاسک را چنین
نماید و اما تجارت هر چی مؤلم بود لذاته و نفوس شیره
را ملذ نماید و تغلب اگر چه شبیه بود ملک و لکن حقیقت
مضد ملک بود و باید کی مقبدر باشد نزدیک ناظر در امور
ملک مبادی دولتها از اتفاق رایها جماعتی خیزد کی
باید کبر در تعاون و نظا هر بجای اعضا یک شخص
باشند پس اگر آن اتفاق محمود بود دولت حق باشد و الا
دولت باطل و سبب آنک مبادی دولت اتفاق است آن بود
کی هر شخصی را از آن اشخاص انسانی قوتی مجدد باشد و چون
اشخاص سیار جمع آیند قوتها ایشان اضعاف قوت
هر شخصی بود لا محاله پس موزن آن اشخاص در تالف و اتحاد
مانند یک شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد کی
قوت او آن قوت بود و چنانک یک شخص با خندان
اشخاص مقاومت تواند کرد اشخاص سیار کی مختلف الراء

و متباین الا هو باسند هم غلبه نتواند کرد چه ایشان
منزلت یک یک شخص باسند کی مصارعت کسی که قوت از
اضعاف قوت آن یک یک شخص بود برخیزند و لا محاله
همه مغلوب باسند ^{مکبر} ایشان را نیز خطای و تالف
بود کی قوت جماعت با آن قوم ^{مکبر} کانی تواند کرد و چون عتی
غالب شوند اگر سیرت ایشان را خطای بود و اعتبار عدالتی
کند دولت ایشان بدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود
چه اخلاف دروغی و اهو با عدم انج مقتضی اتحاد بود مستبدی
انحلال باشد و اکثر دولتها ما دام که احوال آن
بایز عمتهای ثابت بوده اند و شرایط اتفاق رعایت
کرد در تنزاید بوده است و سبب وقوع انحطاط آن رخت
قوم در مقتضیات مانند اموال کبریات بوده چه قوت
و بصورت اقتضای استکبار این دو جنس کند و چون ملا پس
آن شوند بر این ضعیف عقول بدان رخت نایند و از
مخالطت سیرت ایشان بر یگران پراست کند تا سیرت
اول بکارند و بترتبه و نعمت جوتی و فوس غشی مشغول
شوند و اوزار حرب دفع بپند و ملکاتی که در

۱۸۷
مقاومت اکتساب کرده باسند فراموش کنند و همتها بر ارجح
و اسایش و عطلت میل کنند پس اگر بدانشان این حال خصم
تا بهر قصد ایشان کند اتصال جماعت بر دایهان بود و الا
فرد کثرت اموال کرامات ایشان را بر تکرر و تجبر دارد تا
تنازع و مخالف ظاهر کنند و یکدیگر را تهر کنند و همدانک در
مبدأ دولت هر کی مقاومت و مناقشت ایشان برخیزد مغلوب
گردد در این خطا بط مقاومت و منازعت هر که برخیزند
مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی بالف اولیا
و دیگر تمنازع اعدا در آثار حکما آورده اند کی چون
اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد عجم را با آلتی و عدتی عظیم و مردان
جگه و سلاحها بسیار و عدوی انبوه یافت دانست که
در غیبت او باندک بدتی از ایشان طالبان ثاب دارا برخیزند
و ملک روم در پیران کبار شود و اتصال ایشان از باده
دیانت و معدلت دبد بود درین اندیشه متحیر شدند و از
حکیم ارسطاطالیس استشارت کرد حکیم فرمود کی آرا
ایشان سقر کردن تا یکدیگر مشغول شوند و توان ایشان
فراغت یابی اسکندر ملوک طوایف را نشانند و از عهد او

تا بهر دارد شیر با یک دیگر عجم را اتفاق کلمه کی با آن طلب
ناب و مسغول تواند شب اتفاق نفتاد و بر باد شاه واجب بود
کی در حال رعیت نظر کنند و بر حفظ قوانین معیشت توکل نماید
چه قوام مملکت بمعبدت بود و شرط اول در معیشت آن بود
کی اصناف خلق را باید که متکافی دارد چه همنا یک امرجه
معتدل متکافی چهار عنصر حاصل اید احوالات معتدل
تکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب علوم
و معارف و فقهاء و قضاة و کتاب و رجباب و مهندسان
و بنجمن و اطباء و شعرا کی قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود
و ایشان بمشابت اب اند در طبایع و دهم اهل سمیر مانند
مقاتله و مجاهدان و مطووعه و غازیان اهل ثغور و اهل
ماس و سجماعت و ایوان ملک و چارسا و دولت و خطام
عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت اتراند در طبایع
و سیم اهل معامله و تجارت کی بضایعات از افقی با فقی برند
و هنر محترقه و ارباب صناعات و مرفهات و جبات و خراج
کی معیشت نوعی تعاون ایشان متسع بود و ایشان بجای هواند
در طبایع و چهارم اهل مزارعه و مزروران و دهقانان و اهل

۱۲۲
محرب و فلاحیت کی اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقا را بخواهند
و بدو ایشان مجال بود و ایشان بجای خاکی اند در طبایع و حکما
از علمیه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال
ترکیب لازم اید از علمیه یک صنف از اصناف بر سه صنف
دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم اید و از
الفاظ حکما دین معنی ابد است که فضیلة الفلاحین هو التعاون
بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة
الملوک هو التعاون بالاراء السیاسیة و فضیلة الالهیین
هو التعاون بالاحکام الحقیقیة ثم هم جميعا تتعاونون
على عمارة المبدن بالخیرات و الفضایل و شرط دوم در معیشت
آن بود کی در احوال و افعال اهل مدینه نظر کنند و مرتبه هر کی
بر قدر استحقاق و استعداد تعیین کنند و مردمان بسخ صنف یابند
صنف اول کسانی که طبع خیر یابند و خیر ایشان متعبدی
بود و این طایفه خلاصه افزون اند و در جوهر مشاغل و بر اعیان
بس باید کی نزدیک ترن یکی بادشاه این جماعت یابند و در تعظیم
و توقیر و احترام و تجلیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذشت
و ایشان را روسا باقی خلق باید ساخت و صنف دوم کسانی

کی طبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعت را عزیز
ناید است و در امور خود مزاج العله گردانند و صنف سیم کسانی
کی طبع نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را ایمن باید داشت
و بر خیر تحریض فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند و صنف
چهارم کسانی که شریر باشند و شر ایشان متعدی شود از جماعت
بحقیر و اهانت باید فرمود و موعظه و نذارات و ترغیبات
و ترهیبات بشارت و انداز کرد تا اگر طبع خود باز گردانند
و بخیر بگردانند و الا در همان دفراری باشند و صنف پنجم
کسانی که طبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این طایفه
خیرترین خلایق و ذالاه موجودات باشند و طسعت ایشان
ضد طسعت ربیع اعظم بود و منافات میان این صنف و صنف اول
ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود که در هر یکی که اصلاح ایشان امید
وار بود با انواع تادیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد
و کردنی را که اصلاح ایشان امیدوار شود اگر شر ایشان شامل
نشد با ایشان مداراتی رعایت باید فرمود و اجتناب از شر ایشان
واجب باید دانست و اگر شر ایشان عام و شامل بود از ازاله
شر ایشان واجب باید دانست و ازاله شر را مراتب بود که در هر

۱۸۴
و آن منع بود از مخالطت با اهل مینه و دوم قید و آن منع بود از
تصرفات مدنی و سیم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر
شر او با فراط بود و موردی مانا و فساد نوع حکما خلاف کرده اند
در آنکه قتل او جایز بود یا نه و اظهر رایها ایشان آنست که
بر قطع عضوی از اعضا او کی الت شرارت او بود مانند دست
یا پای یا زبان یا نظایر آن چیزی از جوارح اقبال باید نمود و بر قتل الله
تجاسس نماید چه تخریب بنیای کاف و عز و علا خد را نابد
حکمت در این اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و حیران
نشود از عقل بعید بود و این ازاله که گفتیم مشروط باشد بدانکه
شر او بالفعل حاصل اید اما اگر شر در وقت بود جز چسبند
هیچ مکره دیگر نشاید که در و رسانند و قاعده کلی درین باب آنست
کی خطر در مصلحت عموم کند بقصد اول در مصلحت
خاص و بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت
مزاج همه اعضا کند در خطر اول و اگر خاسر شد کی از وجود
آن عضو کی فاسد باشد فساد مزاج اعضا دیگر حادث خواهد شد
بر قطع آن عضو اقدام کنند و بدو الفات نماید و اگر این خلاف
متوقع شود غایت همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر بر

در اصلاح هر شخص هم برین منوال باشد و شرط سیم در مودلت آن
بود که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود
سویت در میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و آنکه
و استعداد را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود
و اموال و کرامات و انجیدان ماند چه هر شخصی را از خیرات تسلی
باشد که زیادت و نقصان بر آن قضاء بود که اما نقصان بود
باشد بر آن شخص و اما زیادت بود بر اهل مدینه و باشد که
نقصان هم بود باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ
شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آن خیرات بود که نگارد
که چیزی از آن خیرات از دست کسی بیرون کنند برومی که مودی
بود بضرر او یا ضرر مدینه و اگر بیرون شود عوض یا او رساند
از آن جهت بیرون کرده باشند و خرج حق از دست ایشان یا
بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه یا بی ارادت بود و غصب
و سرقه و سرکشی را شرعی باشد بی اجمله باید که بدل یا او برسد
ما از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند و باید که
عوض برومی یا او برسد که نافع بود مدینه یا یا غیر ضار به آنک
حق خود را از ستاند برومی که ضرری به مدینه رسد حابر بود منع

۱۰۰
بود بشهر و عقوبات از خود ستر بود بمقدار بود باشد بر جابر
و اگر کمتر بود بود باشد بر مدینه و باشد که زیادت نیز
هم بود بود بر مدینه و حکم اخلاف کرده اند تا بقرری شخصی
بود بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند بود بر یک شخص
بود بود بر مدینه گفته اند عفو انگریز بود بود کرده باشند عفو
از جابر ساقط نشود و کسانی که گفته اند بود بود بود
بر مدینه گفته اند عفو و عقوبت از جابر ساقط شود
و چون از قوانین عدالت فارغ شود اچنان کند با رعایا
که بید از عدل هیچ فضیلت بداند و ملک نزدیکتر از اچنان شود
و افضل در اچنان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیادت بر مقدار
و احب بر ایشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقارنت هست
بود چه فرو بهاء ملک از هبت باشد و استمالت دلها با چنان
یا اصل آید که بید از هبت استعمال کنند و اچنان که هبت
موجب بظلم زبردستان و تجاوز ایشان و زیادت در حبس
و طمع گردد و چون طامع و جریس شوند اگر همه ملک بیک تن
دهد راضی نکرده و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت
تکلیف کند که خائک قوام برین طبیعت بود و قوام طبیعت

منقول قوام نفس بعقل قوام بدن بملک بود و قوام ملک سیاست
و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در بدنه متعارف باشد و ناموس
حق معتد انظام حاصل آید و توجه بکمال میرود اما اگر حکمت مفارق
کند خذلان ناموس راه یابد و چون خذلان ناموس راه یابد
زینت ملک برود و مننه بدیدار و رسوم مروت مندر پس شود و حکمت
بقیمت بدل گردد و باید که اوصیای حاجات را از خود محجوب ندارد
و ساعات سامان نه تنه نشود و ابواب رحبا و خوف بر خلق
میسود نکرده اند و در دفع متعذبان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام
اهل بایر و شجاعت بتصیر حایز ندارد و مجالست و مخالطت
با اهل فضل و رای کنند و بلذاتی که خاص نفس او تعلق دارد
النفات نماید و طلب کرامات و تغلبات نه باستحقاق
نکند و فکر از تدبیر امور بیک لحظه معطل نکرده اند چه قوت فکر
ملک در هر است ملک بلیغ تر از قوت لشکرها و عظیم باشد و اهل
مباردی موجب و خامت عواقب بود و اگر تمتع و التذاد مغول
کرد و اعفای این امور کند خلل در ذهن بگارد مدینه راه یابد
و اوضاع جدید افتد و در شهوات برخیز شوند و اسباب
آن مباحث کند تا سعادت شقاوت شود و اخلاق ساعض

۱۸۶
و نظام روح و اوضاع الهی خلل یابد و استنفاذ تدبیر
و طلب اقامت حق و ملک عابد احتیاج افتد و اهل این قرن از آثار
خیرات معطل مانند و این جمله تبعه پیوسته یک تن شخص
باشد و بر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام چل و عقد
عالم در دست تصرف من آمده است باید که در ساعات فراغت
و راحت من بفرزاید که این شاه ترین اسباب فساد رای ملوکانه
بلکه سبیل او آن باشد که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات
اموری ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن
و معاشرت اهل و ولد در ساعات عمل و تعب فکر و تدبیر او را بد
و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بر حالتی قادر بود
و از آن مناقضت ایمن و نیز اگر دشمن خیر یا بد بچیز
و تحفظ دفع تدبیر او بکند و بطریق محافظت اسرار با احتیاج
مشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت با اوصیای
نبیل و همت و عزت نفس و عقل و تدبیر کند که ایشان را ذیاعت
رای نکند و باضعفاء و عقول مانند زبان و کودکان البته
نگوید و چون رای مجسم شود انفعالی که خندان رای اقتضا کند
با انفعال کی مبادی امضای آن رای بود و اسنخته کند و اریل

که از دو طرف یعنی طرفی و طرفی نقصش اجتناب نماید
که هر دو فعل مظنه تمت و بطریق استنباط و استکشاف آن
نکر بود و باید که با ایمان میان و متجسسان تنفیض از امور
بوشیک و خصوصاً احوال دشمنان مغول و اسناد و افعال
دشمنان و خصوم را بهر ایشانی معلوم کند چه نزدیکترین
سلاحی در مقام امت اعداد و قوف بود بر تدبیر ایشان و طرق
استنباط دای نزدیکان آن بود که در احوال ایشان از
اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع متفرقات و تفریق
محمیات و امسال از انجی مباشرت آن میبود و بوده باشد
مانند احضار غایبان و اشارت بغیت حاضران
و مبالغت در تعجیل اخبار و جری زاید نمودن بر استکشاف
امور و استماع ایجادیت مختلط و احیای سقظی
زاید بر معهود و بر عمل جدید تغییر امور ظاهر کند و از
مصادر و موارد اموری که از بطانه و فواجر و زاهد
حرم معلوم گردد و انجی از افواه کودکان و بندگان
و خواشی ایشان کی بقلبت عقل و تمیز موصوف باشند
استماع افتد استنباط کند و بهترین بابی کثرت

مجادلت بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او متیاس
بود و احادیث خود جلیل و دقش با او بگوید و فور محاربا
و مجادلت سیار شود بر مکنون ضمائر دلیل ظاهر شود
و باید که تا ابد که با هم باز نخواند و بحد تو اتر بنجامد
بطرف حکم نکند فی الجملة این معانی بطریق استخراج اندیشه
ملوک و نزدیکان باشد و در معرفت آن فواید سیار بود
چه بجهت استعمال آن در وقت حاجت و چه بجهت احتراز
از آن در وقت احتیاط و باید که در استمال اعدا و طلب
مراعات از ایشان بقصی الغایه بکوشد و تا ممکن باشد چنان
سازد که بمقاومت و مجاریت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد
چال از دو نوع خالی شود یا بادی بود یا دافع اگر بادی
بود اول باید که غرض از جز خیر میض نبود و طلب در نباشد
و انا التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرط
حزم و سوزن مقدم رساند و بر محاربت اقدام نکند
الای بعد از ثبوت و طفر و با حزم کی مسؤل کلمه نباشد
النه محرم شود چه در میان دو دشمن رفتن بخاطر عظیم
بود و ملک تا تواند سفر خود مجاریت نکند که اگر کسی اید انرا

تدارک تواند کرد و اگر طغیان از قهوری کی توقع هست در وقت
ملک راه یا بدخالی نماند و در تدبیر کباب لشکرچی را اختیار کند
که به صف موسوم بود و اول آنک شجاع و قوی دل باشد و با
صفت شهرتی تمام یافته و صیغه شایع الکتاب کرده و دوم آنک
برای صایب و تدبیر تمام متحمل باشد و انواع چیل و خدایع استعمال
تواند کرد و سیم آنک مهارت جرب کرده باشد و صاحب
تجارب شیک و تاب تدبیر و حیلت تفر و اعدا و استصال ایشان
میشود استعمال التجرب از جرم دور باشد و در شیر با یک
گوید استعمال عصبانیت کرد انجا کی تا زیاده کفایت بود
و استعمال ششیر نباید کرد انجا کی دوس نکاد توان داشت
و باید کی اخر همه تدبیرها محاربت بود کی آخر الداء الکی
و در تفریق کلمه اعداء تمشک با انواع چیل و تزییرات و نامها
در رخ مذموم نیست اما استعمال غده هیچ حال جایز نبود و مهم
ترین شرایط جرب حفظ استعمال جا پس و طبلایه باشد
و در جرب هیچ تجاد اعتبار باید کرد و بر محاطه آلات و مردان
تا موقع سودی در او ان نمود اقدام نمود و در موضع جرب نظر
باید کرد و جایگاه مردان چنانک بحصان و بلا حیث آن کاد

نزد کمتر بود احتیاط کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد
الا در وقت خطرات چه امثال این موجب تسلط دشمن باشد
و کسی در انجا بر مرکب مبارزتی یا شجاعتی ممتاز شود در عطا
و صلت و ثنا و محبت او سالفت باید نمود و بنابر صبر
استعمال کرد و از طیش و تهور حذر باید نمود و بدشمن حقیر
استهانت کردن قاطب و عیادت تمام استعمال ناکردن
از جرم شود کی کم من فیه قلیله غلبت فیه کثیره باذن
الله و هون طغیان باید تدبیر ترک نکرد و از احتیاط و جزم
حیزی با کم نکند و تا ممکن بود کی کسی را زنده اسیر توان گرفت
نکند چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبکی کردن در هیله
داشتن و مال فدا گرفتن و مثبت بر نهادن و در قتل مع فایده
نمود و بعد از طفر البثه قتل نفر باید و عداوت و تعصب
استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از طفر حکم مالک و رعایا
بود و در آنجا حاکم آورده اند کی با وسطا بطالین رسید کی
اسکندر بعد از طفر بیهوشی بمشیر لژیسان باز نکرد و وسطا بطالین
در عقاب نامه نشست و در آنجا یاد کرد کی اگر سن از طغیان
معدود بودی در قتل دشمنان فروش بعد از طفر مه عذر داری

در قلندرستان خوش استعمال عفو از ملوک نکوتر از آنکه از
غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر و احسن نیاوخته است
در باب عفو کسی که گفته است که

بِأَلْزَمِ نَفْسِي الصَّبْحَ عَنْ كُلِّ مَذْنِبٍ وَأَنْ كَبُرَتْ مِنْهُ عَلَى الْجَبَرِائِمِ
وَمَا النَّاسُ إِلَّا رَجُلٌ مِنْ ثَلَاثَةٍ شَرِيفٌ وَمَشْرُوفٌ وَمِثْلٌ مُقَادِمٌ
فَأَمَّا الَّذِي تَوَقَّى فَأَعْرِفْ بَلَدَهُ وَاتَّبِعْ فِيهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَنَا
وَأَمَّا الَّذِي دَرِنِي فَأَنْ قَالَ صُنْتُ عَنْ أَجَابَةٍ عِزُّنِي وَأَنْ لَمْ لَمْ لَمْ
وَأَمَّا الَّذِي مِثْلِي فَأَنْ زَلَّ أَوْ هَفَا تَفَضَّلْتُ إِنْ الْفَضْلُ بِالْحَقِّ حَالِمٌ
وَأَمَّا الْكَرْبُ حَرْبٍ دَانِجٍ مَالِكٍ وَقُوَّتٌ مُقَاوِمَةٌ جَارِدٌ حَبِيدٌ بَايِدٌ
كَرْدٌ كِي نَوْعِي أَنْ أَنْ لَعِ كَيْنَ مَا شَبَّخُونِ سِرْدَشْمَانِ رَوْدِ جِه
الْكَرَاهِيْلُ شَرْهِيَايِ كِه مَجَارِبَتِ بَا أَشَانِ دِر بِلَادِ أَشَانِ
اِتِّفَاقِ اِنْفَادِه بَاشَدِ مَغْلُوبِ بَاسَدِ وَارَكُوتِ مُقَاوِمَتِ نِدَارِ
دِر تَدِيرِ حَصُونِ وَخَدَتَهَا احْتِطَاطِ تَمَامِ جَيَايِ آرَدِ وَدِر طَلَبِ
مِلْحِ بَذَلِ اِمْوَالِ وَاصْنَانِ حَيْلِ وَكَايِدِ اسْتِعْمَالِ كَنْدِ اِنْشِخِ
دِر سِيَا سَاتِ مَلُوكِ **فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک**
وَأَمَّا مَعَاشِرَتِ بَا مَلُوكِ زُرُوسَا عُمُومِ رُومِ رَاخَا نِ بُوْدِ كِي دِر
اِنْصِيحَتِ وَنِيكَ خَوَاهِي أَشَانِ بَدَلِ زَبَانِ بَقْصِيرِ نَكُنْدِ وَدِر اِنْشَاءِ

محتاجد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در
اداء حقوق بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح
میدرد و فوایدی استعمال کنند و البته کراهیت و انقباض
نمود راه ندهند و در امثال او ابر و نواهی بقدر جرات امتداد
نمایند و در نگاهداشتن اجتنام و هیبت ایشان بمبالغت
ارند و در اوقات نواب و مکاره جان و مال در پیش ایشان
از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولای و شهر نزل کنند
و کسانی که خدمت ملوک موسوم نمائند باید که بر طلب قربت
ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان بدقول و بداتر و کستافی
باسباع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار و میرفت ایشان
ممیچن بود لذت عیش و تمتع از عمر برود و منقبض گردد و اما کسی
که خدمت ایشان مسغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری
نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه کی
متکفل آن شده باشد جهد کند در آنکه نصب المعین بخدوم
باشد هر وقت که او را طلب کند و از مداومت حضور کی مودی بود
مملات هم احتراز نماید چه ملائت از کثرت از جمیع مردم باشد
و چون رحمت خلق بر درگاه روپا ستر بود ایشان مملات او باشد

و باید که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و از کار او را ست
ستایش کند و چون تا مل کند هیچ کار شود در دنیا کی اندا
دو وجه شود یکی حمیل و دیگر قبیح هر چه حمیل هر کاری طلب کند
و از او اله با مخدوم کند و در حضور و غیبت او بر ذکر محمد
افعال او تو فرماید و اگر تدبیر مخدوم بدو اله بود مثلا این
مخض وزیر یا مشیر یا معلم او بود و تعریف صلاح کارها
بر او واجب باشد باید که داند که ملک دروسا مانند سیل باشد
کی از سر کوه در آید و کسی بیک دفعه فواید کی انرا از سستی
ستی گرداند هلاک شود اما اگر اول ساعت نماید و بعد از
و لطیف یک جانب او محال و حاشه بلند گرداند بجای دیگر کی
خواهد تواند مرد هم برین سیاق در صفت رای مخدوم از آنج
مستخر فساد بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و در وجه
امروزی او را بر هیچ کار تحریض نفرمود بلکه وجه مصلحت کی در
خلاف رای او بود با او نماید و او را بر و خاست عاقبت از کار
تنیبه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موانع امثال
و حکایات کدشگان و چیل لطیف صورت لایزال
جنم او نگهید کند و باید که در کتمان ابرار مخدوم مبالغه نماید

و بطریق احتیاط درین باب آن بود که ایوا الظاهر او بقدر استطاعت
بوشید می دارد تا چون بدو وجه کتمان ملکه کند پس بوشید
داشته بر او اسان بود و مخدوم را نیز که این حال از او معلوم گردد
برو در افشاء ابرار بهر مت نعمت که بهر مکتوم از ایوا الظاهر
سیا و مستش شود و در بائنا آن دروسا را یکسانی که در آن
سر محل اعتماد بوده باشند کمانها بد حادث کرد و عکس ظهور
ابرار آن بود کی امور عالم یکدیگر متضد است و از بعضی بعضی
دلاالت توان ساخت و باید کی داند کی ملوک دروسا را همتیایی
بود که بدان متفرد باشند از غیر خویش و آن همتیایی بود
کی بدان از همه خالق استخدا او تعبد خواهند و خود را
در آن و در هر چه کنند محسب شمرد و بسبب این سیرت
کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تو اثر تصویب اعمال و آرای
کی از خاص و عیام در مسامع ایشان تمکین یافته باشد و باید که
هیچ وجه و در هیچ کار جز می با مخدوم و اله نکند و اگر چه
با او در غایت مباحثت باشد و اگر چیزی از او مستقیب
ماز نگردد و اگر بنا در سپهری کند و باز گوید بدو اعتراف نماید
و اگر چه خبر آن مخدوم رسد باشد کی از اقرار تا اخبار

تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد کی
تبیع آن عیال یا یکی از هردو بود حلیت کند در اینج آن تبیع با
فرد گرداند و بر آن ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او
برئی البتاه شود اندر سببی اندیشد از خارج کی حواله آن از
نزدیک او نیز گردد و عذر او در آن واضح شود و در حلیت آنج
مخدوم محبوب و مکره بود نظر کنند و ایثار محبوب او کند و
چه بر مرگبره نفس فرستند و با خود مقبر کنند کی در
عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ نفس خود نبود
و چون این معنی مقبر کرده باشد در هر معامله و مجار که
میان او و مخدوم افتد و فوستر را در آن حظی بند ترک آن حظ
گیرد و از آن تحب نماید و حظ رئیس متملص گرداند تا ثمره
خیر هم عیال با او باشد چه اگر در اول باستیفای حق خود
مستغول گردد از ظلم خالی نماند و ترک امور فساد آن اولی
و در حذب منافع از روسا تلطف عظیم بکار باید داشت
و البته بر سوال و الحاح در آن اقدام نمود و طمع و شیره را
بمال نداده بل قلیعت و کوتاه رستی بپادشاه باید گرفت
فرد دنیا روی بکشی نهد کی او از آن معرض باشد و از کسی امتناع

کند کی بران حرص بود و جهد در آن باید کرد کی از روسا و مملوکا
اسباب منافع طلبد نه نفس منافع مثلا اطلاق ید در اینج خوب
اقتناء منافع و جمع فواید بود تا هم از سوال فایده باشد و هم منافع
سیار طفریابد و حاصل این سخن آن بود کی نفع مخدوم
طلبد نه آن مخدوم چه هر که از روسا نفع گیرد از مملوک شویک
و هر که بدیشان نفع یزد او را عزیزند شمرند و فوستر در چشم
مخدوم خان فرمایند که بکتر کلمه و اندک تر سعی کی
مخدوم فرماید جللی اموال و مقتنيات خود بدل فواید کرده
اگر خیر کند از طمع او مال خود را بمن شود و اگر چه مناقشتی
بکار دارد حرص او نیز کبد داند که الممنوع بحر یض علیه
و المبتذول مملوک منه و عهد کند در آنک از جاه و مالی
کسب کند زنت و جمال مخدوم طلبد نه تجمل نفس خود چه این
نوع باستبقا نزدیکتر و مروت لائق تر و جزر کند کی از اتخاذ
چیزی که مخدوم بدان مسرف بود یا لایق راسا دیگر باشد
مانند او و الا آن چیز را در معرض ذهاب و فوادر معرض
هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا نماید از مخدوم و اگر چه
چیزی حقیر بود و در همه احوال قلیعت و رضا بدایع از مخدوم

نبرد رسد شیاد خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم
افتد البته از شکایت نکند و عداوت و چقد بدان راه نهد
و وجه گناه با خود گرداند و بعد از آن اجتهاد کند و لطیف نماید
تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد نوعی که پیشتر
شود حاصل گردد و اگر یکی از ولایه کی ظالم و بدفوی بود مبتلا
گردد باید کی داند کی او در میان دو خطر افتاده است یکی آنکه
با والی سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت او باشد
و دیگر آنکه با رعیت بسازد و بر والی بود و در آن هلاک دنیا
و نفس او بود و وجه خلاص از هر دو جنبه یکی از دو چیز تواند
بود برک یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی البسیره هم جز
میانیت و وفای بر حق نباشد تا آنگاه که خدای تعالی مفارقت
و نجات از وی بخشد و در آداب این المقتع آمده است که اگر سلطان
ترا برادر گرداند تو او را خداوند کار دان و اگر در تقرب تو
زیادت کند تو در تعظیم او زیادت کن و من در خدمت او
منزلی یا بی ملق لفظی مانند تصرعات متواتر و عباد و هر لفظی
استعمال مکن که از علامت ریختن کانی بود و کبر و
جمع کی انجام درین باب تفصیل نیشاید کرد و با او تقریر مد که

بر اندر یک تو حقی است یا سابقه خدمتی داریم ملک بتجدید نصیحت
و لواحق طلعت و باقی حقوق را بر دیگر او تازه و بار خفاک
آخر آن اول را احیا کند چه بادشاه حق را که آخرش از اول
منتقطع بود فراموش کند و رجم با همه کس منقطع دارد و هیچ کار
سخت تر از وزارت سلطان نبود کی هر کس از او مناعت بسیار
کند و چسباده او اولیا سلطان باشند کی در منازل و مداخل
با او میاهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب او
مستند فریبی جایل باز کشیده و متعبد استاد و هیچ
سلاح او را بوز عیث استعانت خود چه بدست وجه در علانیت
و باید کی اگر در قوف یابد بر کینه چاسپی یا سیاحت معاندی نظر
خنان فراماید کی او را بدان هیچ مبالغات نیست در حضرت
مخدوم خشی و کینه از ایشان اظهار نکند کی موکد سخن ایشان کرد
و اگر در مقام جواب و سوال و مناظره و جدال افتد جواب
بوفاد و جمل و حجت گوید کی غلبه همیشه چلیم را بود و هم در ادا
این المقتع آمده است که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود
بر مکرره و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و تقدیر کردن
بر هوای ایشان و کتمان اسرار و بحث نکردن از چیزی که ترا

بدان وقوف ندهد و بجاهل کردن در تجرّی رضا ایشان
همه وجه تصدیق اقوال و ترین آرای ایشان و شش
و پسر مساری و قریب آنج آنرا نزدیک خواهند و تبعید آنجا
دور بردانند و تخفیف مؤنت خود برایشان و احتمال مؤنت
ایشان و بذل مجرود در طاعت و عبادت گرفتن و کسی را که
از عمل سلطانی کزیر بود باید که ممارست آن احتیاد نکند که سلطان
جایی بود میان مردم و لذات دنیا و عمل آخرت و اگر خدمت
موسوم گردد باید که شتم سلطان بشتم نشود و غلظت ایشان
بغلظت ندارد که یاد عرب زبان کشاده گرداند یا عراض مردمان
بی سابقه سخنی پس برین قدر با ایشان مواپات باید کرد و اران
بال نداشت و از مسخوط علیه و منهم مخدوم تجنب باید نمود
و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و از نشاء و تمهید غذا و امتناع
باید کرد چندانکه خشم مخدوم ساکن شود و عاطفت او آید و او بود
انگاه اظهار عذرت او را و جوی لطیف استعمال باید کرد
تا با سر رضا آید و هم در آداب این المتقاع آمده است که موز و لی
باتو سخن گوید بدل و بکین و جوارح و اعضا و اجزاء سخن او را باش
و هیچ فکر و عمل و خطره بخیزد و بیک و بکینی مسغول مشو و در مجلس

سلطان پیر موی که هر که حضور او در پیش سر گویند انکس از نشاء
کینه گیرد و در سلطان این معنی بمالمت تر بود و چون کسی
سوالی کند تو جواب ده که از آن هم خفت و زن توانضا کند هم
استخفاف بسیار و مسئول مع ذلک اگر سایل گوید که از تو می
پرسم چه جواب دهی و اگر از علمیتی پرسد که توان ایشان باشی بر او
سبقت مطلب دیگران خصم توشوید و بر سخن تو عیب بیند
و بر عثرت تو رحمت نکند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند عیب
و هنر هبسخنی بدانی پس این داری اگر هستر بود عرضه می دارد و اگر
سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قریب او و خدمت قدم او تقدیم
مجوی که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر
پادشاه بود و اگر زید دست پاکی مناسبتی طبیعی بود و اگر چه
انکس در مرتبه ادنی بود و موافقت و موافقت او ایثار کند
و هر چند ظاهر او در دور بود و سبب آن اتصال روح باشد روح
و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی تفوق و تقدیم طلبی از آن
پس را جدا بطن با مخدوم تو وسیله بود که حق آن ضایع نتوان گذشت
پس هر دو مناقشت و دفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه را می نند
که توانا کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نهای و حشمت

کی سلطان اوست نه تو بر لوی انک تو متابعت مراد او کنی نه
آنک از مساعدت و طاعت التماس کنی و حسب رای و سویی
خوش سخن گوئی نیست تمام سخن درین باب فصل ششم **رضیلت**
صدائق و کیفیت معاشرت با اصدقاء و از مردم بدنی الطبع است و تمام سعادت
او نزدیک اصدقاء اوست و دیگر شرکاء او در نوع و هر که
تمامی او با غیر او بود بتنهائی کامل نتواند شد بر کامل و بعید
کسی بود کی در کتاب اصدقاء غایت جهد بذل کند و خیراتی که
بهو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا معاشرت
ایشان را بخواهد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در حدیث
بود ایشان تمتع و التذاذ یا بد تمتعی حق تعالی و التذاذی الی
خناک کہتم نه لذت حیوانی الا انک این قوم بر عزیزان بودند
و اصحاب لذت حیوانی و سیمی کثیر الوجود و در معاشرت
ایشان اقتصاد مانند آنکه اولی چه این طایفه منزلت نه که توایل
باشند کی هر چند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا
نه ایستد و اما بدین حق تعالی ببرد بسیار نتواند بود چه نریف
نادر بود و عزت از لوازم قلّت باشد و چون محبت او با فراط
کشد و محبت مفرط در ستر احوال خناک کہتم جز میان دو

۱۹۴
اتفاق نفع پس بدین حق تعالی ببرد بسیار نتواند بود و اگر عیش
و بزم لقای کسی با او استحقاق استعمال افتد با بسیار کسان
نه استحقاق استعمال باید کرد بجهت طلب فضیلت و مردم خیر
در معاشرت معارف خود مشکک معاشرت اصدقاء بسیار
صدائق حق تعالی بخندان همه کس و اربطاطا یسر گفته است مردم
باحتیاج بود در همه احوال اما در حال خا از جهت احتیاج موانع
و بموانعت ایشان و محقق احتیاج با دشاهان بزرگ مستحق
تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود با اهل احسان
و معروف و طلب فضیلت صدائق کی در نفوس مفسد طوریست
مردمان را مانع می گرداند بر مشارکت در معاملات و معاشرت
بعضی ایشان جمیله و بداعت با یکدیگر و اجتماع در ریاضات
و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم است و انسقر اطیس گوید
من عجبم از کسانی که اولاد خویشان را اخاد ملوک و قایم
ایشان و ذکر جروب و ضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر
می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید کی احادیث لغت و اخبار
الکتاب مودت و انج لازم از فضیلت بود از خیرات شامل
و محبت و موانعتی کی معصیت از ممکن نیست و حیات با قطع

نظر از آن مجال بود در شان او نخست اولی بود چه اگر همه دنیا
و رغایب دنیا بکی را جاصل بود و فایده آن یک خصلت از قطع
زندگانی بود و بال بود که بقاء او ممنوع باشد و اگر کسی امر
مردت قرار و خرد شمرده محقق قرار و خرد انبیا بوده باشد
و اگر کسان بود که تحصیل آن با سانی صورت بندد کما از خطا
بود چه اقتداء اجد قیامی بر یک امتحان بسیار وثوق باز
اینکه سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من است که قدم مرد
و خطر محنت از جملگی کوز و دقایق عالم و ذخایر ملوک و نفاایه
کی اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهر بزرگ و بزرگی و از آن
از آن تمتع می یابند چون حرث و ابنیه و امتیعه و غیر آن
یستر بود و تمامت این رعایت در موازنه فضیلت صداقت
نیفتد چه هیچ از این جمله بدو قی که لوعت مصیبت محبوب
روی نماید نافع نیاید و دنیا و مافیها بجای درستی معتبر کی در
مهمی مساعدت کند یا در اتمام سعادت عاقل با اجل معاوت
دهد بنه ایستد چنانکه کسی بدان نعمت عظیم مغتبط بود
و اگر چه از ملک عالم خالی بود و از نیکی و حال تراک در ولایت
ملک از چنین سعادت محظوظ باشد چه کسی که می باشد شایسته امور

۹۵
رغبت و تعریف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزئیات
ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد و او را در و گوش و در جنم و یک
دل و یک زبان کفایت نتواند بود و چون مالک گوشها
و دلهای و زبانهای شود کی بعد بسیار بود و بمعنی مانند گوش
و جنم و دل و زبان او اطراف ملک بودند یک نماید و بی تحفه
برابرار و مغنیات اطلاع یابد و غایب در صورت شاهب
مشاهده کند و از کجای این فضیلت توقع توان داشت از
مصدق مبدوق و چگونه در آن طمع توان افکند از بوسیلت رنج
شیفوق تا انجا سخن حکیم است و چون تعریف حال این نعمت
حلیل و فضیلت خطیر کرده امید سخن در کیفیت اقتنا و اقتناص
باید گفت و بعد از آن بگوئی مجاز طاعت آن اشارت باید کرد تا طاعت
از خلقت عزت آن سخن شود کی کوفندی فریه می خواست کوفندی
اما سید در رفته شب چنانکه شاعر از آن معنی عبارت کرده است
اعیذها من ظرات منک صاده ان تجیب الشیم فیمن شیخه ورم
علی الخصوص مرجع کی از حیوانات دیگر متضمن و احتیال و اظهار
فضیلت از روی ریا سفر دست مثلا نذل مال کند با بخل
تا بحد موصوف باشد و اقدام کند بر احوال حاجت نا شجاعت

معروف گردد و دیگر حیوانات از ظاهر اخلاق خود پنهانی نکند
و از استعمال استعمالات و تجسس در ریاسند و مثل طالب این فضیلت
ما عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبایع چشایش واقف بود و اکثر
نباتات در چشم او منسایه نماید پس بر تناول چیزی تصور
آنکس شرمین باشد اقدام کند و تلخ ماید و استعمال حشمت کی انرا
غذا ندارد و آن خود زهر بود قصد کند و لکن وزن بر کفست
الکتاب و قوف بابتار تر کباب خطر کند و در مورد اهل
تمویه و خداع کی خواست را بصورت فضلاء اختیار فرمایند
و وزن کسی را در دام نرود افکند مانند سباع او را فرسه و اکیله
فود کند نفقت و طریق این مطلوب است که انقراطیس فرود
گوید وزن خواهند کی استفادت صداقت شخصی کند اول از
چال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی معامله او با پدر و مادر
و با اقربان و عشیرت چگونه بود دست و اگر شایسته یا بنده
از او امید صلاحیت محبت دارند و آله از او برهیز واجب دانند
که کسی کی یعقوب منسوب بود مراعات حقوق نکند بعد از آن
از سیرت او بادوستانی که در ما تقدم داشته باشد
بحث باید کرد و انرا با امتحان اول اضافت کرد پس تتبع

۱۹۶
سیرت او باید کرد جد شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر
نه مکافات بود چه گاه بود کی قلت ذات ید از قیام
مکافات عاجز گرداند اما شکر تعطیل نت از مکافات
و زبان از بحث بخر جایز ندارد و کفر را از شکر ذکر جمیل
همه کس بران قادر بود تکاپل نماید و هر اچنان که در باب
او تقدیم یابد بعنیت شمر و انرا فود حق داند و بحسب
صحافت لا در ازاله نعمت ان نکایت بود کی کفران را در
باید کرد در سبب انک از اوصاف اشقیای صحیفه تاه تران
کفران نمرند و فود کفر در لغت عرب مستق از انست
و در صفات سعادت هیچ خلعت بدایه سکر نرسد و مزید
نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و جاره نود از تعریف
ان خلق در کسی که بمواخات او رغبت افتد تا بکفری که
کی ایادی برادران و انعام روپا مستحق شمر مبتلا نکرده
پس نگاه کند تا چال میل او بلذات و شهوات چگونه است
چه شدت اشعاع بران معصی بقایع بود از رعایت حق
افوان و در چال محبت او و او سیم را و هر ص و شغف بجمع
واقفان و ان هم خطبری شافی استعمال کند کی مشتری از معائن

کی تطاهر بخت یکدیگر موسوم باشند و در تهاوی نصیحت یکدیگر
اغفال ندارند جز معامله ایشان با یکدیگر یکی از دو سنگاره
رسد و تنازعی در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغ
ایند و با و از بلند و کاو و سفرها و الفاظ اخشا مجادله و مخاطبه
کنند و مایه عداوت مخرج زنند بعد از آن بخرشند تا در محبت
ریاست و حرمت او را بکلام مقام مایه که کی غلبه
و تفوق مشغوف بود انصاف در صورت استعمال نکند
و اخذ و اعطاء متساوی راضی نگردد بل که ترفع و کبر او را
بر استهانت اصدقا و با ایشان نزاکت نمی نمودن دارد
و موثرت و غبطت با مقاربت از خصلت تمام نشود و آخر آن
عداوت و حقد انجامد بعد از آن بخرشند تا شغف او لغا
و ایحان و ضرر و ضرر و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک
بجه درجه یا بجه از اطراف درین ابواب اقتضای آن کند کی از
مساعیرت یاران و مواسات با ایشان مشغول ماند و از مکانا
ایشان با چنان و تحمل تعب حق کزاری و بداخله
بایاران در امور کی بر مسقستی مشتمل بود که از آن باشد
بوت بدین امتحانها نازاید و از ذیلتی بر شرمند

۱۹۲
باشد و در اصدقی فاضل باید شمرد و در عافیت او و رفعت
در بصادق و صمیمیت و ممل نداشت و لا خیر الا بالصدق
الفاضل و یکی از حکما گفته است انی لا عجب ممن یحسن
وله صديق فاضل و بیک دوست حقیقی اگر باید اقتصاد او
بود کی کمال عزت است و نیز با کثرت اصدقا و بوب قیام
محموق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با غضا از
بعضی اضطراب افتد چه بسیار بود که اهل الی متضاد مترادف
کردند مانند آنکه در سعادت یک دوست شادی و شادمانی
باید نمود و در موافقت دیگری باندوه او اندوهگیر بود با سبب
سعی یکی در کاری مبارک باید نمودن در حرکت و سبب
تقاعد دیگری اهتمام کرد پس کون و در میان خیر احوال
جز بخیس و اهل طریغ از دو طرف حاصل تواند بود و باید
کی از فرط حرص در طلب ضایع تنبذ مغار عیوب
یاران مسغول نشود کی اگر سلوک از طریق کذب و کفر با سلا
نیاید و نتیجه آن وحدت و و حشت بود و از فضیلت
صداقت محروم ماند بل واجب خان بود کی از معایب حقیر کی از
از وصیت آن منزه تواند بود و غضا نماید و در عیوب فسر خود

تا مل کند تا مانند آن از دیکری تحمل تواند کرد و باید که
از عداوت کسی با او سابقه صداقت داشته باشد یا مالطبی
کی از لواحق صداقت بود نموده احتراز کند و قول نیاورد که
عَدُوکُ مِنْ صَدِيقِکَ مُسْتَفَادٌ فَلَا تُسْکِنُ مِنَ الصَّیَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ یُکُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ
مداخبت خان بود کی خون دوست بدست آید در مراعات و تقید
او مبالغت کند و البته هیچ حق از حقوق او و اگر چه اندک بود
استهانت نماید و بهمهائی که او را عارض شود قیام کند و
معاذ روزگار با او یاد بود در اوقات رخا روی کشاده
و خلق خوش او را تلقی کند و آثار بشارت و ارتاج بیدار او
در چشم روی و حرکت و کون بیدارد و بر خط جفا و بی
در ضمیر دارد قناعت کند کی اطلاع بر ضمار حرمتی سرایر او
از کان و ذل فی الطَّوْبَةِ کَامِنًا فَاجْلِبْ صِدْقًا عَالِمًا بِالْغِیْبِ
تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و کون نفس او بحضور
و غمت در زیادت بود و خون مهربت او تاج بیدار خود در
شایل انگش مشاهده کند بمودت او متیقن گردد چه جفاقت
حقیقی در وقت لقاء اصدقا و شکیبه نماند و معرفت سرور غیری

۱۹۸
مکان خود در شکل او بر شکل نباشد و همین سیرت با کجانی
کی دبستی او با ایشان معلوم بود و خون اصدقا و اولاد ارتاع
و هواشی منزل دارد و برینا و محرت او و ایشان اسپرانی
کی مودی بود مملکت و تکلفی کی مستدعی مقب باشد چه در حضور
وجه در غمت تو قرار نماید و صیانت این معنی از شایبه ملوک و کدورت
نفاق تحری صبر بود در احوال و افعال چه اخراجی از جاده
صداقت ظاهر ملوک بود و بمعنی نفاق و هجرت و مذموم باشد
و باید کی التزام این طریقت عادت کرد و توانی و توان را
بوجهی از ربه بدر راه ندهد چه ملازمت این سرت مستحلب
محبت خالص و مستدعی ثقت تمام بود و بدان محبت غریبا و کسانی
کی با ایشان میرفتی سابق اتفاق سفاده باشد حاصل آید و
کوثر کی از مبلکن کسی توطن سازد و با او این کرد و بحرم حرور
خانه او جوان کند اشکال و امثال آن نزد یک او جمع کند مردم
نرمون بر خلق کسی واقف شود و با خللاط او را غیب گردد و نکو
او بسترش باشد اقزان و اشباه خود را برود لالت کند بل که
حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حین وصف و اشاعت
نماد و نشر محاسن راجع باشد و باید دانست که بمناسبت

دادن اصدقارا با خود در برابر و احتراز از اختصاص و انفراد
سفیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضربت از آن
واجب تر بود و ادراک آن حق را در چشم مردم وقع ستر جناح گفته اند
دعوی الاخاء علی الخاء کثیره "بل فی الشبایه تعرف الاخوان"
و چون حین بود در مصایب و نجات و تغیر احوال و اوقات
کی دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بفسر و مال و اطهار
تفقد و مراعات زیادت از معهود لازم باید شرح و دران
اظهار التماس با ایشان چه تصریح وجه تفرض محظور دانست
بل بفرست و یکاست بر مکنون ضمایر و اندرون دلها و ایشان
اطلاع باید یافت و در انجراح مطالب سزا از اظهار طلبت
جهد مزدول داشت و در اندوه و غم مساهمت و تقاضا نمود
تا باشد که بعضی از مؤنت مسقت ایشان کفایت کند و ملوق
و مشارکت تحمیف و سلوت یا بند و اگر مرتبه از مراتب
برزگی و سیادت رسد یا از آن دوستان را با خود مستغرت
آن کرامت گردانند و با یک خود را رجحانی نهاد یا بشایسته
مشی ملوث کند و اگر دقتی از دوستی و حشمت یا نقصان
موانستی اجبار کند در مخالطت و استمالت و جهد زیادت کند

۱۹۹
جه اگر او نیز سبب غیرتی یا انگیزی یا احتراز از مذلتی یا ارتکاب
بخلق تانی کند چیل مروت کسسته شود و ذهن معهود صبا
راه یابد و مع ذلک از زوال از حالت امن نتوان بود و باشد که
بعد از آن حیاتی و خجلی دامن گیر آید که بسبب از در قطع و مفارقت
رغبت نمایند و عبادت محمود در بنیاب آن بود که هر چه زودتر
تدارک کنند آنخ پیرمپله و سبب وحشت بود از دل یاک غلغله
اظهار کنند کی برکه راستی سیار بود و اگر مجرم مبدون بود
باشد عتباتی لطف امتحانته تقدیم رساند کی فی القباب حیا
بین اقوام و پس اثر آن کلی از دل خود را و بگویند و باید که
بداومت مراعات که سبب تبقیه محبت تنها نشوند بل از آن
در حاکمی امور و اسباب طبرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملوک
ما منزل یا حینری دیگر فی المثل اهل برزند و چنین رعایت را در باب
هر یک با اتصال معرون ندارند از فساد و استفاض از حیران نباشند
پس هر صورت در دیوار از بغافل در تعهد تشویش و خرابی
کراید نه بجز که حفا و کمی امید همه خیرات از و باشد و عرض از
کمی اظهار مشارکت در سزا و فضل و بود چه تا نترخند بعد از آن
لذا احتیال نوع اول متوقع بود بر فوات یک نوع منفعت معهود باشد

و در هر ضروری که از حفا و دوستان و انقطاع مودت ایشان ظاهر
بود متنوع چه اگر دشمن شود و منافع ایشان یا مضار گردد از غوا یا عداوت
ایشان خوف نهایت بود و انقطاع امید از چیزی که انرا بدی نماند
بود بعلاوه چاهل و بالزام مداومت مرعاه از دخامست عاقبت و اعراض
توان یافت از بعضی منع کرد و مرا هر چند با هم که مذموم بود
با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مرقع مودت حاصل آید
و سبب آن بود که مراسبه خلافت و اخلاف علت تباین و تباین
مستمل همه شهرها و طلب الف و دوستی خود در اجل از همت
احتراز از تباین لازم شد است و بسیار بود که کی مراند با دوستان
خود و گوید مراسبه تشجید خاطر و تیزی ذهن باشد پس در مقابل
کی رؤسا و اهل خطب جمع باشند بمبارات اصدقا و ایدار آید و از دله
ادب تجاوز کند و الفاظ جهال و عیول بلفظ تا حاضران انقطاع
و بگداشان روشن گرداند و در حال خلوت و مذاکرت این فعل
نمک بل این فعل اینجا کار دارد که ایشان را دقت نظر و حاضری
و تذکره معانی کمتر بود و غرض او از سفاقت بر ملا آن بود که تا
محلت این سیاق بر نشان مشهور گردد و بحسب این که از اهل بی
و جباران روزگار بود چه جباران روزگار و ثروت و نعمت

طایغ سوزن یکدگر سبب را بمقتارت و صفاد موسوم دارند و در مروت
ظعن کند و تنوع عیوب و عورات یکدگر محمود شمرند تا حال میان ایشان
بیداوت رسد و در ازالت نعمت یکدگر سعایت کند و کار شفاکت
و انعام سبب را نماید و از جمله از توابع و لواحق مر باشد و چند کذا از آنکه
مخل کند با دوست یعلی و ادبی بدان متخل باشد یا حرف و صناعت
در آن ماهر بود بل حاضر سازد کی او را محبت استبداد و ایشان را افراد
در آن باب مشهور توان کرد کی مضایقت با دوستان در متاع دنیا
کی بضیق بحال موصوف بود و بحرمان و نقصانی که سبب مزاحمت در آنجا
بعضی لازم آید موسوم تسبیح و کیف در مقتیانی که با اتفاق
زیادت گردد و بخل نقصان ببرد و ممانعت و مزاحمت در آن
باب مستعدی حرمان و نقصان بود و در حفظ یکی مستلزم خسران
دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد کی بخل در علوم یا از تکلیف
بود یا از طلب تقوی نزدیک جهال یا از خوف الیک در یکسبوری
و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و مملکی این انواع قبیح و مذموم است
و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نرسد
و ایشان را در افشا و افادت سرزنش و ملامت کند و از هر طایفه بسیار
کسان بوده اند کی بر تصنیف نافع و طغیان فانی و انرا از مستفیدان باز

داشته و اثرش در دین و دنیا و خلق منافی مؤثر و موجب اطلاع
اطلاع اصدقا باشد و حذر نماید که در آنرا کجی از اجواب و اتباع آن
نیز چیزی از امور و اسباب دست او و روحی ناپسندیده بحاکم تواند
کرد تا شعله او به رسد یا بحکایت عیبت چیزی متصل باشد و در خصیت
یا عیب ذاتی به رسد بل باید که هیچ افزیده را از متصلا و متعلقا
او در کتاب این معنی طبع نقد نه از روی حد و نه از جهت منزلت به
تصريح و نه از طریق تعريض چگونه احتمال ذکر ناپسندیده که توان کرد
کی تو حتم و دل او باشد و حلیفه و قائم مقام او در غیبت او بل که تو فردا
چه اگر چیزی از نوع سمع او رسد شک نکرده جدا و رای تو بوده
باشد تا تراد از رضای بوده پیران تو منقر شود و دوستی دشمنی
کرد و دهن بر دوست عیبی مندا او موافقت باید نمود موافقی لطیف
کی در ضمن آن باشد ارشاد و بنیه او به طبیب استاد تدبیر غدا
میالجه کند برخی را که نا استاد بر شوق قطع آن اقدام نماید و مراد
از موافقت آن بود که از غیبت او اعضا کند و بر پوشید
دارد بل که این معنی خیانت محض بود و پیمان محض چیزی که
ضرران عاید با هر دو باشد و بنیه دار و در شان بر معایب
اشان اول مثلی بحکایتی از غیری اولی بود پس اگر نافع نیاید

روجه تعرض اشارتی خمی مریز بدو در میان عبارت جرح باید
کرد و اگر تصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدم مقدم
کی منتفی و ثبوت بود و تذکره حالهای مستعدی اطمینان طلب نماید
سعی و حفاوت باشد از معنی ایراد کرد و البته آن حدیث
از مسامع اصدقا و خطباء دیگر تا با جان و اعدا رسیدن و شکر
داشت کی حق دوست زیادت از آن بود کی او را در معرض منت
اضداد و استغفار اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت
تمام احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته بحال استماع نداد
به اشارت در صورت نصیحت در میان اختیار مداخلت کند و در انشاء
اجادیش لذت سخنی از دوستی بدوستی نقل کند ملوث
بشایسته تحریف و تمویه و از در زشت ترین صورتی
برو عیضه دهند تا اگر بحال زیادت تجا پسری بایند
بحدینها فرا یافته و دروغها بر تراشید که تعبیه صورت
او کند در نظر این کس تا با صداقت ایشان بعد از آن کشند و قدما
نمات را تسبیح کرده اند کی که بناخس نیاید دیوارها
استوار می خراشد و پیران کس را جای طلبد ماون شخص نقش
نمید و حنه باید کلک انرا نرزد که کند و قواعد از دیوار خراب

کرده اند تا موجب انهدام نباشد و درین باب حکایات مثال
 سیار ایراد کرده اند کی یکی از ان باب اسید و ثواب است در کباب
 کلیله و دمنه و غرض از وضع خان حکایتها است که چون سببی قوی
 بخدیعت رو بای ضعیف در معرض استتصال حیوان اعظم
 اید یا ملکی قاهر بمداخلت تمامی کفوست در صورت ناچار فرزند
 نت در حق و زرا و نصیحاء خود کی قوام و مدار ملک بر ایشان
 نوز فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و انفاذ تصرف و اشیار
 ایشان بر او لاجد فروش محقق و عداوت گرایند و بر طش
 و قتل و تعذیب ایشان اقدام کند شاید کی در باب
 دوستانی که روزگار اختیار با بوال ایشان کرده باشد
 و صداقت ایشان در خایر اوقات شاید پیاخته و مکر
 ارواح در دروها جای داده از سعایت ایشان صد کند و گو
 گفته اند درین معنی این آیات

وَاعِزَّةٌ قَدَكْتُ دَنْتُ حُجَّتَهُمْ وَكَذَلِكَ كَلَّمْتُ نَجِیَّ دَانَا
 كُنْتُ الْمُفْذِي نِيْنَهُمْ وَلَبِیْهِمْ

بِحِیَاةِ رَاسِیْ كَانَتْ لِلْإِيْمَانِ

بِسَبْعِ الْأَعَادِیْ بِالْإِيْمَانِ مِیْنَا حَتَّى تَفَرَّقْنَا بِنْتُ وَبَانَا

و احتیاط در باب حفظ محبت کی احتیاج بدان از روی احتیاج تمدن
 ظاهر است از اهم مهمات بود مانقصان بدان راه نباید معنی احتیاج
 زایل شود چه اکثر فضایل خلقی که بر مردم هم بر محافظت نظام
 تا آید و وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلا احتیاج
 بعدالت از جهت تصحیح معاملات تا از زحمت جور مجبور ماند
 و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی با خنایات عظم
 شخص و نوع راه نیاید و احتیاج بسجاعت از جهت دفع امور فایده
 تا سلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضایل با بسیاری خارج
 طبع است اند مانند احتیاج با حساب اموال در حریت و سخاوت
 تا نیل احرار قسام تواند نمود و بر محازات حمیل و مکافات
 و حب قادر بود و خدایح حاجت شتر مواد خارج احتیاج
 زیادت و اقناء مواد فی اعوان صالح و یاران محال متعذر بود
 و تقصیر در کسب الفت مودی مقصیر جدا کتاب سعادت باشد
 و ازین جهت حکم کرده اند بر آنکه هیچ زحمت در دین و دنیا مذموم تر
 از کسالت و بطالت نیست چه این حالات حایل شوند میان مردم
 و عملی خیرات و فضایل و مردم را از لاپس سردی مرون برون کسبت
 کی دبدترین خلق از فضایل کسانی اند که از تمزین و تالف مرون

شوند و بویشت و وحدت گرایند بر فضیلت محبت و صداقت
ترکین ضایل بود و محافظت این مهم ترین کارها و عرضی
اطناب درین باب همین بود چه این باب اشرف ابواب مقاله شد
از جهت معانی متقدم و الله اعلم **فصل**
مردم باید که نسبت حال خود با احوال حکمی اصناف خلق اعتبار کنند
چه نسبت او با هر صنف از سه نوع خالی نبود یا برتبت بالا ران
صنف باشد یا مقابل با فروتر یا کبریا لا از صنف بود در رتبت
آن اعتبار او را بر محافظت بر تبه باعث باشد تا بنقصان میل
نگد و اکبر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه در مدارج کمال باعث
شود و اکبر در وتر بود در رسیدن بر رجه از صنف جدید نماید
و حال معاشرت هم با اختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت
با صنف بلندتر از ارجح در باب پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت
با صنف مقابل متنوع بود پس نوع اول معاشرت با دوستان و دشمنان
معاشرت با دشمنان و سیوم معاشرت با کانی که نه دوست باشند
و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت
با دوستان حقیقی یاد کرده شد و اما دوستان غیر حقیقی که دوستان حقیقی
متنبه باشند و از نوعی تصنع و ملتوئی نه معاشرت با ایشان

باید که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و ملالت
و صبر و معامله محسب ظاهر هیچ دمقه مامل نکند و در پیرایه و عیب
مزد از ایشان پوشید دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب مانع
و مقادیر اموال مخفی و مقصیر ایشان را مواظبت کند و در احوال
حقوق عتاب نماید و در کافات آن مشغول نشود تا اصلاح
ذات الین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی
روزگار در رجه اصفیا و اولیا مخلص برسند و باید که بقدر
قدرت با ایشان مواسات کند و بقدر اقارب و متعلقان ایشان
لازم داند و بقضا و اجابت و اظهار شاست در اخلاط چه
طبع وجه بتکلف تمام کند و در حال ضرورت ایشان را دست
گیرد و فی الحمله اصناف کبرم و خلق و جبر عیب مقدم رسد
تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفراید و بوقت آنکه در مرتبه
ایشان تفاوتی افند و بجای با کرامت ستر برسند در طلب دوستی
ایشان نفراید و اتصال و قربت زیادت از معهود نطلبند
و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک در تقیم شوند
اشکبار یا یانهای و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند
و اهل چسب از قسم اعداء مخفی و از دشمن نزدیک احتراز یستراید کرد

از جهت وقوف در برابر و عورات و دریا کک و مشارب
و غیر آن از احتیاط واجب باید شمرد و اصل کک در ساست
اعدا آن بود که اگر تحمل و مواسات و ملطف ایشان را دوست توان کرد
و اصل حقد و عداوت از دلهای ایشان منقطع گردانند و غرض
تبدیل ایشان کی بقدم یافته بود و الا مادام که بمروتی ریائی
ظاهر نگردد چنانچه بر محافطت آن توکل باید نمود و هیچ
نوع در ظاهر یعنی رخصت نباید که تمنع سرخیز خیر بود و تمنع شر
و سفاقت اعدا بمالات نباید نمود و اغضا تحمل و مدارات استعمال کرد
و از تمامی و منازعت و مناست احتراز تمام لازم دانسته اظهاری
عداوت مقتضی ازالت نعم و عرض انتقال بدول و استدعای انظار
دایم و رسوم تنویری و ضاعت اموال و کرامات تحمل ضمیمه
و سفاکت و دیگر انواع شرور باشد و عیبری که در تدبیر و تفکر
و مهارت و مباشرت ایراد فیال صرف شود هم در دنا ضایع
و منقص بود و هم در دین سبب سقاوت و خیران و اسباب
عداوت ارادی پنج چیز بود تنایع در ملک و تنایع در مرتبه و تنایع
در رغایب و اقدام بر شهواتی که موجب انتهال حرم بود و اخلاف
آرا و طرق توفی از هر صنفی احتراز سبب آن صنف بود و باید که

از احوال دشمنان منحص بود و در تقیید اخبار ایشان مستقیمی
تا بر مکر و خدعت ایشان واقف گردد و مانند آن فراموش نکرد
و بدان بر اسفاض مساعی از قوم طغریا بد و شکایت اعدا در مسامع
آورد که مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول
نکنند و مکاری که سکالند رواج نیابد و در احوال و افعال مترجم
کردند و باید که معایب دشمنان نک معلوم نگردد و بر تقیر و تطهیر آن
واقف گردد و از آن جمع کند و در اخفاء آن شرایط احتیاط نگاه
دارد چه شر معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بران و عدم تاثیر
از آن و گن جوف بوقت خویش از اظا هر کس که داند کبر و قهر
او حاصل آید و اگر بر بعضی از آن او را نبیره کند سر از نشر تا چون
داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند دل گشته و ضعیف
رای گردد شاید و درین باب تحریری صریح شرط بزرگتر بود چه
کذب از دواغی قوت و استدلاء خصم بود و بر شیم و عادت
هسته صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع کند
و آنچه موجب فلق و فحش ایشان بود بمنحصر معلوم کند که طفر
در مضمون آن مرجع بود و در سترین تدبیری درین باب آن بود
که خوستی را بر اضداد و منازعان تقدیم حقیقه حاصل کند و در

فضایلی که اشکال میان هر دو جانب صورت بند است سفی کید
ما هم که از ذات او هم و هن خصوم بقدم مافه باشد و دوستی با دشمنان
فرایکند و باد و ستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرط
چون و یکا است بوجه معرفت عودات و مزال اقبال و مراضع عیالات
ایشان ^{نمودن} رنج اسان تردست دهب و تلفط بدشنام و لغت و
اعراض دشمنان بغایت مرموم بود و از عقل دور چه این افعال شوق
واموال ایشان مضرت نرساند و نفس ذات مرتب را فی الحال مضرب بود
کی هم سفرها تسبیح نموده باشد و هم خصوم را بحال دراز زانی تسلط
داده حین کونیک شخصی در پیش ابومسلم بر روزی زبان عرض نصر
سیار الوده کرد و تجرورانیک ابومسلم را خوش آید و از وسندیده دارد
ابومسلم روی ترش کرد و او را از ان بعف جرم بود و گفت اگر سببی
یا غرضی دستها صخون ایشان الوده می کنیم باری در آنک از زبانه
باعراض ایشان الوده کنیم چه عرض و فایده خواهد بود چون
دشمنان را الفتی رسد کی خود از ان ایمن شود و مانند آن الفتی متوقع
و مضطرب باشد البته باید کی ثنات ننماید و شادمانی و فرح اظهار
نکند کی دلیل خطر بود و بمعنی ان ثنات هم ما خود کرده باشد و اگر
دشمن حمایت و آید و از جرم او مامنی سازد یا در چیزی که

اقتضاء وفا و امانت گذا اعمادی نماید غلام و مکر و خیانت
استعمال نکند و سر و دست و جرم کار دارد و حنان کند که ملامت و مدت
بدرم مخصوص کرد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم دفع
ضرر را عیال را به مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر پیشتر باشد
و لا اصلاح ذات البین و دوم احتراز از مخالطت ایشان بعد از
یا سفری دور اختیار کند و سه ام قهر و قمع و از اخر همه تدبیرها باشد
و باید بود شش شرط بران اقبال توان نمود اول آنکه دشمن شبر بود
ذات فوسن و اصلاح او هیچ طریقت صورت سند و دوم آنکه هیچ
از وجهی جز قهر و خوستن از تعرض او خلاصی نه سند و سه ام آنکه طاعت
کی اگر طفلد او را بود زیادت از آن که این کس را بکار خواهد کرد
استعمال نکند و چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازاله خیرات از
مشاهده کرده باشد و پنجم آنکه در قیام و بر ذلتی مانند خانت
و غلام موسوم نشود و ششم آنکه از ان عاقبتی مرموم به در دنیا
و به در آخرت متوقع شود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمن دیگر
نکند بهتر و امتیاز در صفت بود و هفتم آنکه از لوازم حرم باشد و اما
خوردن با اظهار نعم و مراثت فضایل و دیگر چیزهایی که مستعدی
غبط و انداء او بود و بر بر ذلتی مشتمل نه و خوردن کذا حقه تر دارد

و از یکدا و احتراز کند و جهد نماید در آنک مردمان بر برتاد واقف
شوند و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم
مختلف باشد و هر کسی را بدین مساحتی ارجح تلقی کردن بمصلحت
نزدیکی و نفع یا از آن قوی باشد که نصیحت همه کس تیرغ نماید
خدمت کند و با ایشان مخالفت کند و سخن ایشان نشنود و بنا
و ابتهاج دیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی مسامحت
نماید و در تطو اهر احوال ضرر ننهد بلکه تا مل کند تا بر غرض هر کسی
واقف شود و حق از باطل فرق کند بعد از آن بر وجه اصبوب برود
و صلح را و از جماعتی باشند که با صلاح ذات البین مسغول باشند
از روی تبرع مدح و ثنا گوید و کرامات و اصناف تجلیل مخصوص دارد
و تسبیح نماید چه مذاهب ایشان نزدیک همه خلق محمود بود
و با سفرهای حلیه کار دارد و صفات ایشان بمالات و الفات
نماید تا از این ارا و اعراض کنند و اگر شتم و سفره ایشان مبتلا
شود از آن حقیر شمرده و بدان توجه و تامل فرمائید و کمالات
مسغول نسود بلکه بیکون و تانی اصلاح حال با مفارقت و ترک محال
ایشان مقبدم رساند و تا تواند بجالست این صنف اختیار کند
و محاجله و محاربات ایشان محظوظ شمرده و با اهل تکبر تواضع نماید

بلکه سیرت ایشان با ایشان کبار کند تا از آن عالم و سرچر شود
که التکبر علی المسکین صبرده چه تواضع با این قوم موجب استیفات
و حقیر بود و در اصانت خود مستقر شوند و پندارند که همه
کچرا حاج است خدمت و بذل کبر درن و چون طایفه ای باشد
دانند که کثراه ایشان را بوده است و ممکن گشته تواضع
و حسن سیرت آیند و با اهل فضایل اخلاط کند و از ایشان استفاد
و احب شمرده و معاشرت و مساعدت ایشان نعمت دارد و
کند تا از زمره ایشان باشد و با همسایه بد و عشیرت ساز کار
صبر کند و مدارات و بحامله استعمال فرماید و قیاس دانند که لیکن
بدن صابر تر باشند و کبر مان بفس و هم برین منوال و منطبا
هر کس این عقل اقتضا کند و حزم و یکاست کاد می دارد و در اصلاح
عموم خلق و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت می کوشد و اما
زیر دستان هم اصناف باشند و علما را نیکو دارد و در احوال
طبیایع و سیرت ها ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند
و سیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل مثنی نامی
نطلبند و در اناحت علت ایشان کوشد و خداوندان طماع ردی
کی تعلم از روی شرم کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معایب ایشان

شبه دهب و بحسب استعلا تکمل کند علمی که سبب توفیق ایشان
بود ماغراض فاسد از ایشان باز دارد و دیدن از چیزی که بفهم ایشان
نزد مکتور بود و بر فایده مستعمل تر جت کند و از تضییع عمر احتساب نماید
و سایلان را بر طبع باسند از الحاح زجر کند و اجابت التماس در توقف
دارد و در حادق الحاح به باسند و میان محتاج و طامع تمیز کند
و طامع را از طمع باز دارد و به مطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح
اوشود و محتاج را عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب
معاش مدد دهد و مایل که با خلای در امور نفس و عیال مودی
نبود بر ایشان ایثار کند و ضعف را دستگیر و بر ایشان رحمت نماید
و مظلومان را اعانت کند و در همه ابواب خیر نیت داشته و پاک کند
و بخیر مطلق منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدیر
تسبیله نماید **فصل هشتم** در وصایا و افلاطون و حکم حکما
موزان شرح مسایل حکمت عملی و روحی در صدر کتاب ذکر کردیم
نامه بود فارغ شدیم و در استفسار ابواب آن نقل سخن اصحاب صناعت
قدیر جهد منزل کرد خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن
افلاطون که عموم خلوق را نافع بود و از حیثی است که سا کرد خود
ارسطاطالیس را فرموده می گوید معبود خویش را شناس و حق را نگاه داری

و همیشه با تعلم تو علم باش و عنایت بر طلب علم خود مقدر داری
اصل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بخت
از شر و فساد کن از خدای چیزی خواه که نفع آن منتقطع بود و متیقن باش
که هر خواهی از حضرت اوست و از نعمتها باقی و بالذکر که
از تو مفارقت تواند کرد التماس کن همیشه یندازان و در این
اسباب سیار است و انج نسایک کرد باز و خواه و بدان که انتقام
خدای تعالی از بندک سخط و عتاب شود بلکه بقوم و ناد باشد
بر تمنی حیاتی شایسته اقتضای مکن تا حوتی شایسته با انضا
نمود و حیات و موت را شایسته شمردن و سیلت الکتاب بر باشد
بر اسپایش و خواب اقلیم مکن و کبر بعد از آنکه بحاسبه نفس در
پسه چیز مقدم رسانند باشی یکی آنکه اصل کن تا در آن روز هیچ خطا
از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه کنی تا هیچ خیر الکتاب کن
یا نه و پسه ام آنکه هیچ عمل تقصیر نکرده یا نه یاد کن که چه بوده
در اصل وجه خواهی شد بعد از مرگ و هیچ کس را ایند مکن کارها
عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت اکیس بودی که از دیگر
عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد سرمایه خود از حیرت
که از ذات تو خارج بود و ساز در فعل خیر باستی حق را اظهار

سوال مدار بلکه بیش از التماس افتتاح کن حکیم کسی را که
لذتی از لذتها عالم شادمان بود یا از مجستی از مصائب عالم
جزع کند و اندوهگین شود همیشه یاد مرگ کن و مردگان اعتبار کن
خاست مردم از بسیاری سخن فایده او و از اخباری که در دنیا
محسوس از آن پسول شود سناس و بدانک کسی در شر غرق
اندیشه کند نفس را قبول نکرده باشد و مذهب بر سر مشرب
بارها اندیشه کن پس در قول آید پس در فعل آید که احوال گردان
دوست دار همه پس باش و زود خشم مباش غضب عادت تو
کرد هر که امروز بتو محتاج بود ازالت حاجت از با فردا میفل
که توجی دانی که فردا چه حادث شود کسی را کی چیزی گرفتار
بود معاونت کن مگر انگر را کی عمل بد خود گرفتار باشد تا سخن
متحابان مفهم تو نگر جد حکم ایشان مبارک منهای حکیم
بقول تنها مباش بل که بقول و عمل باش که حکمت قولی در
جهان نماند و حکمت علی بران چهار سبب وانجا بماند اگر در
نیکی کاری رنجی بری رنج بماند و فعل نیکی بماند و اگر از
کراه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز بماند
کی ترا از دهند و ازالت استماع و نطق محروم باشی

نه سنوی و نوی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه برکاتی
شاید که انخانه دوست شناسی و نه دشمن را پس انجا که رانقبضا
منسوب گردان و حصفت سناس بجای خواهی رسید که خداوند کار
و بندگان انجا متساوی باشند پس انجا بکبر مکن همیشه زاد ساخته دار
که جودانی که به حیل کن خواهد بود و بدانک از عطاء خدای عز و جل
هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او
متساوی و متشابه باشد مکافات کن نیکی و در کردار از بدی
یادگیر حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خوش را و عقل حال خود
کن و از همه کارها از کارها بزرگ این عالم ملالت منهای در همه وقت
توانی مکن و از خیرات تجار و دشمنان هیچ سینه را در کتاب حسنه پنهان
مساز و از امر افضل محبت بروری زایل اعراض مکن که از سرور
دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن چکا بشنو
هوار دنیا از خود دور کن و از اجابت ستوده امتناع مکن و در همه کار
پیش از وقت از کار مپسوند و موزن کار مسغول باشی از روی فهم
و بصیرت باز مسغول باش بتوانی متکبر و مغرور شو و از مصائب
سپیدی و فواری خود براه ملک با دوست معامله چنان کن که بحاکم
محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت طغیان ترا

با هم کس سفاقت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر
 شمر و راج خود را معذور داری و از خود را ملامت مکن بطالت شادمان
 مباش و بر نخت اعتماد مکن و از فعل نیک و شیما ن شویا هم کس بر
 مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات
 مواظبت کن انست و صایا و افلاطون کی خواستیم کی کتاب بران ختم کنیم
 و بعد از آن سخن قطع کنیم خدای تعالی همگان را توفیق انساب خیرات
 و امانا و حسنات کرامت کند و بر طلب مرضاة خود در مص کز داند

تمت النسخة الشریف علی بن ابی العبد الضعیف
 الربیع رحمة بره العزیز الحیم سکر من
 ملک من آل سوری اصبیح الله شانه
 فی اوم الساج من شهر ربیع الاول سنة
 احدى وعشیر من س مایه
 و صلی الله علی سیدنا
 محمد و علی و آلهم
 الطاهر الطاهر
 و سلم
 کثیرا

13081			
	1	2	3
	4	5	6
	7	8	9
	10	11	12

